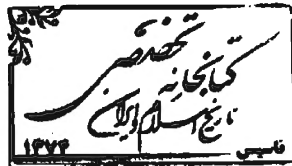


بسم الله الرحمن الرحيم





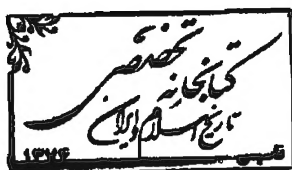
سرشناسه	سليمى تونى، حسن بن سليمان، - ۸۵۴ق.
عنوان قراردادی	ديوان.
عنوان و نام پدیدآور	ديوان سليمى تونى، سروده تاج الدين حسن بن سليمان تونى / به كوشش عباس رستاخيز؛ با مقدمه حسن عاطفى.
مشخصات نشر	تهران: كتابخانه، موزه و مركز اسناد مجلس شورى اسلامى، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهرى	۳۹۸ص.
شابك	978-609-220-057-0
وضعيت فهرست‌نويسى	فيا.
موضوع	شعر فارسى -- قرن ۹ق.
موضوع	شعر مذهبى -- قرن ۹ق.
موضوع	مدیحه و مدیحه‌سرایی اهل بیت(ع).
شناسه افزوده	رستاخیز، عباس، گردآورنده.
شناسه افزوده	کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۰ ۵۷۵۷/۳/۵۹ PIR
رده‌بندی دیویی	۸ فا ۱/۳۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۴۰۹۳۱۳

دیوان سلیمی تونی

سروده تاج الدین حسن بن سلیمان تونی
(درگذشته ۸۵۴ق)

به کوشش
سید عباس رستاخیز

با مقدمه
حسن عاطفی



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۹۰



کتابخانه پژوهش و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

دیوان سلیمی تونی

سروده تاج‌الدین حسن بن سلیمان تونی

(درگذشته ۸۵۲ق)

به کوشش: سید عباس رستاخیز

با مقدمه: حسن عاطفی

نمایه ساز: مهری خلیلی

صفحه‌آرا: رضا علیمحمدی

قلم‌های استفاده شده: لوتوس زر یاقوت Times

کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار: ۲۶۸

ناظر چاپ: نیکی ایوبی زاده

چاپخانه: فرشپوره

لیتوگرافی: پارسپان

صحنه‌ای: پندین

طبع: تهران، بهار ۱۳۸۵

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۸۰۰۰۰ ریال

شابک: 978-600-220-057-0

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین

طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۰-۲۱

نشانی سایت اینترنتی: www.Ical.ir

نشانی پست الکترونیکی: pajooreshlib@yahoo.com

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،

موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.



به نام آنکه جان را فکرت آموخت

حلقه‌ای ادبی از شاعران شیعی در خراسان غربی، طی نیمه دوم سده ۸ق تا نیمه نخست سده ۱۰ق وجود دارد که بدون شک، یکی از مهمترین، مرتبطترین و منظمترین حلقات ادبی با محور ادبیات شیعی در طول تاریخ است. البته شعر عربی - شیعی در سده‌های ۲ - ۳ق در عراق، چنان تجربه‌ای را داشت. بعدها در دوره حمدانیان نیز چنین حلقه‌ای در شام پدید آمد.

اما در خراسان قرون یاده شده، این حلقه بسیار فعال، با ارائه مضامین مشترک، نگاه تبلیغی برای اهل بیت و تشیع در میان توده‌های مردم، و همزمان با استفاده از تمام ظرفیت‌های ادبی که در طول قرون در خراسان وجود داشت، خود را ظاهر ساخت.

در این میانه و یا به عبارتی در آغاز راه در تشکیل این حلقه ادبی، شیخ حسن کاشی (متوفای دهه سوم سده ۸ق) بیرون از این حلقه بود، گرچه او هم به مشهد رفت و آمد داشت، اما تأثیر او در حلقه مزبور بسیار جدی است. این حلقه در دوره‌ای که خراسان آشفته شد و نزاع بین صفویان و ازبکها در گرفت، آسیب فراوان دید. پیش از آن نیز تیموریان، بویژه دربار سلطان حسین بایقرا، و بیشتر تحت نفوذ امیرعلیشیر، فعالیت جدی برای جلوگیری از آن در بخش شرقی خراسان داشت، اما هرچه بود، میراثی عظیم از آن برجای ماند.

شاعرانی چون آذری اسفراینی، لطف‌الله نیشابوری، سلیمی تونی و نظام استرابادی - که استرابادیان را هم در آن دوره باید خراسانی دانست - از آن جمله بودند. دهها بلکه صدها شاعر دیگر از تک تک روستاهای این نواحی برخاستند که عشق آنان در سرایش اشعار، بیان منقبت امام علی و دیگر اهل بیت و بویژه امام رضا بود که او را با عنوان قطب خراسان می‌شناختند.

این حلقه ادبی، دانش ادبی و تاریخی خوبی داشت و در حیطه دانش خود تلاش می‌کرد تا شعر آیینی را محور قرار داده و با حمایت از هم‌طرازان خود و استقبال از اشعار آنان، دین خود را نسبت به اهل بیت و تشیع ادا کند. اگر فهرست نام شاعرانی را که اشعارشان در جنگهای جالب برجای مانده از سده‌های ۹ - ۱۰ آمده است، مرور کنیم، می‌توانیم این حلقه ادبی را بهتر

بشناسیم و از وجود آن و گستره عظیمش آگاهیهای بیشتری به دست آوریم. نویسنده این سطور، توفیق نشر نسخه عکسی دیوان لطف الله نیشابوری را داشته و پیش از آن نیز به طور پراکنده، تبعی در احوال این قبیل شاعران کرده است. مرور بر برخی از این جنگها در پایان مقدمه‌ای که برای دیوان لطف الله نیشابوری نوشته‌ام، می‌تواند اشارتی به این حلقه ادبی و ابعاد آن باشد.

سلیمی تونی، یکی از استوانه‌های اصلی این حلقه ادبی است، شاعری که شیفته حسن کاشی است و برای همین، چون او، بخش عمده توان شاعری خویش را در منقبت امام علی - علیه السلام - صرف کرده است.

آرزوی ما این بود که این چند دیوان در سلسله انتشارات کتابخانه منتشر شود و خداوند این توفیق را نصیب کرد و امروز پس از نشر دیوان حسن کاشی، دیوان آذری، دیوان لطف الله نیشابوری، شاهد انتشار اثری دیگر، بلکه یکی از بهترین آثار از محصولات این حلقه ادبی شیعی هستیم. تحقق این آرزو، استجابت دعای قلبی ماست.

سلیمی تونی، نه تنها در حیطه منقبت، بلکه در حیطه فقه و آوردن آن به حوزه ادب منظوم نیز سهم بوده و همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، بخشی از دیوان وی در این زمینه است.

از جناب آقای رستاخیز که این دیوان را عرضه کردند، و استاد حسن عاطفی که مقدمه بر آن نوشتند، از صمیم دل سپاسگزاری می‌کنم. از تلاش دوستانمان در مرکز پژوهش و انتشارات، بویژه جناب آقای بهروز ایمانی، آقای کاظم آل رضا و نیکی ایوبی‌زاده نیز تشکر می‌نمایم.

رسول جعفریان

رئیس کتابخانه موزه و مرکز

اسناد مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

پیشگفتار	بیست و یک
روش تصحیح	بیست و چهار

مقدمه / حسن عاطفی	بیست و پنج
سلیمی	سی و چهار
سفرهای شاعر	چهل و یک
سخن برخی تذکره‌نویسان درباره سلیمی	چهل و سه
۱. عرفات العاشعین	چهل و چهار
۲. آتشکده آذر	چهل و چهار
دیوان سلیمی و چگونگی اشعار او	چهل و شش
استقبالهای شاعر از حسن کاشی و دیگران	چهل و هفت
هفت بند ملا حسن کاشی	چهل و هفت
واژه‌ها و برخی ترکیبات سلیمی	پنجاه و دو
برخی از نکات دستوری دیوان سلیمی	پنجاه و چهار
آرایه‌های ادبی	پنجاه و پنج
انواع جناس	پنجاه و هشت

قصاید	۱
۱. در نعت پیامبر (ص) و چهارده معصوم (ع)	۳

۲. در نعت پیامبر(ص) و منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) ۵
۳. در مشهد مقدس سید الشهداء امام حسین(ع) گفته شده ۸
۴. ولایت نامه در مناقب امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۰
۵. در مدح سلطان اولیا ابوالحسن علی بن موسی الرضا(ع) ۱۸
۶. در مدح علی بن موسی الرضا(ع) ۲۰
۷. معجزاتی از حضرت رسول(ص) که در مهمانی جابر انصاری ظاهر گشته ۲۳
۸. ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی(ع) ۳۲
۹. ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی(ع) ۴۱
۱۰. ولایت نامه در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) ۵۶
۱۱. قصیده در شهادت امام هشتم علی بن موسی الرضا(ع) ۶۴
۱۲. المسجع فی بحر المتدارک در مدح امیرالمؤمنین علی(ع) ۷۵
۱۳. در جواب افضل المادحین مولانا حسن کاشی در مناقب امیرالمؤمنین علی(ع) ۷۶
۱۴. در نعت حضرت پیامبر(ص) و مدح ائمه(ع) ۷۸
۱۵. قصیده غدیریہ ۷۹
۱۶. قصیده در جواب مولانا لطف الله ۸۲
۱۷. مرثیه امیرالمؤمنین حسین(ع) ۸۴
۱۸. در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) ۸۵
۱۹. در توحید و نعت پیامبر(ص) ۸۶
۲۰. در وقت عزیمت مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی(ع) گفته شده است ۸۸
۲۱. در تتبع مولانا خواجو رحمة الله علیه ۹۲
۲۲. المسجع فی بحر المتقارب در مدح امیرالمؤمنین(ع) ۹۳
۲۳. مسجع مثنی در مدح شاه اولیا علی(ع) ۹۶
۲۴. در بحر کامل مرسل در منقبت امیرالمؤمنین علی(ع) ۹۹
۲۵. داستان صدقه دادن انار از امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۰۰
۲۶. ولایت نامه امیرالمؤمنین علی(ع) در مسخ شدن قاضی ۱۰۱
۲۷. در فضایل اهل البيت عليهم الصلوة والسلام و مسخ شدن مؤذن ۱۰۵
۲۸. قصیده در ولایت نامه حضرت علی(ع) ۱۱۰
۲۹. ولایت نامه از ولایات حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) ۱۱۹

۳۰.	ولایت نامه از امیر المؤمنین علی(ع)	۱۲۴
۳۱.	ولایت نامه از حضرت علی بن ابیطالب(ع)	۱۲۷
۳۲.	ولایت نامه از امیر المؤمنین علی(ع)	۱۳۶
۳۳.	قصیده جامع الولايات	۱۴۰
۳۴.	قصیده در مدح و مناقب امیر المؤمنین علی(ع) به التزام اشتر و حجره	۱۵۸
۳۵.	در تتبّع مولانا حسن کاشی به وقت عزیمت مشهد امیر المؤمنین علی(ع)	۱۵۹
۳۶.	در منقبت ائمه معصومین(ع)	۱۶۲
۳۷.	در منقبت سلطان اولیا علی بن موسی الرضا(ع)	۱۶۷
۳۸.	در وقت بیرون رفتن از نجف اشرف گفته شده است	۱۶۹
۳۹.	در جواب کاشی به مدح و منقبت امیر المؤمنین(ع)	۱۷۱
۴۰.	در جواب ملا حسن کاشی در نعت پیامبر و مدح امیر المؤمنین	۱۷۲
۴۱.	به تتبّع کاشی در مدح منقبت امیر المؤمنین علی(ع)	۱۷۳
۴۲.	به تتبّع کاشی به مدح امیر المؤمنین علی(ع)	۱۷۵
۴۳.	در جواب مولانا حسن کاشی در نعت پیامبر و منقبت امیر المؤمنین علی(ع)	۱۷۹
۴۴.	قصیده در ولایت امیر المؤمنین علی(ع)	۱۸۰
۴۵.	در توحید باری تعالی	۱۸۷
۴۶.	در مدح امیر المؤمنین علی(ع)	۱۸۹
۴۷.	قصیده در مدح امیر المؤمنین علی(ع)	۱۹۰
۴۸.	قصیده در ولایت نامه امام زین العابدین(ع)	۱۹۱
۴۹.	در اسرار نماز و معرفت ائمه(ع)	۱۹۴
۵۰.	داستان شهادت مذاح بلخی در مصر و زنده گشتن آن	۱۹۶
۵۱.	ولایت نامه از امیر المؤمنین علی(ع)	۲۰۴
۵۲.	در توحید باری تعالی	۲۱۰
۵۳.	ولایت نامه امیر المؤمنین علی(ع)	۲۱۲
۵۴.	در جواب مولانا حسن کاشی در منقبت امیر المؤمنین علی(ع)	۲۱۶
۵۵.	در مدح امیر المؤمنین علی(ع)	۲۱۹
۵۶.	در مناقب امیر المؤمنین علی(ع)	۲۲۰
۵۷.	ولایت نامه امیر المؤمنین علی(ع)	۲۲۳

۵۸. قصیده در ولایت نامه امیر المؤمنین (ع) گردانیدن آب فرات ۲۲۹
۵۹. ولایت نامه امیر المؤمنین علی (ع) ۲۳۱
۶۰. ولایت نامه از امیر المؤمنین علی (ع) در فرمان کردن جماعت نحل ۲۳۸
۶۱. در مدح و مناقب امیر المؤمنین علی (ع) ۲۴۲
۶۲. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع) ۲۴۵
۶۳. ولایت نامه از امام هشتم علی بن موسی الرضاع (ع) ۲۴۶
۶۴. قصیده در مدح امیر المؤمنین علی (ع) در تتیع خواجوی کرمانی ۲۴۹
۶۵. در بحر مثنی در مناقب امیر المؤمنین علی (ع) ۲۵۱
۶۶. المسجع در مدح امام علی (ع) ۲۵۲
۶۷. در مناقب امیر المؤمنین علی (ع) ۲۵۴

ترکیب بندها و مسطها ۲۵۷

۱. هفت بند در تتیع مولانا حسن کاشی ۲۵۹
۲. مرثیه سید الشهداء امام حسین (ع) ۲۶۵
۳. در احوال ولادت امام زمان (ع) و علائم ظهور آن حضرت ۲۶۷
۴. تضمین بر قصیده سلمان ساوجی در مدح و مصیبت حضرت امام حسین (ع) ۲۷۹
۵. مثنی در مناقب امیر المؤمنین علی (ع) ۲۸۲
۶. مخمس در مناقب ائمه (ع) ۲۸۶

ولایت نامه ها و مثنوی ها ۲۸۹

۱. در احوال قیامت و صور اسرافیل از تفسیر کلام الله و حدیث مصطفوی (ص) ۲۹۱
۲. ولایت نامه امیر المؤمنین (ع) ۲۹۷
۳. ولایت نامه در ولادت امیر المؤمنین علی (ع) ۳۰۰
۴. در معجزه حضرت محمد مصطفی (ص) ۳۱۳
۵. در احوال امام زمان (عج) ۳۱۹

حرز النجات فی نظم الواجبات ۳۲۷

- در توحید ۳۲۹

۳۳۰	در نبوت حضرت رسالت پناه
۳۳۰	در امامت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)
۳۳۱	در بیان اصول دین و مذهب
۳۳۱	در بیان فروع دین
۳۳۱	در ارکان نماز
۳۳۱	در بیان مقدمات طهارت
۳۳۱	آنچه پیش از نماز واجب است
۳۳۲	قطعه در نجاسات
۳۳۲	قطعه در مطهرات
۳۳۲	قطعه در غسل جنابت
۳۳۲	آنچه بر جنب حرام است
۳۳۳	بیان مبطلات وضو
۳۳۳	قطعه در واجبات وضو
۳۳۳	در واجبات تیمم
۳۳۴	قطعه در آنچه وضو باطل کند غسل واجب آرد
۳۳۴	قطعه در عددهای نمازهای شبانه روزی
۳۳۴	قطعه در عددهای نمازهای فرض
۳۳۴	قطعه در واجبات نیت نماز
۳۳۶	قطعه در آنچه نماز را برد
۳۳۶	قطعه در شرایط قصر نماز
۳۳۷	قطعه در بیان سهوهای نماز
۳۳۷	در بیان سهوی که نماز را باید از سر گرفت
۳۳۷	قطعه در بیان سهو که او را هیچ حکمی نبود
۳۳۷	قطعه در بیان سهوی که تلافی آن چیست
۳۳۸	قطعه در بیان سهوی که نماز احتیاط باید کرد
۳۳۹	قطعه در سهوی که جبران دو سجده باید کرد
۳۳۹	قطعه در باب صوم
۳۳۹	قطعه در نیت روزه

- ۳۳۹ قطعه در بیان مبطلات روزه
 ۳۴۰ قطعه در آنچه قضاء کفاره واجب شود
 ۳۴۰ قطعه در آنچه قضا واجب شود و کفاره
 ۳۴۱ قطعه در حکم روزه‌های قضا
 ۳۴۱ قطعه در حکم کفاره روزه
 ۳۴۱ قطعه در روزه نذر
 ۳۴۱ قطعه در شرایط زکات
 ۳۴۲ قطعه در زکاة شتر
 ۳۴۲ قطعه در آنچه زکاة بر آن واجب است
 ۳۴۲ قطعه در زکات گاو
 ۳۴۲ قطعه در زکات گوسفند
 ۳۴۲ قطعه در زر مسکوک
 ۳۴۳ نصاب طلا
 ۳۴۳ نصاب غله
 ۳۴۳ زکات فطره
 ۳۴۳ قطعه در زکات خمس
 ۳۴۴ قطعه در آنچه خمس واجب است
 ۳۴۴ قطعه در اقسام حج
 ۳۴۴ خاتمه الکتاب
 ۳۴۵ قصاید کوتاه و قطعات
 ۳۴۷ ۱. در نعت رسول اکرم (ص)
 ۳۴۸ ۲. قطعه در حکمت
 ۳۴۸ ۳. قطعه در حکمت و موعظه
 ۳۴۹ ۴. در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی (ع)
 ۳۵۰ ۵. در منقبت امام علی (ع)
 ۳۵۰ ۶. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع)
 ۳۵۱ ۷. در نعت رسول اکرم (ص)

۳۵۲	۸. در نعت رسول اکرم (ص).
۳۵۲	۹. در نعت آل محمد (ص).
۳۵۳	۱۰. در مصیبت سید شهدا امام حسین (ع).
۳۵۴	۱۱. در مصیبت شهید کربلا امام حسین (ع).
۳۵۵	۱۲. در هنگام ورود در حرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گفته شده است.
۳۵۶	۱۳. در توحید باری تعالی.
۳۵۷	۱۴. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۵۷	۱۵. قصیده ناتمام در مدح علی بن موسی الرضا (ع).
۳۵۸	۱۶. در توحید باری تعالی.
۳۵۹	۱۷. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۵۹	۱۸. قصیده ناقص در مدح و منقبت امام هشتم (ع).
۳۶۰	۱۹. قطعه در حکمت و نصیحت.
۳۶۰	۲۰. در توحید باری تعالی.
۳۶۱	۲۱. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۲	۲۲. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۳	۲۳. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۳	۲۴. در منقبت امام علی (ع).
۳۶۴	۲۵. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۴	۲۶. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۵	۲۷. در منقبت امیر المؤمنین علی (ع).
۳۶۷	تصویر نسخه‌های خطی.
۳۸۱	نمایه‌ها.
۳۸۳	نامها.
۳۹۱	جایها.
۳۹۳	کتابنامه.

قصاید

۱. السَّلام ای سَیدِ کونین و ختمِ انبیا ۳
۲. ثنا و حمد گویم خالقِ را ۵
۳. صَلِّ علی ولی حق، قَرَّةَ عَینِ مصطفی ۸
۴. سَحَرکَزِ جانبِ مَشْرِقِ برآمد رایت بیضا ۱۰
۵. این روضهٔ مقدس و این کعبهٔ صفا ۱۸
۶. ای بارگاهِ عزت، افراشته سر بر سما ۲۰
۷. ابتدای کارها چون هست بر نامِ خدا ۲۳
۸. بِاسْمِکَ اَللّٰهُمَّ یا خَلّاقِ اَصْنَافِ الْوَرَى ۳۲
۹. چون گشاد جمله مشکل هاست بر نامِ خدا ۴۱
۱۰. ای دل ار داری هوای مروه و اهل صفا ۵۶
۱۱. بِاسْمِ رَبِّی مُبْدِعِ الْأَشْیَاءِ خَلّاقِ الْوَرَى ۶۴
۱۲. یا علی العلا، یا ولی الولا، یا شفیع الوری، یا کثیر العطا ۷۵
۱۳. والی دین مرتضی هست ولی خدا ۷۶
۱۴. یا رب به حقِّ مصطفی سلطانِ تختِ اصطفای ۷۸
۱۵. سُبْحَانَ مَنْ تَقَدَّسَ بِالْعِزِّ وَالْعَلَا ۷۹
۱۶. هر سحر چون برفرازد رایت زر آفتاب ۸۲
۱۷. این بارگاه شاه شهیدانِ کربلاست ۸۴
۱۸. تا مرا از فضل یزدان نیم جانی در تن است ۸۵
۱۹. زبان گُشای به شکر و سپاس حی و دود ۸۶
۲۰. دل به عزم خاک بوس کوی جانان می رود ۸۸

۲۱. بر جان ما محبت حیدر نوشته‌اند..... ۹۲
۲۲. خداوند اکبر، جهاندار داور، منزّه مطهر، ز جسم و ز جوهر..... ۹۳
۲۳. ای سر و سرور، هادی و رهبر، حیدر صفدر، شاه دلاور..... ۹۶
۲۴. زبان گشایم، به شکر داور، حکیم دانا، قدیم اکبر..... ۹۹
۲۵. کیست دانی قسیم جنت و نار..... ۱۰۰
۲۶. بدو گفتم که ای ملعون چرا این ناسزا گویی..... ۱۰۱
۲۷. به شکر آنکه ترا هست قدرت گفتار..... ۱۰۵
۲۸. اول نامه به نام حضرت پروردگار..... ۱۱۰
۲۹. هر که او را در ازل بخت و سعادت گشت یار..... ۱۱۹
۳۰. به نام قادرِ قیوم اکبر..... ۱۲۴
۳۱. به نام آنکه سخن آفرید و طبع سخنور..... ۱۲۷
۳۲. به نام آنکه به دو حرف کرد و، یک گفتار..... ۱۳۶
۳۳. تبارک الله از آثار صانع اکبر..... ۱۴۰
۳۴. بار تو می‌کشم چو شتر بر دل ای نگار..... ۱۵۸
۳۵. شکر بی حدّ و منت بی مر..... ۱۵۹
۳۶. اول نامه به نام ایزد حیّ قدیر..... ۱۶۲
۳۷. صباح عید چون با رایت سیمین و چتر زر..... ۱۶۷
۳۸. الوداع ای قبله دل، کعبه جان، الوداع..... ۱۶۹
۳۹. زهی ستوده خدایت به گونه گون اوصاف..... ۱۷۱
۴۰. ای سدّ رفیع ترا عرش در کنف..... ۱۷۲
۴۱. نماز شام کز این برکشیده طارم ازرق..... ۱۷۳
۴۲. ای فروزان آفتاب عزّت از اوج کمال..... ۱۷۵
۴۳. در ابتدای سخن نام ایزد متعال..... ۱۷۹
۴۴. آنکه مشّت خاک را او می‌دهد حُسن و جمال..... ۱۸۰
۴۵. اول هر نامه بسم الله الرحمن الرحیم..... ۱۸۷
۴۶. زهی ذات نور تو حیّ قدیم..... ۱۸۹
۴۷. منم آنکه مولای آل عبایم..... ۱۹۰
۴۸. گر همی خواهی که یابی دولت دنیا و دین..... ۱۹۱

۱۹۴	۴۹. روی طاعت بر زمین دار ای دل ار هستی به جان
۱۹۶	۵۰. تاکه باشد بر دهان گویا زبان مدح خوان
۲۰۴	۵۱. بناکردم ایا مرد سخندان
۲۱۰	۵۲. زهی یاد تو نقش صفحه جان
۲۱۲	۵۳. تبارک الله از آثار قدرت یزدان
۲۱۶	۵۴. الا ای مؤمن صادق اگر حق گویی و حق دان
۲۱۹	۵۵. در ازل چون آفرید ایزد به قدرت جان من
۲۲۰	۵۶. ای بارگاه قدر تو بالاتر از عرش برین
۲۲۳	۵۷. ای که داری میل این، ویرانه سفلی خاکدان
۲۲۹	۵۸. آب حیات ماکه شود تازه و روان
۲۳۱	۵۹. تعالی الله زهی آثار صنع قدرت یزدان
۲۳۸	۶۰. مرا پیوسته تا در تن بود جان
۲۴۲	۶۱. چهار شاه که هستند اصل خلقت انسان
۲۴۵	۶۲. شاه مردان میردین، حیدر امیر المؤمنین
۲۴۶	۶۳. ای دل به مدح قبله هفتم گشا زبان
۲۴۹	۶۴. نگارا روز عید آمد بیارا آستر و حجره
۲۵۱	۶۵. سخن سازم ابتدا، به نام یکی خدا، که او ساخت خلق را، طفیل دو مقتدا
۲۵۲	۶۶. ای ز جلالت، بر همه عالم، حکم ترا حق داده روانی
۲۵۴	۶۷. والی دین ولی خدا، مرتضی، علی

ترکیب بندها و مسطها

۲۵۹	۱. السلام ای آفتاب آسمان شرع و دین
۲۶۵	۲. ای دل گرت محبت آل محمد است
۲۶۷	۳. به نوک خامه سرنامه ساز نام خدا
۲۷۹	۴. ای دل این ساعت که جایب کربلای پر بلاست
۲۸۲	۵. ایا مؤمن از عالم و عاقلی
۲۸۶	۶. به شکر و حمد حکیمی کنم اساس سخن

ولایت نامه‌ها و مثنوی‌ها

۱. آن‌که بخشد جان و دل را فیض و نور..... ۲۹۱
 ۲. حمد بی حد حضرت معبود را..... ۲۹۷
 ۳. آن‌که او را والد و مولود نیست..... ۳۰۰
 ۴. حمد بی حد آن خدای پاک را..... ۳۱۳
 ۵. ابتدای سخن به نام اله..... ۳۱۹

حرز النجات فی نظم الواجبات

- تبارک خالق بیچون، تعالی ربنا الاعلی..... ۳۲۹
 امامت آن بود ای مؤمن خجسته سیر..... ۳۳۰
 نبوت آن بود کز بعد توحید..... ۳۳۰
 اصل ایمان پنج چیز آمد بود توحید و عدل..... ۳۳۱
 بنای مسلمانی این پنج دان..... ۳۳۱
 بدان که پنج بود هر نماز را ارکان..... ۳۳۱
 واجب آمد ای پسر پیش از طهارت چهار چیز..... ۳۳۱
 بدان که فرض تو پیش از نماز ده چیز است..... ۳۳۱
 آنچه سازد پاک ده چیز است از قول نبی..... ۳۳۲
 نجاسات است ده، بول و منی و غایط و خون دان..... ۳۳۲
 هست در غسل جنابت فرض شش چیز ای پسر..... ۳۳۲
 حرام ای پسر بر جنب پنج چیز است..... ۳۳۲
 پنج چیز است ای عزیز آنچه وضو باطل کند..... ۳۳۳
 در وضو ای مرد عاقل پانزده چیز است فرض..... ۳۳۳
 گر تیمم می‌کنی در آخر وقت نماز..... ۳۳۳
 از آنچه غسل به واجب کند بود شش چیز..... ۳۳۴
 ای مصلی چون که خواهی بست احرام نماز..... ۳۳۴
 در شبان روزی بود پنجاه یک رکعت نماز..... ۳۳۴
 گر عده‌های نماز فرض پرسند از تو باز..... ۳۳۴

۳۳۶ هست شرط قصر کردن پنج چیز اندر سفر
۳۳۶ هر چه آن بَرَد نمازت بر شمارم یک به یک
۳۳۷ زان چه می باید نماز خویش را از سر گرفت
۳۳۷ تلافی نُه بود در فاتحه شک از پی سوره
۳۳۷ سهوها کاندر نماز افتد بود پنج ای عزیز
۳۳۷ سهوهایی کان ندارد هیچ حُکمی در نماز
۳۳۸ ای پسر در پنج موضع دان نماز احتیاط
۳۳۹ چون همی خواهی که داری روزه ماه صیام
۳۳۹ هست جبران چهار موضوع ترک کردن سجده را
۳۳۹ ور بود روزه روز رمضان
۳۳۹ هر آنچه که از وی شود روزه باطل
۳۴۰ آن چه واجب شود از کردن آن بر تو قضا
۳۴۰ کفارت با قضا ز آنها که واجب می شود بر تو
۳۴۱ روزه نذر عهد در همه حال
۳۴۱ شرط زکوة چیست؟ کمال بلوغ عقل
۳۴۱ کفارت بنده ای آزاد کردن یا دو مه روزه
۳۴۱ هر که را هست قضای رمضان در گردن
۳۴۲ پنج است زکات شتر آن را که بود پنج
۳۴۲ گاو را سی و یکی گوساله یک ساله هست
۳۴۲ گر بود نقره ات دویست درهم
۳۴۲ گوسفند از چهل، یکیست زکوة
۳۴۲ نُه چیز در او زکات پیدا است
۳۴۳ بدان که غلّه ندارد زکوة تا نبود
۳۴۳ زکاتِ فطر بر هر بالغ و عاقل بود واجب
۳۴۳ هر آن زر کاو بود مضروب و مسکوک
۳۴۳ هر چه گنجی که خیر آن باشد
۳۴۴ اندر آن چیز کز او خمس به واجب شodont
۳۴۴ خدا یا گر نماز و روزه ما
۳۴۴ شود حج به حُکم خداوند واجب

قصاید کوتاه و قطعات

۱. هر که از جان شد محبّ خاندان مصطفّا ۳۴۷
۲. شبنم در کنج غم از غایت سرگشتگی خود ۳۴۸
۳. بر این گردونِ دونِ پرور ز روی طعن می‌گفتم ۳۴۸
۴. شیر جبار، مرتضی علی است ۳۴۹
۵. در جهانِ جلال شاه علی است ۳۵۰
۶. سپاس و شکر خداوند را که کرد هدایت ۳۵۰
۷. دیده‌ی جان عاشق جمال محمد ۳۵۱
۸. عرش نشانِ ز اقتدار محمد ۳۵۲
۹. مرا که ورد زبان است نام آل محمد ۳۵۲
۱۰. زهرا به محشر آید با حوریان سیه پوش ۳۵۳
۱۱. چه؟ کربلاست امروز؟ چه پر بلاست امروز؟ ۳۵۴
۱۲. روی از آن آورده‌اند، خلق بدین در که هست ۳۵۵
۱۳. صفا و نور ز حسن صفات می‌خواهیم ۳۵۶
۱۴. مرا به بحر ولای چهارده معصوم ۳۵۷
۱۵. ای حریم دلستان کعبه‌ی اهل یقین ۳۵۷
۱۶. ای به درگاه تو نیاز همه ۳۵۸
۱۷. منم مولای شاه الحمد لله ۳۵۹
۱۸. قرب آن داده خدا حدّ تراکز روی شوق ۳۵۹
۱۹. ای خواجه گرد منصب دیوانیان مگرد ۳۶۰
۲۰. کلید قفل زبان، لا اله الا الله ۳۶۰
۲۱. امین کشور ایمان، علی ولی الله ۳۶۱
۲۲. منم ز جان شده مولای خاندان علی ۳۶۲
۲۳. قدرت جبار علی، کاشف اسرار علی ۳۶۳
۲۴. تا به کی جان جهان از پی دنیاگردی ۳۶۳
۲۵. ای ز راه قدر و قدرت عالی و اعلا علی ۳۶۴
۲۶. ای کعبه مولد و حرم مرتضی علی ۳۶۴
۲۷. مست می‌محبّتم، از کف ساغر علی ۳۶۵

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

کتابی که پیش روی شماست؛ دیوان اشعار تاج الدین حسن بن سلیمان سلیمی تونی، شاعر و نویسنده نیمه اول سده ۹ ق است. بخش عمده سروده‌های این شاعر گرانقدر را در سال ۱۳۸۶ تصحیح نموده، ضمیمه جلد سوم منتخب الاشعار فی مناقب الابرار نموده بودم. بنا به پیشنهاد استاد محترم، جناب آقای رسول جعفریان، دیگر بار به جمع آوری و تدوین اشعار دیگر این شاعر قصیده سرای ولایی اقدام نمودم. اگرچه از این شاعر برجسته در هیچ یک از کتابخانه‌های شناخته شده جمهوری اسلامی ایران و خارج از ایران تاکنون دیوان کامل فهرست و شناسایی نشده است، با این حال، آنچه در این مجموعه گردآمده، به صورت پراکنده در مجموعه‌های مختلف شعری وجود داشت که به صورت کنونی جمع آوری و تصحیح شده و به عنوان یک دیوان کامل به علاقمندان شعر و ادب فارسی تقدیم شده است.

مهم‌ترین منابع و مأخذ این مجموعه، عبارتند از چهار نسخه خطی که اکنون به معرفی آنها می‌پردازیم:

۱. جنگ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۷۵۹۴. این نسخه در رمضان ۹۰۲ ق تدوین یافته است که شامل دیوان ملا لطف الله نیشابوری، حسن کاشی، سلیمی تونی و غیره می‌باشد. اشعار سلیمی تونی از نصف دوم این مجموعه آغاز و تا پایان ادامه دارد. این نسخه از لحاظ قدمت و کیفیت کتابت دارای اهمیت خاص بوده،

اکثر قصاید، ترکیب بندها و مثنوی‌ها را شامل می‌شود. از این جهت این نسخه را محور و اساس کار قرار دادیم.

در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۶، ص ۹۴-۹۵ تألیف علی صدرائی خویی پیرامون ویژگیهای این مجموعه چنین آمده است:
نستعلیق، رساله اول بی‌کا، ۱۵ رمضان ۹۰۲، رساله دوم فتح الله بن عبدالله بن محمد مططب، رجب ۹۰۲، عناوین و نشانه‌های شنگرف؛ در اول نسخه تاریخ تولد اسدالله بن شیخ محمد علی در منتصف ربیع ۱۱۲۲، جلد تیماج، زرد، ضربی، ترنج با نقش گل، مجدول.
۲۲۴ برگ؛ ۱۷ × ۲۳/۵ سانتی‌متر؛ ۱۷ سطر.

۲. خزائن القصیده، نسخه خطی شماره ۴۹۹۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. این اثر مجموعه اشعار شاعران فارسی زبان است که به نام سلطان حسین بهادرخان و امیر بابامحمود نگاشته شده است. در دیباچه آن، بعد از ذکر نام سلطان بهادرخان و امیربابامحمود می‌نویسد که پادشاه دستور نوشتن کتابی مشتمل بر قصائد متین متقدمین و متأخرین را داده است. پس گفته شده که این کتاب بر وجه انتخاب مرقوم گشت به خزائن القصیده که تاریخ این سال است، موسوم شد.

لازم به ذکر است که چهار قصیده از سلیمی تونی در حاشیه این نسخه ثبت شده است که نسخه‌های چندگانه دیگر فاقد آن بود.

در جلد ۱۴ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی در ویژگیهای این کتاب چنین نگاشته شده است:

خط نستعلیق، سطر ۱۴ - ۲۰ × ۱۱، جلد تیماج زرکوب، ضربی قرمز، دارای سرلوح لاجورد زرین شنگرف سبز مشکی، جدول و کمند و ستونها زرین و مشکی، عنوان‌ها شنگرف، اشعار در متن و حاشیه، در پشت صفحه اول یادداشت کتابشناسی، کاغذ خان بالغ.

۳. مجموعه خطی، شامل قصاید و غزلیات فارسی، در توحید، موعظه و مدح چهارده معصوم (ع) که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۳۶۰۹ نگهداری می‌شود. در این مجموعه که در سده ۹ ق تنظیم شده، اشعار شاعران گمنامی درج شده

که در جای دیگر معرفی نشده‌اند.

اوراق این نسخه در صحافی جابه جا گردیده و آسیب جبران ناپذیری به آن وارد شده است. فهرست موضوعات اشعار و نام شاعرانی که در این جنگ ذکر شده عبارتند از: افجنگی، ابن سراجی، سلیمی تونی، جلال جعفری، کمال غیاث شیرازی، علی حجازی، حمزه کوچک، عطار نیشابوری، جمال ساوجی، ابن حسام خوشفی، مولانا حسن کاشی و غیره....

خط: نستعلیق؛ بی‌کا، عناوین شنگرف و زرین و لاجوردی، تمام صفحات جدول زرین و لاجوردی؛ تمام اوراق نسخه در وسط برگ‌های جدید وصالی شده؛ جلد؛ تیماج، قهوه‌ای، سوخت، ترنج مذهب با نقش گل و بلبل، مجلد مذهب. ۲۳۸ برگ؛ ۱۶/۵ × ۲۵/۵ سانتی متر؛ ۲۱ سطر.

۴. جنگ اشعار، که عبداللطیف بن علی واعظ لطیفی بیرجندی در سال ۹۲۵ ق گردآوری کرده و در چهارده باب تنظیم نموده. باب اول در مناجات، توحید است. باب دوم در نعت پیامبر اکرم. و باقی ابواب در مدح و منقبت ائمه دوازده گانه تنظیم شده. نسخه خطی این جنگ به شماره ۵۱۷ در کتابخانه مجلس سنا محفوظ است.

شاعرانی که در این مجموعه ذکر شده عبارتند از: محمد بن حسام خوشفی، حسن سلیمی، میر حاج هروی، مولانا علی قدسی هروی، مولانا حسن کاشی، ابوالمفاخر رازی، لطف الله نیشابوری و غیره...

خط: نستعلیق سده ۱۰. عنوان و رقم شنگرف، در ۱۴۵ برگ ۲۳-۱۷ سطر، اندازه ۷ × ۱۲۰/۱۲ × ۲۰ کاغذ سفید اصفهانی، جلد تیماج تریاکی ضربی مقوایی.

۵. واجبات منظوم، در احکام طهارت، نماز، روزه، زکات، خمس و حج، نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به شماره ۹۳۰۰. در آغاز منظومه چند بیت در اصول دین نیز آمده است بسیار فشرده و در یکصد و نود هشت بیت، به خط نستعلیق از سده ۱۴ ق. عنوان شنگرف در پایان مهر بیضوی «محمد شفیع» دیده می‌شود، جلد مقوایی عطف تیماج قرمز در ۱۰۳ برگ ۱۵ سطر، ۲۰/۵ × ۱۴ سم.

۶. حوز النّجاة فی نظم الواجبات: نسخه خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۶۳۶. منظومه‌ای است که شاعر در آن واجبات شرعی را از اصول و فروع دین به نظم کشیده است. او در آغاز مقدّمه‌ای به نثر آورده و پس از آن اصول و فروع دین را در ۲۰۰ بیت با شعر بیان نموده است.

روش تصحیح

چنانکه اشاره شد در تصحیح انتقادی این متن از چهار نسخه خطّی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی استفاده شده است. اگر چه نسخه نخست، اساس کار قرار گرفته، امّا به دلیل برخی اختلالات و افتادگی اوراق صد در صد قابل اعتماد نیست، در برخی موارد اوراق یا کلماتی از نسخه افتاده است که از نسخه‌های چندگانه فوق الذکر کمک جسته‌ایم.

در ضمن از چندین جنگ و مجموعه‌های خطّی دیگر برای اصلاح برخی اختلالات و ناخوانایی‌های ابیات استفاده کرده‌ایم که مشخصات آن‌ها را در کتابنامه ارجاع داده‌ایم. منبع و مأخذ قصایدی که از غیر نسخه [الف] در این مجموعه درج شده است با علامت ستاره (*) در پاورقی مشخص نموده‌ایم.

در پایان تشکّر می‌کنم از دانشور محترم استاد حسن عاطفی کاشانی که مقدّمه این دیوان را نوشته‌اند و در این اثر بنده را یاری نمودند. همین گونه از استاد محترم و دوست صمیمی‌ام حجة الاسلام آقای رسول جعفریان ریاست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، صمیمانه تشکّر می‌کنم که بنده را در این کار خیر تشویق فرموده‌اند. همچنین از دانشوران محترمی که در آماده سازی این مجموعه کوشش فراوان نموده‌اند.

و من الله توفیق

سید عباس رستاخیز

۱۳۹۰/۱/۲۴

مقدمه

اول هر نامه بسم الله الرحمن الرحيم ایزد قیوم دانا، واحد فرد قدیم
حسن عاطفی

با سقوط بغداد به دست هلاکوی مغول و قتل مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی، در سال ۶۵۶ ق بساط حکومت پانصد و بیست و چهار ساله این دودمان برچیده شد، و با فروپاشی خلافت بنی عباس، سلطه سیاسی و معنوی این دودمان بر برخی از پادشاهان و فرمانروایان سرزمین های ایرانی و اسلامی خاتمه یافت. به ویژه جامعه تشیع در سرزمین های مسکونی خود، آزادی بیشتری یافتند و بیشتر و بهتر به نشر افکار و عقاید مذهبی خویش پرداختند و در قلمرو شعر و ادب فارسی فعالیتی بیش از پیش کردند و از سده هفتم و هشتم به بعد شعرای معروفی در عرصه ادبیات تشیع برخاستند که در مدایح و مناقب پیامبر اکرم (ص) و علی (ع) و ائمه اطهار داد سخن دادند و منظومه هایی در موضوعات دینی و اخلاقی با توجه به مذهب تشیع فراهم شد و گویندگانی چون: مولانا حسن کاشی و ابن حسام خوشفی و سلیمی تونی و آذری طوسی از گروه مداحان و منقبت گویان خاندان عصمت و طهارت در این دو سه قرن اند.

دکتر ذبیح الله صفا در پیشرفت امر منقبت سرایی در سده های ۸- ۹ ق چنین می گوید:
... در سده های هشتم و نهم که مصادف با نیرو گرفتن فرقه شیعه اثنی عشری بود، به شاعران متعدّد منقبت گوی باز می خوریم، چنانکه منقبت گویان دوران صفوی را

باید به منزله دنبال کنندگان کار آنان به حساب آوریم.^۱

هرچند که از سده ۴ ق به بعد شعرای بزرگی چون فردوسی و ناصر خسرو و کسایی مروزی را می‌شناسیم که در طریق تشیع گام برداشته‌اند و یا در سده ۵ ق، «ربیع» سراینده علی‌نامه که به سال ۴۸۲ ق اثر نفیس خود را در بحر متقارب به وزن شاهنامه فردوسی در مناقب و مغازی علی بن ابی‌طالب (ع) سروده است.

اما خلافت عباسیان که تا نیمه سده ۷ ق در بغداد ادامه داشت و هر چند که در بعضی از دوره‌ها دچار سستی می‌شد، باز فرمانروایان و حکومت‌های محلی و سلاطین ایران و سرزمین‌های اسلامی با دیده تقدس و احترام بدیشان می‌نگریستند، تا جایی که بعضی از این پادشاهان، منشور ولایت از مقام خلافت می‌گرفتند. از این جهت پیروان مذهب تشیع در چنین وضعی مورد بی‌مهری فرمانروایان روزگار خود بودند و از فعالیت‌های مذهبی و عقیدتی باز می‌ماندند و همچنین از مراکز قدرت و دستگاه‌های حکومتی دوری می‌جستند. بدین علت اگر در میان آنان بزرگان و دانشمندانی بر می‌خاستند، پس از مردن نام و نشانی از آنان باقی نمی‌ماند و آثارشان با گذشت زمان محو و نابود می‌شد.

سخت‌گیری نسبت به تشیع در برخی از دوره‌ها تا به حدی بود که اگر شخصی مورد غضب سلطانی واقع می‌شد، خطرناک‌ترین اتهام وی آن بود که او رافضی است، یعنی شیعه می‌باشد و در تاریخ نام افراد بسیاری را می‌بینیم که به اتهام رافضی بودن یا اسماعیلی و قرمطی بودن، هستیشان بر باد رفته است، از جمله یکی از دلایل به دار آویختن حسنک وزیر بوسیله مسعود غزنوی، نسبت قرمطی دادن به حسنک است، که خلعت خلیفه فاطمی مصر را گرفت و در بازگشت از سفرخانه خدا به بغداد نرفت و خلیفه عباسی را زیارت نکرد. اما علت نرفتن حسنک به بغداد، آن بود که در آن سال در مسیر راه مکه به بغداد، قحطی افتاده بود و حسنک از بیم هلاکت حجاج به سبب قحطی، راه دیگری را در پیش گرفت که به بغداد منتهی نمی‌شد و به مصر می‌رسید تا از خطر نابودی محفوظ بمانند.

یا سلطان محمود غزنوی که از خلیفه عباسی عنوان یمین الدولة والدین یافته بود، در حمله به ری و تصرف این شهر به قتل و غارت و ویرانی پرداخت و بزرگان و رجال آنجا را به دار آویخت، چنانکه فرخی سیستانی در قصیده‌ای با این مطلع:

ای ملک گیتی، گیتی تو راست حکم تو بر هر چه تو خواهی، رواست
می‌گوید:

ملک ری از قرمطیان بستدی میل تو اکنون به منا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست گفתי کاین در خور خوی شماست
هر که از ایشان به هوئی کارکرد بر سر چوبی خشک اندر هواست

داستان دیگری از این قبیل سخت‌گیری‌ها و بهانه‌جویی‌ها نسبت به شیعیان که در اقلیت روزگار می‌گذرانیدند مولانا جلال الدین بلخی در مثنوی داستانی از لشکر کشی سلطان محمد خوارزم شاه به سبزوار نقل می‌کند که مردم شهر پس از شکست، از خوارزم شاه تقاضای بخشش می‌کنند، ولی او در پاسخ می‌گوید: اگر رهایی می‌خواهید، از شهر خود «ابوبکر» نامی برای من، آورید - او خود خوب می‌دانست که در آنجا ابوبکری نیست، و با این بهانه به هدف خود خواهد رسید و مردم را از دم تیغ خواهد گذرانید - به نظر می‌رسید در این شهر مسلمانی نیست. چگونگی ماجرا در مثنوی چنین آمده است:

«حکایت محمد خوارزم‌شاه که شهر سبزوار که همه را فسی باشند به جنگ بگرفت، امان جان خواستند، گفت آن گه امان دهم که ازین شهر پیش من به هدیه ابوبکر نامی بیارید».

شد محمد آلپ آغ خوارزم‌شاه در قتال سبزوار بی‌پناه

سپاه خوارزم عرصه را بر مردم سبزوار تنگ کرد و در همدند نابودی آنان بود. مردم شهر از خوارزم‌شاه به جان امان خواستند و گفتند ما را به غلامی بپذیر و ما را ببخش، هر خراجی که می‌خواهی می‌دهیم و افزون‌تر از آن را می‌پذیریم. خوارزم‌شاه گفت، از دست من نجات نمی‌یابید، مگر آن که از این شهر برای من ابوبکری هدیه بیاورید. مردم

جوالهای سکه وزیر برای خراج پیش سلطان بردند و گفتند از چنین شهری ابوبکری
مخواه.

کی بود بوبکر اندر سبزوار یا کلوخ خشک اندر جویبار

خوارزمشاه از قبول زر خودداری کرد و گفت خیال می‌کنید که من کودکی بیش نیستم
و قصد آن دارید که به این وسیله مرا فریب دهید. هیچ چاره‌ای جز آن نیست که ابوبکری
بیاورید. مردم مأمورانی در شهر و اطراف گماشتند، تا ابوبکری بیابند:

بعد از سه روز و سه شب کاشتاافتند یک ابوبکر نزاری یافتند

ابوبکری بیمار و ناتوان که از حرکت بازمانده و از کاروان خویش جداگشته بود، و در
حال نزاع در کار کاروانسرای در مسیر راه خفته، به او گفتند برخیز که سلطان تو را طلبیده
تا شهر ما را به وجود تو از قتل و غارت در امان دارد. او گفت اگر توان رفتن می‌داشتم در
اینجا در میان دشمن نمی‌ماندم و به دوستان خود می‌پیوستم. سرانجام:

تخته مرده کشان بفراشتند برگتف بوبکر را برداشتند

و بدین گونه او را به خدمت خوارم شاه بردند، تا با دیدن ابوبکر سبزوار و مردمش از
تهدید سلطان در امان باشد».

هرچند مولوی از این داستان نتیجه اخلاقی و عرفانی گرفته است، ولی این
سرگذشت خود نشان دهنده ظلم و جوری بود که بر اقلیت شیعه می‌رسید.

این گونه وقایع در طول تاریخ حکومت‌های غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی امری
عادی بود و بیشتر گروه‌هایی که معتقداتشان با حکومت وقت همسانی نداشت، دچار
این مصیبت‌ها بودند از جمله شیعیانی که در بیشتر نقاط، اجتماعات کوچکی داشتند و در
اقلیت بودند. همچنین بازتاب‌های اسماعیلیه در روزگار سلجوقی خود در نتیجه
سختگیری‌های شاهان این دودمان به این گروه بوده است. و در نتیجه این اختلاف عقاید
بود که دانشمندان و شاعران شیعی مذهب از دیرباز از نزدیک شدن به مراکز قدرت و
دربار سلاطین ایران دوری می‌جستند و برخی هم اگر به عللی ارتباطی پیدا می‌کردند،
سرانجام این کار صورت خوشی نداشت چنانکه ناصر خسرو در ابتدای کار به دستگاه

حکومتی غزنویان (محمود و مسعود) راه یافت و سپس با تسلط سلجوقیان بر بلخ، در دربار چغری بیگ تقریب جست و به خدمت دیوانی گماشته شد، تا آن که در سال ۴۳۷ ق خوابی دید و به قول خود، ناگهان از خواب گران چهل ساله بیدار شد و ترک منصب کرد و به فعالیت‌های عقیدتی و مذهبی پرداخت. و در داستان صله دادن محمود غزنوی به فردوسی و خلاف وعده سلطان، خود ناشی از تضاد فکری و عقیدتی است که میان فردوسی و محمود وجود داشت و اطرافیان سلطان و حاسدان و بدگویان استاد طوس هم مزید بر علت بودند که سرانجام کار، پاداشی اندک نصیب شاعر شد که بدان استحمامی کرد و نوشابه‌ای نوشید.

نظامی عروضی در این باره می‌گوید:

... در جمله بیست هزار درهم به فردوسی رسید، بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و بر آمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حتمای و فقاعی قسم فرمود.^۱
این کار موجب خشم سلطان شد و درصدد آزار او برآمد و فردوسی به هجو محمود برخاست و چنان به این امر پرداخت، که آبروی وی را بر باد داد و او را برای همیشه بد نام کرد.

ابیاتی از فردوسی درباره محمود:

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
گر از مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار	وگر چند باشد پسر شهریار
به نیکی بُد شاه را دستگاه	وگر نه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

با چنین وضع در حکومت غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی، آثار چندانی از شعرای شیعه مذهب سده‌های ۵ تا ۷ ق برجای نمانده است و آنچه به دست ما رسیده، جز علی‌نامه قصاید و قطعات و اشعاری است نه چندان، که در مناقب و مدایح پیامبر

۱. چهار مقاله، به تصحیح: علامه محمد قزوینی، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ پنجم ۱۳۸۳، تهران، چاپ دنیا، صص ۷۹ - ۸۰

اکرم (ص) و علی (ع) و ائمه اطهار (ع) سروده شده، ولی از سده هفتم و هشتم به بعد منظومه‌هایی در اصول عقاید تشیع یا حماسه‌هایی دینی که موجود است. جنبه تاریخی نیز دارد موجود است.

یکی از قدیم‌ترین شاعران پارسی‌گوی که مذهب تشیع داشت، کسایی مروزی است که به سال ۳۴۱ ق در مرو زاده شد، بنابراین وی از شعرای سده ۴ ق و احتمالاً اوائل سده ۵ ق می‌باشد. دکتر صفا می‌گوید: «کسانی بنابر آنچه از اشارات علما و نویسندگان قدیم شیعه، و نیز از سخنان او لایح است به مذهب تشیع معتقد بوده و تشیع او از این قطعه که به وی منسوب است به نیکی بر می‌آید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر	بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد	جز شیر خداوند جهان، حیدر کزار
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان	پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر	چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار ^۱

کسانی قصیده‌ای در سوگ امام حسین (ع) و واقعه کربلا با این مطلع دارد:
باد صبا در آمد، فردوس گشت صحرا و آراست بوستان را، نیسان به فرش دیبا
تا آنجا که می‌گوید:

دست از جهان بشویم، عز و شرف نجویم
مدح و غزل نگویم، مقتل کنم تقاضا
میراث مصطفی را، فرزند مرتضی را
مقتول کربلا را، تازه کنم تولد
آن نازش محمد، پیغمبر مؤبد
آن سید مجتد، شمع و چراغ دنیا
آن شیر سر بریده، در خاک خوابنیده
از آب ناچشیده، گشته اسیر غوغا

تنها و دل شکسته، بر خویشان گریسته
 از خان و مان گسسته، وز اهل بیت و آبا
 از شهر خویش رانده، وز ملک پرفشانده
 مولی ذلیل مانده، بر تخت ملک مولی
 مجروح خیره گشته، ایام تیره گشته
 بدخواه چیره گشته، بی رحم و بی محابا
 بی شرم شمر کافر، ملعون سنان ابتر
 لشکرزده بر او بر، چون حاجیان بطحا
 تیغ جفا کشیده، بوق ستم دمیده
 بی آب کرده دیده، تازه شده معادا
 آن کور بسته مطرد، بی طوع گشته مرتد
 بر عترت محمد، چون ترک غزو یغما
 صفین و بدر و خندق، حجت گرفته با حق
 خیل یزید احمق، یک یک به خونش کوشا
 پاکیزه آل یاسین، گمراه و زار و مسکین
 وان کینه های پیشین، آن روز گشته پیدا
 آن پنج ماهه کودک، باری چه کرده، و یحک
 کز پای تا به تارک، مجروح شد مفاجا
 بیچاره شهربانو، مصقول کرده زانو
 بیچاره گشته لؤلؤ، بر درد ناشکیبا
 آن زینب غریوان، اندر میان دیوان
 آل زیاد و مروان، نظاره گشته عمدا
 مؤمن چنین تمتی، هرگز کند؟ نگو، نی
 چونین نکرد مانی، نه هیچ گبر و ترسا

کسائی قصیده دیگری در مدح و منقبت علی(ع)، با این مطلع در ۲۶ بیت دارد:

تکیه کند بر گمان و کم کند از حق تا که بود غرق زرق، جاهل احمق^۱
ابیاتی از این قصیده:

دست بشوی از گمان و گرد یقین گرد	نقره پاکیزه را مده به مُزَرَّق
غرق مکن خویش را، چرا که زطوفان	راه گشای دست زی سفینه و زورق
چیست سفینه؟ جز اهل بیت محمد	آن که همیشه مطهرند و مُصَدِّق
رو تو خلیقه به اختیار همی گیر	دست من و دامن خلیفه بر حق
حیدر کُزَّار، شیر خالق جبار	آن که هدی را امام حق مع الحق
آن که زخیبر بکند در به شجاعت	صَمَب چنان قفل آهنین مُفَلِّق
آن که به کردار برق و تیزتر از برق	دل دل شهاب روان جهانند ز خسندق
آن که به نیزه سراب مرگ و محن کرد	بردو کف کافران شراب مُرَوِّق
رونق اشعار، فضل آل رسول است	ملک به دولت بیار و شعر به رونق
شعر کسائی به منقبت بود ای دل	فخر دگر شاعران به شعر مطبق
نگذرد او یک دم از مناقب حیدر	بگذرد از خیمه و لباس مُزَرَّق

بدین ترتیب، شاعران فارسی زبان ایرانی که از پیروان مذهب تشیع بوده‌اند، با توجه به آثاری که از آنان بر جای مانده است، روشن می‌شود، که به مدح و منقبت پیامبر و ائمه اطهار می‌پرداخته و به خلق آثار مذهبی کوشش داشته‌اند. چنانکه پیش از این اشاره شده مثنوی علی نامه کهن‌ترین منظومه مفصل فارسی در ادبیات تشیع است که از سده ۵ ق باقی مانده.^۲

۱. نقل از: «قصیده‌ای نویافته از کسائی» به قلم سید محمد حسین حکیم، نامه فرهنگستان، شماره ۴۰ (دوره دهم) شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۷.

۲. اگرچه قسمتهایی از این متن در طول تاریخ از میان رفته، ولی این اثر همچنان ارزش خود را حفظ کرده است. سراینده علی نامه شاعری ناشناخته با تخلص «ربیع» است که در تذکرها و مآخذ فرهنگی و ادبی یادی از وی نشده، و متأسفانه شاعر در طی منظومه مجالی نداشته که به خود و زندگی‌اش اشاره‌ای کند؛ و اگر در مقدمه کتاب هم بدین موضوع اشارتی کرده باشد، امروز از مقدمه کتاب اثری بر جای نیست. برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به: مقاله «علی نامه» حسن عاطفی، گزارش میراث، شماره ۴۰ (دوره دوم، سال چهارم).

احتمال دارد که آثار دیگری هم وجود داشته ولی به علت‌هایی چون فاصله زمانی بسیار و دگرگونی‌ها و حوادث روزگار، و جنگ و غارت و چپاول و عوامل طبیعی چون سیل و صاعقه و ویرانی و آتش سوزی و دیگر موارد، از میان رفته باشد.

از سده ۸ق به بعد در مذهب تشیع آثار ادبی بیشتری دیده می‌شود و این خود به چند چیز ارتباط دارد یکی فاصله زمانی کمتر تا روزگار ما و دیگر آزادی بیشتری که شیعیانی در سرزمینهای خود پس از سقوط بغداد یافته بودند و فرمانروایان ایران نیازی به دلجویی و اطاعت از خلفای ستمکاره عباسی نداشتند و حکومت‌های محلی نیز انعطاف بیشتری نسبت به شیعیان داشتند و در زمان هلاکو خان مغول، شخصیتی چون خواجه نصرالدین طوسی که کارهای مهم مملکتی در اختیارش بود، نقش عمده‌ای در پیشرفت کار شیعیان داشت، به تدریج با توجه فرمانروایان مغول به اسلام، در سال ۶۹۴ق غازان خان مسلمان شد و جانشینان وی پس از او به مذهب تشیع گرویدند، و همچنین آثاری که در سده‌های ۸-۹ق فراهم آورده شاعران و نویسندگان شیعی بود و به روزگار صفوی رسید و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت.

از شاعران اواخر عهد مغول و دوره تیموری و قبل از صفوی کسانی که در مذهب تشیع فعالیت داشته و به مدایح و مناقب پیامبر(ص) و اهل بیت او ائمه اطهار علیهم السلام پرداخته‌اند، پیشگامانی چون مولانا حسن کاشی و «ابن حسام خوافی (م: ۸۷۵ق) - صاحب دیوان معروف در منقبت و گوینده خاوران نامه^۱ و سلیمی تونی و آذری طوسی (م: ۸۶۶ق) قدم به عرصه شعر و شاعری و منقبت‌گویی نهادند که نقشی اساسی در راهبری منقبت‌گویان و مرثیه‌سرایان بزرگ عهد صفوی چون مولانا محتشم و حیرتی تونی و دیگران را داشته‌اند. به طوری که در زمان شاه تهماسب صفوی، هفت‌بند معروف مولانا حسن کاشی که در مدح و منقبت علی(ع) سروده شده بود، به مسابقه گذاشته شد و بنا به گفته اسکندر بیگ منشی: «شعرای پایتخت همایون (قزوین) شروع در هفت‌بندگویی کرده، قریب پنجاه شصت هفت‌بند غزّا به تدریج به معرض درآورده

شد. و همگی به جایزه و صله مفتخر و سرافراز گشتند.» از جمله ضمیری اصفهانی و از شعرای کاشان جز مولانا محتشم، کسانی چون: میرحیدر معمای (رفیعی) و نعمتی در این کار شرکت جستند. اما در میان کسانی که هفت بند مولانا حسن کاشی را استقبال کرده‌اند، ظاهراً نخستین فرد، تاج الدین حسن، سلیمی تونی است^۱ که بیشتر سروده‌هایش در پیروی از حسن کاشی است و بدان اشاره خواهیم کرد. مطلع بند اول هفت بند سلیمی:

السلام ای آفتاب آسمان شرع و دین مطلع نور حقیقت، منبع علم یقین
 سلیمی تونی - تاج الدین حسن متخلص به «سلیمی» فرزند سلیمان، از شعرای توانای سده ۹ ق است. زادگاه وی شهر «تون» در ناحیه جنوبی خراسان که امروزه «فردوس» نامیده می‌شود و از این جهت شاعر به سلیمی تونی شهرت یافته است. وی زادگاه خود را ترک کرد و رهسپار سبزوار شد و در این دیار سکونت گزید و سرانجام به سال ۸۵۴ ق در سفری که برای زیارت به مشهد مقدس می‌رفت به قول دولتشاه در ولایت جهان و ارغیان درگذشت و پیکرش را برای دفن به سبزوار آوردند و در آنجا به خاک سپردند.

درباره مولد و مسکن خویش چنین می‌گوید:

مولدم تون و سبزوار وطن مسکن مؤمنان پاک سیر

یا:

مرا «تون» مولد است و «سبزوار» آمد وطن، لیکن

مرید کاشیم، بر کیش و دین مردم کاشان

در جایی دیگر در اشاره به بیهق (سبزوار) و بی سر و سامانی خود و کناره جویی از

۱. رجوع شود به: هفت بند هفتاد بند، به کوشش سعید هندی، انتشارات کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۸.

شعرای دیگری که هفت بند کاشی را از عصر صفوی تا روزگار معاصر استقبال کرده‌اند:

صدقی استرآبادی - نثاری تونی - ضمیری اصفهانی - محتشم کاشانی - عرفی شیرازی - ملا علی صابر تبریزی - میرحیدر معمای کاشانی - نعمتی کاشانی - فیاض لاهیجی - حاجی فتوحای مراغه‌ای - مقبل اصفهانی - حزین (جز حزین لاهیجی - ن ک: هفت بند هفتاد بند) مفتی احسن (همان کتاب)، میرفدا علی صاحب «تنها» حسن عاطفی.

مردم آنجا چنین می‌گویند:

به جز مدایح حیدر به هیچ روی رهی را

به خلق روی و رهی نیست در ولایت بیهق

به حبّ شاه بیابم نعیم جنّت واسع

در این خرابه اگر عیش بر من است مضیق

از سخنان شاعر آشکار است که وی از نظر مادی بیچاره و تهیدست بوده، ولی با

قناعت و علوّ طبع شکایتی نمی‌کند و هنر شاعری خود را بهتر از صد گنج می‌داند و

خویشتن را شاهباز ملک فضل می‌شناسد:

از متاع و مال دنیا گر به صورت مفلسم

هست اما گنج معنی در دل ویران من

زین جهان گرزان که ننشیند کلاغم بر کلوخ

شاهباز ملک فضل، نیست زان نقصان من

ور ندارم زر نمی‌نالم زرنج مفلسی

بهتر از صد گنج زر طبع گهر افشان من

و باز در فقر و تهیدستی و سردی فاقه بر خود می‌لرزد و هیچ گرمی از جایی نمی‌بیند،

مگر در آفتاب، و می‌گوید:

یک قراضه نیست الا قرضم از دنیای دون

هر صباح ار می‌فشاند بر سرم زر آفتاب

روز و شب بر خود ز بر فاقه می‌لرزم از آنک

گرمی در کس نمی‌بینم، مگر در آفتاب

با وجود این تهیدستی از سرمایه این جهان ناپایدار، دوستی علی (ع) را برای خود

نعمتی در سرای جاویدان می‌داند.

اگر هستم تهیدست از متاع دنیای فانی به حبّ مرتضی یابم نعیم ملک جاویدان

و در این باره باز می‌گوید:

مستوفیان رزق سلیمی در این جهان قسم تو گر متاع محقر نوشته‌اند
این دولتت بس است که در ملک دین تو را از چاکران خواجه قنبر نوشته‌اند
به طور کلی اطلاعات چندانی از وضع زندگی و خانواده و بستگان و آشنایان و پایه
تحصیلات علمی او در دست نیست. قدیم‌ترین کسی که به معرفی او پرداخته دولتشاه
سمرقندی است که در تذکره خود می‌گوید:

... مولانا حسن سلیمی... - مرد سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده، و در
شاعری طبیعی قوی داشته و در منقبت امیرالمؤمنین... علی (ع) و اولاد بزرگوار
و ائمه معصومین... قصاید غزا دارد، و ولایت نامه‌ها را چون او کسی از جمله
مذاحان نظم نکرده، و گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده
و در ابتدای حال عملداری کردی. روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجزه
فریاد کنان رو بدو کرد و گفت: ای مرد، این برات ناموجه تو به حکم که بر من
نوشته‌ای؟ گفت به حکم سید فخر الدین که وزیر ملک است. پیر زن گفت ای
ظالم! اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی که من به حکم سید
فخرالدین بر تو ظلم کرده‌ام، آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول
کند یا نه؟ دردی در نهاد سلیمی از سخن عجزه پیدا شد، و فریاد می‌زد که نه
و الله، نه بالله و همان ساعت دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند
یاد کرد که در مدت عمر دگر گرد حرام خواری و عملداری نگردم، و به عهد خود
وفا کرده و بعد از آن سلیمی به راه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت
کردی، و به زیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف
شد... وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان وارغیان بوده به وقت عزیمت
زیارت مشهد مقدسه رضویه... در شهر سنة اربع و خمسين و ثمان مائه
[۸۵۴ ق] و جسد او را نقل کرده به سبزوار برده‌اند و آنجا مدفون است.^۱

با مطالعه اشعار سلیمی و آنچه که دولتشاه درباره وی گفته است تأیید می‌شود که
شاعر نخست شغل دیوانی داشته و مأمور وصول مالیات و غوارض از مردم بوده و چون
لازمه این کار در آن عهد تجاوز و تعدی نسبت به مال دیگران و همراه با اذیت و آزار

۱. تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی، چاپ محمد رمضان، مؤسسه خاور، تهران، ۱۳۳۸، صص ۳۲۹ - ۳۳۰.

مردم بیچاره بوده است و با پیش آمدن ماجرای برای او در این شغل و گرفتن مالیات به ناحق از پیر زنی تهیدست، چنانکه دولتشاه نقل کرده، از کار ناشایست خود تنبه حاصل کرد و ترک خدمت دیوانی نمود. و از آن پس به مداحی و منقبت سرایی پیامبر(ص) و علی (ع) و خاندان او و ائمه اطهار روی آورد و زهد و تقوی پیشه ساخت و کار دیوانی را خواری و خذلان خود دانست چنانکه می‌گوید:

داد حبّ شه مرا از دفتر و دیوان نجات فیض می‌گیرد فلک این ساعت از دیوان من
کار دیوان چون کند؟ هر کونکو سیرت بود من نخواهم دولتی کز وی بود خذلان من
کرده‌ام از کارها مدّاحی شاه اختیار زو بود چون دولت و اقبال جاویدان من
بیزاری او را از شغل دیوانی در قطعه زیر می‌بینیم به گونه‌ای که دیوانیان را اهل بدعت و کین می‌خواند و پرهیز از منصب آنان را گوشزد می‌کند:

ای خواجه گرد منصب دیوانیان مگرد زیرا که اهل بدعت و ظلم‌اند و کین همه
در قصد خون یکدیگر و مال مردم‌اند مانند گرگ گرسنه اندر پی رمه
روزی مقدّر است، عذاب ابد مجوی از بهر خویشتن ز پی عیش یک دمه
دانم که عاقبت بودش ختم بر عذاب آن کس که بر حرام نهاد او مقدمه
نا حق ستانی از کس و ناحق دهی به کس زر دیگران برند و تو حمال مظلّمه
یاد آر آن زمان که به یک دم شود رها این کز و فرّ و جاه و بزرگی و دمدمه
دیوانه چون نه‌ای، پی دیوان چه می‌روی؟ در حکم عقل باش، مکش سر ز محکمه
پرهیز کن ز ظلم سلیمی که می‌رسد بر آسمان ز زاری مظلوم زمزمه

سلیمی مسلمانی مؤمن و پاک اعتقاد و پای بند به باورهای اسلامی و مذهب تشیع بود. و از مسائل و احکام فقهی مذهب خود آگاهی داشت. منظومه حرّالنجات در احکام فقه عملی موافق مذهب وی (دوازده امامی) دلیلی بر این مطلب است. شاعر اخبار و روایات مذهبی و تاریخ گذشته اسلامی را خوب می‌دانست و گاهی نیز برای بیان بعضی مطالب به مآخذ و کتب رجوع می‌کرد. چنانکه در ولایت‌نامه امیرالمؤمنین علی (ع) با این آغاز:

آن که او را والد و مولود نیست غیر ذات حضرت معبود نیست
 اشاره می‌کند که این سخن از کتاب بهجة^۱ است:
 کز کتاب بهجه شد نظم سخن شرح این نظم از سلیمی گوش کن
 و در سال سرودن این مثنوی می‌گوید:
 از زمان هجرت شاه عرب هشتصد و چل بود در ماه رجب - (۸۴۰ ق)
 کاربرد آیات قرآنی و احادیث نبوی در کلامش، حاکی از آشنایی کامل او بر این دو
 مأخذ است. و با برخورداری از حافظه‌ای قوی از بسیاری از پیامبران پیشین و صلحای
 متقدم و رجال صدر اسلام و ائمه دین و اوصاف آنان یاد می‌کند:
 به حق آدم و شیث و حق نوح پیغمبر
 که بگرفت از دعای او همه ملک جهان طوفان
 به هود و صالح و یونس، به الیاس و خضر آن کو
 حیات جاودانی یافت ز آب چشمه حیوان
 به علم و درس ادريس و بلا و محنت جرجیس
 که از بهر سر از یاد تو آش هرگز نبُد نسیان
 به فکر و ذکر زکریا و خوف و خشیت یحیی
 به صبر و طاقت ایوب و علم و حکمت لقمان
 به حق و حرمت لوط و شعیب و قرب ابراهیم
 که کردی آتش نمرود را بر وی گل و ریحان
 به حق ذبح اسماعیل و آب دیده اسحاق
 به حزن سینه یعقوب و حسن یوسف کنعان
 به حق حشمت داوود و اسرار زبور وی
 به تعظیم سلیمان و زیان دانستن مرغان

۱. بهجة المباحج فی تلخیص مباحج المهج فی مناهج الخُجج (تاریخ معصومین، فارسی): تألیف شیعی سبزواری، حسن بن حسین (م: ۷۹۵ ق)؛ فهرستواره دست نوشته‌های ایران (دنا)، ج ۲، ص ۵۵۴.

به انقباس روان افزای و خلق عیسی مریم

به اوقات مناجات و نیاز موسی عمران

به حق مصطفی، سلطان و فخر عالم و آدم

که آمد از تو او را رحمة للعالمین در شأن

اشاره شد که سلیمی مسلمانی مؤمن بود، این گفته به خوبی از سخن وی آشکار است و نیازی به اثبات ندارد، سرتاسر دیوان او که مناقب و مدایح پیامبر و علی علیه السلام و خاندان زسالت و ائمه معصومین است، با شور و حالی خاص بیان شده که خلوص عقیده سراینده را روشن می‌کند. نمونه‌ای از این گفتار:

نقد جانم بر سر بازار دین یابد رواج	هست مهر مهرشه چون سگه ایمان من
تا مرا دادند از بحر محبت قطره‌ای	می‌زند موج از مدایح بحر چون عمان من
گشت گویا در مدیح مرتضای مجتبی	طوطی نطق شکر گفتار مدحت خوان من
در طریق اهل بیت با کلام ایزدی	آن صراط المستقیم و این بود میزان من
چون شوم مستغرق بحر سخن در مدح شاه	عقل دور اندیش ماند واله و حیران من
داده در مدح علی آن قدر هم ایزد که کس	می‌نیارد آمدن در معرض میدان من
دوستی مصطفی و مرتضی:	

هر که او را در ازل بخت و سعادت گشت یار	دوستی مصطفی و مرتضی کرد اختیار
ایزد از یک نور ذات پاک ایشان آفرید	گشت از یک نور، دو خورشید تابان آشکار
شفاعت پنج تن آل عبا در عرصه محشر:	
محمد و علی و فاطمه، حسین و حسن	شفیع زلت ما ساز روز عرصه محشر
مدح شاه ولایت:	

به روح شاه ولایت حدیث جان پرور	بگو سلیمی و داد سخنوری بستان
که تا به دولت شه یابی از کلام حسن	خلوص کاشی و حسن طبیعت حسان
شاعر در حالی که در گوشه‌ای انزوا گزیده و چون عنقا در قاف قناعت به سر می‌برد.	
با دلی فروزان از مهر علی که توان مخفی کردن آن از دیگران را ندارد چونان که خورشید	

را به گِل نتوان اندودن و از نظر دور داشتن، به مدح و ثنای علی پرداخت. و این مدّاحی خلعتی بود که ایزد از ازل در خور قامت به او عطا کرده و شایسته دیگری نبود:

ز بعد مصطفی حیدر بود در دین تو را رهبر

امین جای پیغمبر، امیر مقصد اقصا

مرا مهرش ز دل بر می فروزد، چون نهان دارم؟

که نتواند به گِل هرگز شود کس آفتاب اندا

مرا صبح ازل از بحر مهرش قطره‌ای دادند

از آن دم می‌زند موج سخن، طبع محیط آسا

هر آن نظمی که در مدح امیرالمؤمنین حیدر

سلیمی کرد از طبع سلیم خویشتن انشا

محبّ شاه اگر بر کوه خارا این سخن خواند

ندای آفرین آید و را از صخره صفا

نمی‌شاید که جز در مدح شاهِ اولیا گفتن

کلام این چنین محکم، حدیث این چنین زیبا

مرا تشریف مدّاحی شه داد از ازل ایزد

که این خلعت نیاید هر کسی را راست بر بالا

محبّ مرتضی گشتم، ز جمله خلق مستغنی

که هر کاو شد گدای او، ز شاهان دارد استغنا

به کنج انزوا بر تافتم از اهل دنیا رو

نشیمن گاه من قاف قناعت گشت چون عنقا

باری دوستی دیگران را بی‌ثمر می‌داند و راه نجات را در پیروی آل عباسی شمارد:

ای که می‌جویی کرامات از جنید و با یزید

نیستی با بحر علم شاه مردان آشنا

صد هزاران چون جنید و با یزید و شبلی‌اند
 از گدایان در آن شهریار لافتنی
 چون سلیمی گر همی خواهی صراط مستقیم
 بر ره دیگر مرو غیر از ره آل عبا
 در قصیده‌ای با مطلع:

روی طاعت بر زمین دار، ای دل ار هستی به جان
 بنده امر خداوند زمین و آسمان
 سخن از کيفر و عقوبت کسانی دارد که در گزاردن نماز سستی می‌کنند. - در تأکید بر
 ادای نماز می‌گوید:

هست از قول نبی معراج مؤمن چون نماز زان عروج اهل حق باشد به ملک جاودان
 چون نماز آمد کلید جنت، از دستش مده تا خدا بر روی تو بگشاید ابواب جنان
 امتیاز مؤمن و کافر ثواب کرد از نماز بی‌نمازان را نباشد هیچ از ایمان نشان

سفرهای شاعر

بر شمردن دقیق سفرهای شاعر ممکن نیست، آنچه می‌توانیم بگوییم همانا اشاراتی
 است که در دیوانش دیده می‌شود و خود در ضمن معدودی از قصاید بیان کرده است.
 ظاهراً نخستین سفر وی، رفتن او از زادگاهش تون به سبزوار است که در این شهر
 برای همیشه اقامت می‌کند. و از این جهت برخی هم او را سلیمی سبزواری معرفی
 کرده‌اند.

اما سفرهای بعدی: سلیمی قصیده‌ای با این مطلع:

شکر بی حد و منت بی مر خالقی راست لایق و در خور

دارد که به پیروی از حسن کاشی در ستایش علی علیه السلام سروده که با این عنوان
 است: «در تتبع مولانا حسن کاشی به وقت عزیمت به مشهد امیرالمؤمنین علی (ع)»
 تاریخ سرودن این قصیده سال ۸۴۴ ق است:

هشتصد و چل بُد و چهار که کرد این سخن نظم بنده احقر
 بنابراین می توان گفت که سلیمی در این سال عازم سفر به نجف اشراف بوده است و
 دنباله مطلب را در قصیده‌ای دیگر با مطلع:

آب حیات ما که شود تازه و روان حبّ علی است منبع او در میان جان
 که در سال ۸۴۵ ق سروده^۱ ادامه می دهد. وی گوید که در طواف مرقد مطهر شاه
 نجف بودم که جمعی از سادات در آنجا از معجزات آن حضرت در بصره سخن
 می گفتند.

سلیمی در سفر به نجف، به زیارت مسجد کوفه می رود و خانه علی - علیه السلام - را
 می بیند.

و در تعریف آن می گوید:

درون مسجد کوفه است آن جای به بیت مرتضی گشته مُشَهَّر
 ز راه مشهد شاه ولایت زیارت کرده ام آن جای انور
 و توفیق سعادت این سفر را برای مؤمنان از خدا می خواهد:

بده توفیق یا رب مؤمنان را که گردد این سعادتشان مُبَسَّر
 بازگشت از این سفر در سال ۸۴۶ ق و در قصیده‌ای با مطلع:

ای که داری میل این ویرانه سفلی خاکدان
 دل منه اینجا که هستت عالم علوی مکان
 به آن اشاره کرده است:

در زمانی کز طواف روضه شاه نجف
 گشته بودم باز با جمعی رفیق مهربان

از هجرت رسول خدا شاه انبیا
 کاندز طواف شاه نجف بود این فقیر
 جمعی میان مجمع سادات داشتند
 دریافت چون به فضل خدا دولتی چنان
 از معجزات مظهر حق این قصه در میان
 (ر.ک: ص ۲۳۹)

هشتصد و چل بود و شش از هجرت شاه رسل

کان سعادت یافتم از عون حیی مستعان

و آشنایی او با مردی از اهالی بغداد و رفتن به این شهر.

بود از بغداد مردی مؤمنی پاک اعتقاد کرد از قول امینان این سخن با من بیان

باز در قصیده شماره ۸

بِسْمِکَ اللَّهُمَّ یا خلاق اصناف الوری مبدع الایمان، یا رَبَّ السَّمواتِ العُلٰی

یادی از این سفر می‌کند و خاطرات گذشته را مدّ نظر می‌آورد.

هشتصد و چل بود و شش از هجرت سید که شد بنده ماحد سلیمی چاکر آل عبا

روی دل اندر طواف روضه شاه نجف چون که این دولت میسر شد به توفیق خدا

در زمان بازگشتن سوی بغداد آمدم بود آنجا مؤمنی بس پاک دین و پارسا

در بازگشت از عتبات و بد رود با حضرت شاه ولایت و امام حسین(ع)، عزم خراسان

و آستان بوسی علی بن موسی الرضا(ع) را دارد و سخنش این است:

الوداع ای قبله دل، کعبه جان، الوداع شاه مردان، شیر یزدان، الوداع

الوداع ای قرّة العین ولی الله، حسین الوداع ای سرور شاه شهیدان، الوداع

می‌روم ای شاه و زین حضرت سلامت می‌روم سوی فرزند تو سلطان خراسان، الوداع

چون سلیمی می‌روم، دل باز مانده از قفا میل جان سوی تو و رو در بیابان، الوداع

در این مطلب قصیده دیگری هم دارد.

سلیمی غیر از سفر به عراق و دیدن شهرهای: نجف و کربلا و کوفه و سامراء و بغداد،

برای مراسم حج به مکه و مدینه نیز رفته و به نیشابور و مشهد هم سفر کرده است.

سخن برخی تذکره نویسان درباره سلیمی:

دولتشاه سمرقندی: نخستین کسی که به شرح زندگی سلیمی پرداخته، دولتشاه است

و پس از وی دیگر تذکره نویسان با بهره‌مندی از تذکره الشعراي دولتشاه در مورد سلیمی

سخن گفته‌اند، که به نقل برخی از آنها می‌پردازیم:

۱. عرفات العاشمین:

[مولانا حسن سلیمی] محب خاندان طیبین، مداح آل یاسین، مستحسن الاخلاق صمیمی، واثق رحمت حضرت کریمی، مولانا حسن سلیمی، صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بوده. خوش فهم، راست فکرت، یک روی و یک دل است و همیشه در منقبت آل کوشیده، بدایت احوال عامل بوده، خصوص در زمان فخر الدین وزیر، عاقبت از آن امر استعفا جسته، بقیه حیات در مدح خاندان طیبین نقد عمر صرف نموده، به غایت شاعری صاحب قدرت بلند فطرت است. وفاتش در شهر سنه اربع و خمسين و ثمان مائه (۸۵۴) است.^۱

او راست:

الهی به اعزاز آن پنج	نسبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار	بر آری به فضل خود ای کردگار
یکی حاجتم را نمائی به کس	بر آرنده آن تو باشی و بس
دویم روزیم را زجایی رسان	که منت نباید کشید از خسان
سیوم چون به مرگم اشارت رسد	به الاتخافوا بشارت رسد
چهارم چنانم سپاری به خاک	که باشم ز آلودگی جمله پاک
به پنجم چو تن بگسلاند کفن	رسانی تنم را به آن پنج تن ^۲

۲. آشکده آذر:

سلیمی، اسمش چون خلقت حسن و صاحب قلب سلیم و طبع مستقیم بوده، اصلش از آن دیار [= تون]، اما در سبزوار متوطن، و در اوائل حال به اعمال

۱. عرفات العاشمین (چاپ میراث مکتوب و کتابخانه مجلس)، ج ۳، ص ۱۸۶۰.

۲. صاحب عرفات همین هفت بیت را در جای دیگر به مولانا حسن علی تونی (حسن بن علی یا حسین علی؟) نسبت داده و او را چنین معرفی کرده است: «مولوی مسحسن الاخلاق در غایت حالت و ذوق تونی، مولانا حسن علی تونی، گویند در آن عمل و ولوع امور دنیوی تارک شده و بالکلیه از مراتب دنیه در گذشته، مناهج دنیه پیوسته، چون عقاب به قاف عزلت معتکف شده، نقل است که چون وفات یافت در حین غسل به رنگ کبود یا علی برسینه وی منقوش یافتند. او راست:

الهی به اعزاز آن پنج تن نسبی و ولی و دو فرزند و زن
(عرفات العاشمین، ج ۳، ص ۱۸۶۰)

دیوانی مشغول و آخر الامر خویشتن را از آن شغل معزول و سبب آن، این که روزی براتی بر بیوه زنی نوشت و آن عجزه فریاد کنان دویده گفت: ای مرد این برات را به حکم که بر من نوشته‌ای، سلیمی گفت به حکم سید فخرالدین... آن زن گفت نمی‌دانم حق تعالی در روز جزا این عذر را از تو قبول خواهد کرد، یا نه. سلیمی را درد در نهاد افتاده خود را به خاک انداخته، فریاد زد که: وَاللّٰه نه، باللّٰه نه. دوات و قلم خود را بر سنگ زده بشکست و سوگند یاد کرد که دیگر مژه العمر گردد حرام خوری نگردد و بعد از توبه به حج رفته...^۱

تاریخ نظم و نثر:

مولانا تاج الدین حسن بن علی تونی سبزواری... از مشاهیر شعرای قرن نهم بوده و مردی سلیم و نیکو نهاد به شمار می‌رفته و شاعری زبردست بوده و در مدح ائمه قصاید غزا سروده است و مخصوصاً ولایت نامه‌های او معروف است و وی از مردم تون و ساکن سبزوار بوده و در آغاز کار عمل‌داری می‌کرد. و روزی براتی بیجا بر بیوه زنی بنوشت. آن زن نزد او رفت و گفت: این برات ناموجه به حکم که بر من نوشته‌ای؟ گفت: به حکم سید فخر الدین وزیر، گفت اگر روز رستاخیز دامن‌ت بگیرم و تو گویی که به حکم سید فخرالدین ظلم کرده‌ای، خدا از تو می‌پذیرد؟ این سخن دردی در نهاد او افکند و قلم و دوات را زیر سنگ گذاشت و شکست و توبه کرد، که گرد حرام خواری و عمل‌داری نگردد، و از آن پس جزو صالحان و درویشان بود و به حج رفت و سرانجام هنگامی که عازم مشهد بود، در ولایت جهان و ارغیان در ۸۵۴ درگذشت و جسد او را به سبزوار بردند و در آنجا به خاک سپردند.

سلیمی شاعر توانایی بوده و برخی قصاید او باقی مانده از آن جمله قصیده‌ای است که در راه مشهد در ۲۷ رجب ۸۴۷ سروده است و به تقلید قصیده حسن کاشی است.^۲

۱. آتشکده آذر (بخش نخست)، به تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، صص ۳۶۲ - ۳۶۳. در متن پس از «به حج رفته» چنین بود: «و در مراجعت در سنه ۶۷۶ وفات یافته و...» با توجه به

نادرستی مطلب حذف شد.

۲. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تألیف سعید نفیسی، انتشارات فروغی، تهران، صص ۳۰۱ - ۳۰۲.

دیوان سلیمی و چگونگی اشعار او:

سلیمی شاعری قصیده سراسر است، آن چه در این مجلد فراهم آمده، مجموعه‌ای از سخن اوست. و احتمال دارد که در مآخذی دیگر آثاری از وی به دست آید. محتوای اشعار او مدایح و مناقب پیامبر (ص) و علی (ع) و خاندان رسالت و ائمه، معصومین (ع) می‌باشد که در قالب قصیده و مثنوی و ترکیب بند و مسمط و قطعه سروده شده است. سلیمی در سبک و شیوه سخن دنباله‌رو مولانا حسن کاشی است و مکرر از او و چگونگی سخنش یاد کرده و معمولاً قصاید او را استقبال نموده که به آنها اشاره خواهیم کرد.

نمونه‌ای از یاد کرده‌های سلیمی از کاشی:

چون به کاشی تتبع است مرا	در مدیح ولی حق اکثر ^۱
هست از فیض آن مسیحا دم	سخنم روح بخش و جانپرور
گر به صورت شد آن حسن غایب	حاضر است او، گمان دور مبر
معنی او بدین حسن همراه	هست حُسن کلام وی، بنگر
هر دو را داده‌اند یک مشرب	هر دو نوشیده‌اند یک ساغر

به مدح شاه ولایت حدیث جان پرور	بگو سلیمی و داد سخنوری بستان
که تا به دولت شه یابی از کلام حسن	خلوص کاشی و حسن طبیعت حَسَّان

بود کاشی بی‌نظیر عصر، اندر دور خویش	دور کاشی رفت، اکنون هست این دوران من
-------------------------------------	--------------------------------------

ولی به مدح علی و به حب آل محمد	تتبع است و تشبّه به کاشی و به فرزدد
--------------------------------	-------------------------------------

اگر کاشی و حَسَّان زنده بودندی به مدّاحی

نمودندی سلیمی را ز حسن طبع استحسان

۱. قصیده شماره ۳۵، در تتبع مولانا حسن کاشی...

مرا تون مولد است و سبزوار آمد وطن، لیکن
مرید کاشیم بر کیش و دین مردم کاشان

استقبالهای شاعر از حسن کاشی و دیگران:

بیشترین استقبال سلیمی از سخن پیشینیان از شعر مولانا حسن کاشی است و این بحث را با استقبال از هفت بند ملا حسن کاشی آغاز می‌کنیم و سلیمی نخستین کسی است که این هفت بند را پاسخ گفته و پس از آن محتشم و دیگران در عصر صفوی، در روزگار شاه تهماسب، و سپس تا دوره معاصر برخی از شعرا این هفت بند را استقبال کرده‌اند.

هفت بند ملا حسن کاشی: بند اول

السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین، آفتاب داد و دین
سلیمی (بند اول):

السلام ای آفتاب آسمان شرع و دین
مطلع نور حقیقت، منبع علم یقین
ملا حسن کاشی (بند دوم):

ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بست بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

سلیمی (بند دوم):

چون ز بیداد گنه ما را تویی فریاد رس
داد خواهانیم بر درگاه تو فریاد رس
ملاحسن کاشی (بند سوم):

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
آفتاب از سئایه چتر تو افسر یافته
سلیمی (بند سوم):

یا رب این ماییم رو در خاک این دریافته
خاکبوس کعبه مقصود را دریافته

ملا حسن کاشی (بند چهارم):

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین، جان و جهان مصطفی
سلیمی (بند چهارم):

ای ز خلق روح بخش تازه جان مصطفی

شاد از تو در همه حالی روان مصطفی

ملا حسن کاشی (بند پنجم):

ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین
سلیمی (بند پنجم):

ای فراز سدره جایت یا امیرالمؤمنین
عرش در تحت لوایت یا امیرالمؤمنین
ملا حسن کاشی (بند ششم):

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس
دور دوران فلک دوری ز دوران شماس
سلیمی (بند ششم):

ای که رزق خاص و عام از خوان احسان شماس
نعمت و ناز دو عالم صدقه خوان شماس
ملا حسن کاشی (بند هفتم):

تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام
سلیمی (بند هفتم):

ای به خاک درگهت روی نیاز خاص و عام
زایرانت ساکنان روضه دارالسلام
در استقبال قصیده مولانا حسن کاشی که به پیروی خاقانی سروده، سلیمی با حفظ
ردیف، قافیه را تغییر داده و در این قصیده با ذکر نام مولانا حسن و تمجید از او به مقایسه
کار خود با وی پرداخته است.

مولانا حسن:

هر سحرگز موج این دریای گوهرزای من
گوهر معنی دهد فکر فلک پیمای من

سلیمی

در ازل چون آفرید ایزد به قدرت جان من

مولانا حسن کاشی

به قول ایزد منّا امام دین علی را دان

سلیمی:

الا ای مؤمن صادق، اگر حق گویی و حق دان

این قصیده در دیوان سلیمی با عنوان «در جواب مولانا حسن کاشی» آمده و در سه

بیت پایانی آن، این دو بیت وجود دارد:

اگر کاشی و حسان زنده بودندی به مذاحی

مرا تون مولد است و سبزوآر آمد وطن، لیکن

مولانا حسن:

در ابتدای جهان، لطف ایزد متعال

سلیمی:

در ابتدای سخن نام ایزد متعال

مولانا حسن

ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده فال

سلیمی:

ای فروزان آفتاب عزّت از اوج کمال

چتر قُدَرَت عرش را آورده در تحت ظلال

عرش را زینت رسیده از شکوه و رفعت

سدره را تعظیم قُدَرَت داده صد ره گوشمال

مولانا حسن:

ای یافته زگوهر تو آسمان شرف

درگاه کبریای، تو را سدره در کنف

سلیمی:

ای سَدّه رفیع تو را عرش در کنف

سدره ز سَدّه بوس درت یافته شرف

مولانا حسن:

منم که می‌زنم از مهر آل احمد لاف زجان و دل شده مولای آل عبد مناف
سلیمی:

زهی ستوده خدایت به گونه‌گون اوصاف تویی خلاصه مقصود آل عبد مناف
افضل الشعراء کمال الدین افضل کاشی از شعرای متقدم کاشان، ظاهراً قبل از سلیمی
تونی، بر این وزن و قافیه قصیده‌ای دارد که مطلع آن، این است:
دلا به معنی کل شو، مزن ز صورت لاف که لاف اهل صورتست نزد عقل گراف^۱
مولانا حسن:

کیست آن مهتر همایون فر که بدو یافت مهتری مهتر
سلیمی:

شکر بی حد و منت بی‌مر خالقی راست لایق و درخور
که هدایت نمود او ما را به تولای حیدر صفدر
چون به کاشی تتبع است مرا در مدیح ولی حق، اکثر
مولانا حسن:

تا سرم در سایه خورشید ایمان می‌رود پای قدرم بر سر گردون گردان می‌رود
سلیمی:

دل به عزم خاکبوس کوی جانان می‌رود جانم از بهر طواف کعبه جان می‌رود
در پایان این قصیده در پیروی از کاشی و شیوه او چنین می‌گوید:
در مدایح تابع اشعار کاشی‌ام به جان چون کلام او همه در علم و عرفان می‌رود
می‌رود بر اعتقاد او و مدح مرتضی بر زبان دارم من این پیوسته، تا جان می‌رود
مولانا حسن:

یار نبی مصطفی، هست علی مرتضی هست علی مرتضی، یار نبی مصطفی
سلیمی:

والی دین مرتضی، هست ولی خدا هست ولی خدا، والی دین مرتضی

سعدی:

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید به اعتدال محمد

سلیمی:

دیده جان عاشق جمال محمد انس و ملک طالب وصال محمد
خواجهوی کرمانی:

به نوروزی بیا، یارا بیارا اشتر و حجره که آرایند از بهر تماشا اشتر و حجره
سلیمی:

نگارا روز عید آمد، بیارا اشتر و حجره که با زینت بود زیبا و رعنا اشتر و حجره
خواجهوی کرمانی:

وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند و اموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند
سلیمی:

بر جان ما محبت حیدر نوشته‌اند خط و فای آن شه صفدر نوشته‌اند
مولانا حسن کاشی نیز قصیده‌ای در مدح حضرت علی (ع) به این وزن و قافیه دارد که
بعید نیست سلیمی با توجه به قصیده کاشی، قصیده خود را سروده باشد.
مطلع قصیده مولانا حسن:

خطی که گرد گنبد اخضر نوشته‌اند القاب روح پرور حیدر نوشته‌اند
مولانا غباری از شعرای متقدم نیز قصیده‌ای با این وزن و قافیه دارد. به مطلع:
روزی که لوح صفحه اخضر نوشته‌اند طغرا به نام احمد و حیدر نوشته‌اند
لطف الله نیشابوری (مطلع قصیده در دسترس نبود):

سلیمی:

هر سحر چون بر فرازد رایت زر آفتاب رخ برافروزد بر این فیروزه منظر آفتاب
در دیوان سلیمی چنین آمده: «این قصیده در جواب مولانا لطف الله به مقام نیشابور به
التماس بعضی اعزه در یک سحر گفته شد.»

تضمین قصیده سلمان ساوجی در مدح امام حسین (ع):

ای دل این ساعت که جایث کربلای پر بلاست
 گریه و زاری کن اینجا، جای زاری و بکاست
 جمله جان شهیدان غرقه بحر فناست
 خون روان از چشم خلق امروز می‌دانی چیراست
 خاک خون آغشته لب لب تشنگان کربلاست
 آخرای چشم بلابین اشک خونبارت کجاست
 واژه‌ها و برخی ترکیبات سلیمی، که امروزه بیشتر آنها برای فارسی زبانان
 ناآشناست.

اگر: یا -

ایزد طفیل نور شما آفریده است
 او: آن (ضمیر و صفت اشاره‌ای)
 به بطن مادر تسبیح کردگار همی کرد
 از او (آن) شد او متولد درون کعبه زمادر
 پایگه: اصطبل، طویله
 شدم در پایگه، گوساله‌ای بود
 ضعیف و خرد، پس بگشادمش زان
 پزن گر: آش پز - طبّاخ -
 ز اهل شرک نسیم ولای شاه نیابی
 مجو شمامه عطار در دکان پزن‌گر
 ترس کاری: تقوی -

چو دید دختر زاهد که شکر گزار پس و پیش
 ز ترس کاری به حق، ترک کرده بود انکار

خاطرجویی: دلجویی -

مصطفی از بهر خاطرجویی آن هر دو شاه
 داد اندر دست ایشان گیسوان مشکبار
 دربازه: دروازه -

دگر باره بزد شاخ و بکندش
 در و دربازه و بند و کلیدان
 در زمان: بلافاصله، فوری -

از نبی چون یافت دستوری جوان راند مرکب سوی میدان در زمان
در زیر سایه کسی یا چیزی بودن یا قرار گرفتن: مورد لطف و مرحمت کسی واقع
شدن

کز فضل جادهی همه را ز آفتاب حشر در زیر سایه علم سبز مصطفی
در ساعت: بی درنگ، بلافاصله -

گفت کاوردند در ساعت برون آن جوان را از میان خاک و خون
دست و دامن: در مورد شفاعت و میانجی‌گری و وساطت:
غیر از شما چو نیست شفیع دگر مرا تا روز حشر دست من و دامن شما
روان: جان، جاری، زود و بی درنگ (قید) - روان شدن: حرکت کردن
روان (در دو معنی):

علی فی الحال با قنبر روان شد روان آورد دلدل را به جولان
رومال: حوله - دستمال

چون ببینی خنجر و رومال خون آلود را ز آتش حسرت برآید از دل و جانیت شرار
سایه کسی از سردیگری کم شدن: کاستن لطف و مرحمت یکی نسبت به دیگری
از سرما کم مبادا سایه اقبال تو ای تو را افلاک و مهر و ماه در تحت ظلال
طوق لعنت بر گردن کسی بودن: دچار لعن و نفرین شدن، سزاوار لعنت بودن -
هر که سر بیرون برد از طوع فرمان علی گریفک باشد که طوق لعنتش برگردن است
هست تا جاوید طوق لعنت اندر گردنش هر که چون ابلیس کرد از دوستی ما ابا
عربده‌انگیز: برانگیزنده عربده، فتنه جو - آشوبگر

جوان به دختر زاهد رسید و آن گه دید دو چشم عربده‌انگیز آن پری رخسار
گوا: گواه - گوا دهنده: گواه دهنده -

یا دو عادل گوا دهنده شود روزه فرض از شهادت ایشان
نگاه کردن: نگاه داشتن -

به جای پل به سر دست خویش کرد نگاهش

که تا گذشت بر آن اسب و اُشتر و استر

برخی از نکات دستوری دیوان سلیمی:

۱. به کار بردن «ی» شرطی در افعالی که در جمله با قید شرط «اگر» همراه است.

مانند:

گر نه ذات پاک او بودی سبب بعد از حسین محو گشتی نام سادات از همه روی زمین
همچو آباگر نظر بر سنگ و خاک انداختی گوهر و دُر ساختی از حکم ربّ العالمین

۲. «ی» استمرار فعل:

جواب دادی و گفتی که گو طمع بگسل و گر نگویی چونین بترس از جبار
به هر مهی بر آن منه کسی فرستادی که یک نظر بنما روی، ای پری رخسار

۳. حرف «را» که امروز در جمله بیشتر نشان مفعولی است و به دنبال مفعول می آید، در قدیم در موارد دیگری نیز به کار می رفته، مانند «رای» فک اضافه و «رای» بدل حرف اضافه و «رای» اختصاص و غیره که امروزه در آیین جمله بندی از آنها کمتر استفاده می شود. مگر در سخن منظوم و آن هم در تقلید از گذشتگان یا تنگنای وزن، که گوینده چنین کند.

«رای» بدل حرف اضافه در شعر سلیمی:

شدیم از جوع بی طاقت، من و اهل و عیال من

ترخم کن خدا را بر اسیر چند سرگردان

«رای» تبدیل فعل:- (در مصراع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم)

علی گفتا مرا آن کس فرستاد که هست او را کمال و علم و عرفان
با همه قدر و شرف که ترک فلک راست هست کمین هندوی بلال محمد
«رای» فک اضافه:-

مرا پیوسته تا در تن بود جان به جان گویم ثنای شاه مردان
نظر از دور چون افتاد ناگه شیر را بر من چنان غرید با هیبت که غرّد رعد در نیسان
چشم برره بود آن بیچاره را تا که پیدا شد لوای مصطفی

«رای» اختصاص:- (در مصراع اول بیت - در مصراع دوم رای بدل حرف اضافه)

مَنّت و شکر آن خدایی را که مرا راه راست کرد عطا

۴. مر- آوردن «مر» گاهی پیش از مفعول که «را» به دنبال آن آمده، به شیوهٔ قدما که در سده‌های نخستین نظم و نثر به کار می‌رفت.

کای خلایق مر شما را مژده باد حجت حق گشت ظاهر بر مراد

کباب لحم و گاو کشته را دید عجب آمد مران زن را از ایشان

۵. آوردن حرف اضافه پس از صفت مبهم «هر» و پیش از موصوف:

«هر به هفته» به جای «به هر هفته» این شیوه گفتار در گویش روز مرّه کاشان به کار می‌رود. مانند: هر به یک سال او را می‌بینم. هر به دو روز یک بار می‌آید.

۶. در بعضی موارد جمع آمدن اسم (معدود) وقتی که بیش از یک باشد. مانند هفت اختران - هفت کواکب - شش جهات - چهار ارکان

نشان قدرت او نه سپهر و هفت اختر دلیل حکمت او شش جهات و چار ارکان

آرایه‌های ادبی:

ارسال المثل:

زین جهان گر زان که ننشیند کلاغم بر کلوخ

شاهباز ملک فضل من نیست زان نقصان من

(قصیده ۵۵ - بیت ۲۴)

از پی عدل و لطف آن سلطان گرگ بر گوسفند گشته شبان

(مثنوی ۵ - بیت ۷۵)

صلح کرده به هم کبوتر و باز کبک و شاهین به هم شده دمساز

(مثنوی ۵ - بیت ۷۸)

التفات:

بود امانت پیش تو فرزند من باز می‌خواهد امانت پیرزن

(مثنوی ۴ - بیت ۸۶)

ایهام:

از ازل با حبّ آن شه داده حق حالی مرا زرد رو هرگز نگردد آن که دارد رنگ آل

(قصیده ۴۲ - بیت ۳۴)

به مهر آل عبا ساخت جهان ما روشن که نامشان ز شرف کرد ایزد ذوالمن:
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

ایهام تناسب:

(مخمّس ۶ - بیت ۲)

گشت طالع کوکب نیک اختری کز شرف مهر است و ماهش مشتری

(مثنوی ۳ - بیت ۱۰۴)

غم ریش کسان کم خور که سبلت بر کنند ایام

تومان تومان نه یک یک را نه ده ده زا که صد صد را

(قطعه ۴ بیت ۶)

تشبیه مشروط:

لبش چو لعل، اگر لعل را بُدی گفتن قدش چو سرو، اگر سرو را بُدی رفتار

(قصیده ۳۲ بیت ۱۴)

ترصیع:

بود نجات ازل در ولای آل تو مدغم بود عذاب ابد در خلاف حکم تو مضمّر

(قصیده ۶۶ بیت ۱۲)

بغض تو باشد، ذلّت دنیا، نکبت عقبی، نار جهنّم

حبّ تو بخشد، جَنّت اعلیٰ، افسر شاهی، تخت کیانی

(قصیده ۳۱ بیت ۳۱)

تضاد:

بسی ز لشکر اسلام کشته گشت به یک دم

ز شیخ و شاب و وضع و شریف و اکبر و اصغر

(قصیده ۲۷ بیت ۳)

- اگر مشاهده صنع او همی خواهی ببین به ارض و سماء اختلاف لیل و نهار
(قصیده ۴۹ بیت ۲۳)
- کار دنیا را مقدم داشتن بر کار دین سود پنداری ولی آخر نباشد جز زیان
(قصیده ۲۸ بیت ۱)
- اول نامه به نام حضرت پروردگار خالق ظلمات و نور و خالق لیل و نهار
صانمی کوداد با ترکیب انسان امتزاج این عناصر را که رطب و یا بس اندو برد و حار
(مثنی ۵ بیت ۳۷)

تلمیح:

- شاه ملک دین حیدر صفدر است که او شهر علم نبی را در است
(قصیده ۴۴ بیت ۲)

نقش بند صورت انسان چو دست صنع اوست

- زان دهد فی احسن التقویم انسان را مثال (قصیده ۵۰ بیت ۶۵)
- ای به نام تو نجات نوح از طوفان و آب وی به یاد تو به ابراهیم، آتش گلستان
(قصیده ۵۹ بیت ۶۵)
- به مویی گاه در عهد سلیمان دیو را بسته گهی کرده به تیغی دفع شیر شرزه از سلمان
(قصیده ۶ بیت ۱۲)

تنسیق الصفات:

- رشک ملک، فخر بشر، یوسف رخ و یعقوب فر عیسی دم و موسی گهر، حیدر دل و احمد لقا
سلطان اعرابی نسب، میر عجم؛ شاه عرب هستند در راه طلب، شاهان تو را همچون گدا
(قصیده ۳۲ بیت ۱)

توالی اعداد:

به نام آن که به دو حرف کرد و یک گفتار

چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه اظهار

(قصیده ۵۸ بیت ۵۶)

انواع جناس:

جناس تام:

آن کاو بر آستان علی سود رخ چو من بیند همیشه سود و نبیند ز کس زیان

(قصیده ۴۲ بیت ۱۷)

عیسی مریم ز رفعت بر چهارم آسمان همنشین مهر شد تا یافت با مهرت وصال

(قصیده ۳۲ بیت ۲۶)

ز سر دو دیده برون کرد و گفت از آن چشمی

که دیده دیده نامحرمی، شدم بیزار

(قصیده ۱۶ بیت ۲۵)

جناس مرکب:

در مدیح مرتضی تا بنده می‌گویم سخن با شدم تا بنده از طبع سخنور آفتاب

(هفت بند - بند دوم بیت ۱)

چون ز بیداد گنه ما را تویی فریاد رس دادخواهانیم بر درگاه تو فریاد رس

(هفت بند - بند سوم بیت ۱)

یا رب این ماییم رو در خاک این در یافته خاکبوس کعبه مقصود را دریافته

(قصیده ۲۷ بیت ۱)

به شکر آن که تو را هست قدرت گفتار زبان به شکر و ثنای خدای در گفت آر

(مثنوی ۴ بیت ۱۲۱)

جناس زائد یا افزایشی:

کس زیان از دوستی ما نکرد	سود خود کس جز در این سودانکرد
(قصیده ۴۲ بیت ۳۸)	
کی بود هرگز سوی مال و منالشی التفات	هر که را درگاه آل مصطفی باشد مال
(قصیده ۳۹ بیت ۲۰)	
خدای داد بدان شاه الفتم ز ازل	مرا ز حبّ وی این لاف هست از آن آلاف
(قصیده ۲۵ بیت ۳۴)	
تبر آهنین، تبرّ ساز	وز خوارج بدان بر آردمار
(قصیده ۲۹ بیت ۳۲)	

جناس خط:

موجب گریه ندانم چیست یا خیرالبشر	ورنه خواهد کرد جان بی قرار از تن فرار
(قصیده ۴۹ بیت ۱۰)	

هر که در راه تو دارد ذره‌ای سوز و نیاز

فارغ از ناز و نعیم است، ایمن از نار و جحیم

(قصیده ۵ بیت ۳۸)

یا رب به فضل و دانش باقر که چون نبی	هرگز دمی نبود دلش از خدا جدا
جناس ناقص:	

(قصیده ۵۰ بیت ۸۰)

چون سلیمی مونسم مدح علی شد کز ازل	هست انس جان مرا با این امام انس و جان
(قصیده ۵۹ بیت ۱۳)	

به گرد آن ز بهر، کشت هر کاو گشت کشت او را

نبرد از پسنجه و چنگال آن درنده یک تن جان

(قصیده ۴۴ بیت ۷۷)

هست مُهر مهر شاهی بر جبین جان مرا کز خواصش لعل گردد سنگ خارا در جبال
(مثنوی ۴ بیت ۴۴)

جناس مطرّف:

از دو جانب حرب و ضربه آغاز شد راه جنگ از چنگ مردان ساز شد
(قصیده ۵۰ بیت ۷۰)

جناس شبه اشتقاق:

هر شقی کاو آتش کین تو در دل بر فروخت قهر تو سازد بر او نار سقر را قهرمان
(قصیده ۴۰ بیت ۲۵)

ردّ الصدر علی الجز:

باشد شعف به روضه او خلق را از آن کان کعبه نجات بود موضع شعف
(مثنی ۵ بیت ۲۹)

اگر نام آن شاه با احترام نبود، نبود ز کونین نام
(قصیده ۶۷ بیت ۱۴)

جناس لفظی و قلب:

حامی دین احمد و ماحی کفر بود بر مسند قضاو به صفّ غزا علی
(قصیده ۶۴ بیت ۱۴)

لَفّ و نشر:

ز بهر زینت خیل و شکوه خلوت عیشش بیارایند روز بزم و هیجا اشتر و حجره
کشیدست و گشاده عاشقان را چون دل و دیده ز بهر مقدم آن ماه سیما، اشتر و حجره
(قصیده ۵۹ بیت ۵۴)

چو شیث و آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

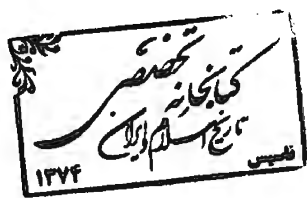
به صدق و صفوت و خلّت، به علم و حکمت و عرفان

(قصیده ۵۲ بیت ۷)

دل و عقل و زبان داد که باشی خدا ترس و خدا دان و خدا خوان
یا رب به عزّت حسن و حرمت حسین مسموم کین دشمن و مظلوم کربلا
(قصیده ۵ بیت ۳۶)

کاشان - حسن عاطفی

فروردین ۱۳۹۰



قصاید



در نعمت پیامبر (ص) و چهارده معصوم (ع)

۱

السلام ای شاه مُرسل صاحبِ تاج و لوا
السلام ای فخر نسل آدم و شمع هدی
السلام ای ماه مهر افروزِ برجِ طا و ها
لطف تو در داده خلقِ هر دو عالم را صلا
السلام ای از تو درِ دردمندان را دوا
بر زمین و آسمانِ خالقِ ارض و سما
گفته محمود و محمد نامت از عز و علا
السلام ای سوره‌ای از وصفِ رویت والضحی
السلام ای شیر یزدان شهسوارِ لافتی
والی و مولی، ولی‌الله وصی مصطفی
مدح تو در هله‌اتی [و]، وصف تو در آنما
شیر میدان شجاعتِ صفدرِ روزِ غزا
داده‌ای قوت به دست و بازوی خیرگشا
قاسمِ جنات و نیران شافعِ روزِ جزا
تا ننوشد از کفت شربت نیابد کس شفا

السلام ای سیدِ کونین و ختمِ انبیا
السلام ای صدر و بدرِ عالم و نورِ اله
السلام ای آفتابِ آسمانِ یا و سین
السلام ای آیتِ رحمت که بر خوانِ کرم
السلام ای هادی امت شفیع المذنبین
السلام ای رحمت عالم که داده اختیار
السلام ای احمد مرسل که در قرآن خدای
السلام ای شرحِ گیسوی تو واللیل آمده
السلام ای حیدرِ صفدرِ امامِ انس و جان
السلام ای قدرتِ حق مظهرِ انوارِ لطف
السلام ای حجتِ ناطق که گفته کردگار
السلام ای سرورِ غالب امیرالمؤمنین
السلام ای حامی دین نبی کاسلام را
السلام ای حاکم و هادی میزان و صراط
السلام ای ساقی کوثر که از رنجِ گناه

السّلام ای ملّت حق را امام و راهبر
 السّلام ای اهل بیت طیبین و طاهرین
 السّلام ای گوهر دریای خیرالمرسلین
 السّلام ای شمسۀ گردون عصمت فاطمه
 السّلام ای هادی دین حجت ثانی حسن
 السّلام ای خسته الماس کین دشمنان
 السّلام ای شاه دین پرور حسین بن علی
 السّلام ای قرّة العین امیرالمؤمنین
 السّلام ای سیّد سجاد زین العابدین
 السّلام ای اصل و نسل طیبین و طاهرین
 السّلام ای حجت پنجم امام ابن الامام
 السّلام ای میوه جان علی بن الحسین
 السّلام ای جعفر صادق که در صدق و یقین
 السّلام ای رهنمای جمله گمراهان دین
 السّلام ای موسی کاظم کلیم طور علم
 السّلام ای عیسی ثانی که احیا کرده ای
 السّلام ای شاه چار ارکان و سلطان دو کون
 السّلام ای قبله حاجات ارباب یقین
 السّلام ای مقتدای اتقیای دین تقی
 السّلام ای بحر علم و دانش و فضل و کمال
 السّلام ای حجت یزدان نقی کز آسمان
 السّلام ای ماه برج رفعت و عزّ و شرف
 السّلام ای خازن علم الهی عسکری
 السّلام ای قاضی شرع و طریقت بی خلاف

السّلام ای کشور دین را امیر و پادشا
 کائما آمد یربدالله در شأن شما
 اسلام ای مخزن اسرار شاه اولیا
 نور چشم مصطفی فخر البشر خیرالورا
 وارث علم نبی قایم مقام مرتضی
 السّلام ای در ره دین صابر رنج و بلا
 سرور معصوم مظلوم و شهید کربلا
 شمع جمع خاندان چشم و چراغ اوصیا
 صاحب درد و مصیبت همدم حزن و بکا
 یادگار اهل بیت و آدم آل عبا
 وارث احمد محمد باقر حیدر لقا
 گلبن باغ کرامت سرو بستان وفا
 بر همه عالم توثی شاه و امام و مقتدا
 کز تو با راه صواب آیند از کفر و خطا
 کآمده در گوش جانانت هر زمان از حق ندا
 جمله دلهای خلایق را به نطق جان فزا
 السّلام ای حجت هشتم، علی موسی الرضا
 السّلام ای سده بوسه مروه و اهل صفا
 السّلام ای خلق عالم را امام و رهنما
 مظهر لطف الهی معدن حلم و حیا
 کنیت و نام آمده هم چون ولی الله تو را
 السّلام ای در درج حکمت و بحر سخا
 السّلام ای نقد ایمان راه ز تو زیب و بها
 کاشف علم حقیقت والی ملک ولا

السلام ای حجت حق مهدی آخر زمان
 السلام ای مقتدای ملت ایمان که هست
 السلام ای زمرة خاصان درگاه اله
 السلام ای خازنان گنج علم و معرفت
 السلام ای در کلام خویشانان کردگار
 بنده مسکین سلیمی کز گدایان شماس
 عرضه می دارم نیازی از ره اخلاص و صدق
 هر کسی را رو به درگاهی و ملجائی بود
 پادشاهان عطا بخشید در ملک اله
 گر چه بی حد و نهایت جرم و عصیان کرده ایم

قایم آل محمد هادی دین خدا
 خلق عالم را به تو تا روز محشر اقتدا
 السلام ای محرمان بارگاه کبریا
 السلام ای مفتیان دین و دیوان قضا
 گفته صلوات و سلام و مدحت و ذکر و ثنا
 رو بدین درگاه آورده به زاری و دعا
 من که و مداخلی درگاه اعلی از کجا
 ما جز این حضرت دگر جایی نداریم التجا
 ما اسیر و عاجز و مسکین و درویش و گدا
 هست لطف و بخشش و فضل شما بی انتها

زان سبب امید می داریم با چندین گناه

کز کرم باشید در محشر شفاعت خواه ما

در نعت پیامبر (ص) و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

۲

ثنا و حمد گویم خالق را
 یکی خورشید گردون نبوت
 محمد نیر افلاک و انجم
 دو صدر مسند عز و جلالت
 یکی در مرتبه سلطان کونین
 محمد اشرف خلق دو عالم
 دو نقد آدم و دو نوح همدم
 یکی در خلق ابراهیم سیرت
 محمد فضل و قرب آدم و نوح
 که از نوری دو جوهر کرد پیدا
 یکی مولا علی آن شاه والا
 علی فیاض ارض و جمله اشیا
 دو بدر نور بخش عالم آرا
 یکی در منزلت شاه معلی
 علی بعد از نبی عالی و اعلا
 دو کشتی نجات اندر تولا
 یکی در قرب اسماعیل آسا
 علی با نوح و آدم فخر آبا

دو داود و دو نور علم و عرفان
 یکی فرمانروا بر ائس و بر جن
 محمد مالک ملک سلیمان
 دو ادیس و دو جرجیس و دو یونس
 یکی مأمورش افلاک و کواکب
 محمد شاه شرق و غرب عالم
 دو واجب دعوت طور مناجات
 یکی شد عالم هر علم و حکمت
 محمد بود موسی و چو هارون
 دو ایوب بلاکش در ره دین
 یکی با جور امت صبر کرده
 محمد بود آن ایوب صابر
 دو نور حق دو شمع عالم افروز
 یکی چون یوسف اندر حسن احسن
 محمد یوسف مصر نبوت
 دو سرور بر سریر دین اسلام
 یکی با حجت و برهان قاطع
 محمد دین حق را ساخت ظاهر
 دو حاکم در اوامر در نواحی
 یکی اندر قضا بی شبه و مانند
 محمد بر فراز مسند شرع
 دو شاه بت شکن در راه اسلام
 یکی در حلقه کعبه زده دست
 محمد کعبه اهل یقین است
 دو یحیی شرع و دین را داده احیا
 یکی مشکل گشا بر کُلّ اشیا
 علی چون خاتم اندر دست او را
 دو الیاس و دو خضر و دو مسیحا
 یکی محکوم حکمش بر و دریا
 علی بر بحر و بر والی و مولا
 دو دریا بنده نور تجلی
 یکی هارون امین جای موسی
 علی او را وصی در دین و دنیا
 دو یعقوب و چو یوسف هر دو زیبا
 یکی را بیت احزان گشته مأوا
 علی یعقوب در کنج زوایا
 دو شاه دین دو ماه مهر سیما
 یکی چون عیسی اندر خلق یکتا
 علی بود آن مسیح روح افزا
 دو مظهر در طریق شرع غزا
 یکی با تیغ تیز و نطق گویا
 علی شرع نبی کرد آشکارا
 دو فرمانده بر احباب و بر اعدا
 یکی اندر غزا بی مثل و همتا
 علی اندر میان صف هیجا
 ز کعبه اوفکنده لات و عزا
 یکی بنهاد بر دوش نبی پا
 علی از باب ایمان راست ملجأ

دو مخبر در ره دین صادق القول
 یکی خازن بر اسرار الهی
 محمد شهر علم از روی دانش
 دو زیب و زیور این فرش اغبر
 یکی فرمانش از مه تا به ماهی
 محمد نور بخش عرش اعظم
 دو معصوم و دو طاهر دو مطهر
 یکی از طیبین ازکی و اطهر
 محمد جدّ دو فرزند حیدر
 دو فرمانده دو فرمان بر دو مهتر
 یکی والی ملک دین و ملت
 محمد خاتم مهر نبوت
 دو فیض رحمت و دو روح جنت
 یکی پاکیزه تر از آب کوثر
 محمد امّالِحِ خوانِ ملاح
 دو چیز اندر جهان دارد سلیمی
 یکی با دوستان آل یاسین
 ز حبّ آن دو شه دارم دو امید
 یکی هنگام عرض جرم و عصیان

محمد بهر ما خواهد شفاعت

علی در جنت المأوی دهد جا

در مشهد مقدس سنید الشهداء امام حسین (ع) گفته شده

۳

صلّ علی ولی حق، قرّة عین مصطفی
 خازنِ علم انبیا، وارثِ شاه اولیا
 صلّ علی اخ الحسن، سبط نبی هاشمی
 مونس جانِ فاطمه، ابنِ علی مرتضی
 صلّ علی ابی العلاء، معدنِ حکمتِ خدا
 اخترِ برجِ لافتی، گوهرِ بحرِ آنما
 صلّ علی شفیعنا، ابنِ شفیع اُمة
 میوه باغِ اهلِ بیت، گلبنِ گلشنِ هدا
 صلّ علی امام دین، دینِ خدای را مبین
 کشته تیغِ ظلم و کین، صابر محنت و بلا
 هادی راه دین حسین، پشت و پناه دین حسین
 میر سپاه دین حسین، شاه شهید کربلا
 بر تئوز ایزدای امام، از ره عزّ و احترام
 الف صلوة و السلام، الف درود و مرحبا
 فاطمه را تویی پسر، هست علی تو را پدر
 جدّ تو سید البشر، سرور ختم انبیا
 شاه و امام محترم، میرِ عرب مه عجم
 ذاتِ تو مظهرِ کرم، نور تو رحمتِ خدا
 مردمِ چشمِ عالمی، اشرف و فخر آدمی
 هم ملکنندو آدمی، بنده چو بندگان تو را
 هست ز روضه جنان، روضه پاک تو نشان
 گشته به چشمِ حوریان، خاکِ در تو توتیا

تا شب و بقیه شمع‌ها، نور تو بر فروخته
 شمع سپهر سوخته، روز و شب اندر آن هوا
 نور خداست ذاتِ تو، لطف و کرم صفاتِ تو
 ای به یک التفاتِ تو، حاجتِ عالمی روا
 وانکه به دین داورش، حُبِ تو گشت رهبرش
 خُلد برین و کوشش، روز جزا بود جزا
 وانکه به ناسزا میان، بست به کین یزیدیان
 هست عذاب جاودان، لعنتِ ایزدش سزا
 وانکه ز شرک و کفر و کین، خونِ تو ریخت بر زمین
 هست به نزد اهلِ دین، کافر و مُرتد و دغا
 هر که رخ از تو تافته، سوی درک شتافته
 جا به جحیم یافته، گشته رُخ وی از قفا
 حُبِ تو حاصلِ حیات، ذکرِ تو دفع سیّات
 دار تو کعبهٔ نجات، باب تو قبلهٔ دعا
 روی من است و خاک ره، پیش تو شلم و صبح گه
 غیر نیاز پیش شه، تحفه چه آورد گدا
 از همه خلق رسته‌ام، در تو امید بسته‌ام
 رو به درت نشسته‌ام، در صف صفّه صفا
 بهر طیواف تُربتت، رو به حریم خُرمتت
 آمده‌ام به حضرتت، مفلس و زار و بی‌نوا
 بنده سلیمی حزین، هست غلامِ کمترین
 آمده از سرِ یقین، در ره طاعت شما
 بهر نثار این درش، هر چه بود فراخورش
 نیست متاع دیگرش، غیر مدایع و ثنا

چاکر حضرت توام، زایرِ تربتِ توام
 هست به دولتِ توام، چشمِ عنایت [و رجا]
 ای کرم، تو بیکران، بر همه لطف تو عیان
 بخش مراد همگنان، نیست جز این مراد ما

ولایت نامه در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

۴

سجرا گز جانبِ مشرق برآمد رایت بیضا
 فرو شد لشکرِ انجم در این سیماب گون دریا
 سیاهی سپاه زنگ چون شد از نظر پنهان
 فروغ طلعتِ زرینِ شاه روم شد پیدا
 مثالِ خضر کز ظلمات ناگه روی بنماید
 نمود از پرده رخ سلطان چارم قلعه مینا
 جهان کرد از تجلی جمال خویش نورانی
 غبار زنگ ظلمت محو گشت از عرصه غبرا
 به رسم بندگی چون بندگانِ کمترین کیشان
 به پیش شه نهند از صدق رو برخاک ره عمدا
 نهاد از راه مهر و روی خدمت خسرو انجمن
 به خاک درگه شاه نجف روی جهان آرا
 سخی طبعی کز آثار نسیم لطف جان بخشش
 بدین هنگام جان بخشی نموده از دم عیسی
 وصی مصطفی کاندل شب معراج چون او کس
 نبود آگاه از اسرار «سبحان الذی اسرا»

برای سَده بوس خدمت شاه نجف گویی
 نهاد از مهر رو بر خاک خورشید جهان آرا
 امیرو سرور غالب علی بن ابی طالب
 که از قدرش نمودار است این نه منظر عُلیا
 بیا و شمه‌ای از فضل آن سلطان دین بشنو
 که با وی چون سخن گفته است خورشید جهان آرا
 روایت می‌کند فخر همه انصاریان جابر
 که روزی مرتضی با حضرت شاه رسل یک جا
 نماز شام را بگذارد در محراب پشت خود
 نهاد و کرد با اصحاب رو آن سید بطحا
 چنین فرمود کابین عمّ و داماد و وصی من
 کجایی به دیدار تو روشن دیده‌ای بینا
 امیرالمؤمنین حیدر چو بشنید این ز پیغمبر
 روان برخاست آن سرور زجای خویشتن برپا
 جوابش گفت لبیک یا نبی الله منم اینک
 فدایت اُم و بابم چیست فرمان از کرم فرما
 نبی گفتش برو بیرون که چون طالع شود خورشید
 سلامش گو و بنگر کاو به امر خالق یکتا
 جواب تو دهد باز و سخن گوید فصیحانه
 تو را خواند به اسمائی که نبود به از ان اسما
 به فرمان نبی آمد امیرالمؤمنین بیرون
 بدو گرد آمده خلقی عظیم از پیر و از برنا
 چنین گوید خبر جابر که از بسیاری مردم
 بترسیدم در آن ساعت که ناگه من نیابم جا

گرفتم پیشتر از خلق دنبال ولی الله
 به صحن مسجد افکندم به صد سعی و حیل خود را
 چو طالع شد خور از مشرق علی گفتا سلام علیک
 بگو با من سخن ای خسرو صنع خدا بنما
 به لفظی کآن ز جمله لفظها بود افصح و أوضح
 بدان لفظی معین خسرو سیارگان گویا
 جواب شاه مردان را چنین گفت از ره عزت
 سلام الله والا کرام بادا بر تو ای مولا
 تویی اول تویی آخر تویی باطن تویی ظاهر
 تویی از قدرت قادر به جمله چیزها دانا
 چو بشنیدند از خورشید تابان این سخن خلقان
 برآوردند از هر سو فغان و ناله و غوغا
 فرستادند صلوات و درود اصحاب از شادی
 ولی بسیار پیچیدند بر خود از حسد اعدا
 شدند اندر غضب بعضی ز اصحاب رسول الله
 ز قهر استماع این سخن شان زرد شد سیما
 روان رفتند پیش مصطفی کای سید مُرسل
 به لفظ دُر فشان خود بگفتی بارها با ما
 که نبود اول و آخر به غیر ذات پاک حق
 نباشد ظاهر و باطن به جز جبار بی همتا
 کنون خورشید حیدر را بدین اسماء می خواند
 به گوش خویشتن کردیم از وی این سخن اصفا
 به ما برگوی تا دانیم بپرستیم ای سید
 علی را بعد از این کز زآن که هست او ربی العلی

نبی گفت اُسکُتوا یا قوم، جهل است این سخن گفتن
 که حق بی مثل و مانند است فرد و واحد یکتا
 ولیکن هر مقامی را مقالِ هر سخن باشد
 جوابی بشنوید از من ز شرّ و کین کنید ابرا
 نخستین این که می‌گویید از چارم فلک خورشید
 علی را خواند یا اوّل بدین اسم است او اولی
 چرا زیرا که اوّل کس که آورد از همه خلقتان
 به یزدان و رسول ایمان نبود غیر از علی حقّا
 دگر گفتید خور با وی ندا کرده است یا آخر
 چو اوّل را بدانستید اکنون بشنوید آخری
 مرانیکو بود همدمی آخر علی باشد
 دهد غسل و به آیینم روان سازد از این دنیا
 دگر گفتید یا ظاهر ز شمس او را خطاب آمد
 مثال اوّل و آخر بگویم با تو این معنا
 شد اسلام از علی ظاهر که در جنگ حنین و بدر
 به غیر از وی کسی دیگر نماند اندر صف هیجا
 پس از ظاهر شه انجم از آتش گفت یا باطن
 که کردش حق به علم اولین و آخرین دانا
 علیم کلّ شی خواند شمس او را در این معنی
 که صفّ اهل ایمان را احاطه کرد باطن‌ها
 بیان چون کرد از بهر صحابان حضرت سید
 حدیث شمس را یک یک به لفظی روشن و غرّا
 در آن روزی که صحرای قیامت می‌شود ظاهر
 برانگیزند خلق آفرینش را در آن صحرا

گروهی را کشد مالک، کشان از جانب دوزخ
 گروهی را برد رضوان به سوی جَنّت المأوا
 ز خیل انبیا و اولیا در عرصهٔ محشر
 کسی پیش از علی در جَنّت الفردوس ننهد پا
 ر حیق سلسبیل و زنجبیل و شربت کوثر
 علی پیش از همه نوشد از هر شربتی اصفا
 چو فرمود این کرامتها نبی دربارهٔ حیدر
 یکی برخاست گفت: ای خواجه، دارم مشکلی بگشا
 تو فرمودی که پیش از من ز خلقان در نیاید کس
 به صدر روضهٔ جَنّت به زیر سایهٔ طوبی
 مقدّم می‌کنی اکنون علی را شرح این برگو
 نبی گفتا چنین است این سخن من گفته‌ام اما
 سوی جَنّت چورو آرم لوای حمد در پیشم
 علی بردارد از بحر کرامت آن لوا فردا
 عمودی از زمرد باشد اصل آن به دست او
 به دو بسته نود شقه علم از حلهٔ خضرا
 بود هر شقه را وسعت ز مشرق تا حد مغرب
 کشیده بر فراز طارم اعلا به استعلا
 یکی برجست دیگر باره کای سید کجا باشد
 لوای این چنین بردن علی را طاقت بالا
 نبی گفتش که اُسکت ای خوارج این عجب نبود
 ز سرّ حضرت جبار لیکن بر تو هست اخفا
 به قدر قوّت جبریل و میکائیل و اسرافیل
 که ایشانند بر کلّ ممالک اعظم و اعلا .

به قدر عرش و کرسی حاملان عرش افزون تر
 به قدر جمله کزوبیان عالم بالا
 خدا داده به فضل خود علی را قوت و قدرت
 نکرده هیچ کس را این کمال و منزلت اعطا
 شنیدند این سخن را مؤمنان از سید مرسل
 به صدق دل همی گفتند آمنا و صدقنا
 تعالی الله زهی فضل و عطای قادر بی چون
 که چندین قدر و قوت داده با این یک تن تنها
 علی را مرد عاقل چون کند با دیگری نسبت
 مگر آن بی بصارت کاو نداند گوهر از حصبا
 گرفته پرتو نور علی کونین را لیکن
 ندارد بهره از خورشید تابان دیده اعمما
 به سوی مهر و مه را رو، کواکب زو سعادت جو
 فلک در بندگی او کمر بر بسته چون جوزا
 غلامان در دولت سرایش قنبر و غلمان
 کنیزان حریم احترام روضه اش حورا
 چو فردا در حساب آرند خیر و شر ز هر بنده
 شوند اهل نفاق از شومی اعمال خود رسوا
 مرا در نامه چیزی نیست مجرا کاو فتد لیکن
 بود تیری که بر جان خوارج میزنم مجرا
 به روز حشر بهر دشمنان مرتضی باشد
 فلک طاعن ملک لاعن جنان بسته درک دروا
 هر آن کاو دین به کین مرتضی بفروخت، شد بی شک
 سیه روی دو کون و ماند جاویدان در آن سودا

الا ای خار جیی ناصبیی مُشرک مُدبر
 که شیطان کرده از کل خانه ایمان تو یغما
 تو مشرک زاده می دانی نبینی خویش را اکنون
 همی گویی مسلمانم نه اسلام است این، حاشا
 نبی را و ولی را پاک دان و جدّ و آبایش
 ز مادر وز پدر گر مؤمنی تا آدم و حوا
 ز بعد مصطفی حیدر بود در دین تو را رهبر
 امین جای پیغمبر امیر مقصد اقصا
 کند نام کلامش زنده جاوید مؤمن را
 که نام اوست جان بخش و کلام اوست روح افزا
 مرا مهرش ز دل بر می فروزد چون نهان دارم
 که نتواند به گِل هرگز شود کس آفتاب اندا
 ز اجزای وجودم بوی حبّ مرتضی آید
 چو در راه وفایش گشته باشد خاک این اجزا
 مرا صبح ازل از بحر مهرش قطره ای دادند
 از آن دم می زند موج سخن طبع محیط آسا
 هر آن نظمی که در مدح امیرالمؤمنین حیدر
 سلیمی کرد از طبع سلیم خویشتن انشا
 ملک گر بر فلک تحسین او گوید عجب نبود
 که از حُسن ارادت هست نظمش احسن الحُسن
 محبّ شاه اگر بر کوه خارا این سخن خواند
 ندای آفرین آید ورا از صخره صمّا
 نمی شاید که جز در مدح شاه اولیا گفتن
 کلام این چنین محکم حدیث این چنین زیبا

مرا تشریف مَدّاحی شه داد از ازل ایزد
 که این خلعت نیاید هر کسی را راست بر بالا
 محبّ مرتضی گشتم ز جمله خلق مستغنی
 که هر کاو شد گدای او ز شاهان دارد استغنا
 به کنج انزوا برتافتم از اهل دنیا رو
 نشیمن گاه من قاف قناعت گشت چون عنقا
 اگر چه ز آتش شوق محبّت سوخته جانم
 چو مهجوری که ماند در بیابان تشنه دور از ماء
 به فضل ایزد داور طمع دارم که در محشر
 ز دست ساقی کوثر بنوشم ساغر صهبا
 خداوندا به ذکر و فکر و اسما و صفات تو
 که داری عاشقان حضرتت را واله و شیدا
 به حقّ سید کونین فخر عالم و آدم
 که وصفش گفته‌ای در سورة یاسین و در طاهّا
 به شاه اولیا حیدر که سایل خواست از وی سر
 نعم فرمود آن سرور نیامد بر زبانش لا
 به حقّ حجت ثانی حسن بعد از ولیّ تو
 که منشور امامت را به نام او بنود طغرا
 به حقّ حرمت مظلوم دشت کریلا یعنی
 حسین بن علی ابن ابی طالب شه شهدا
 به زین العابدین آن سید سجاد والعباد
 که بود اندر کمال و فضل خود چون جدّ و چون آبا
 به حقّ خازنان علم و دانش باقر و صادق
 کز ایشان یافت در عالم مدّین دین تو احیا

به حقّ موسی کاظم که بود اندر مناجاتش
 دل دریا صفت مستغرق شوق تو چون موسی
 به حقّ حجتّ هشتم رضا و روضه پاکش
 که رضوان ممالک را بدان حضرت بود ملجا
 به شاه اتقیا یعنی تقی کز همتّ عالی
 چو جدّ خویش فارغ بود از دنیا و مافیها
 به تعظیم نقّی و عسکری آن مهر دین پرور
 که باشد اهل دین را حُبّ ایشان عروة الوثقی
 به حقّ آفتاب دین و ملّت مهدی هادی
 که بر دیدار ایشان مؤمنان دارند استدعا
 که ما را زنده کن از نور خورشید عطا بخشش
 در آن روزی که خلقان ذره سان باشند ناپیدا

در مدح سلطان اولیا ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع)

۵

این روضه مقدس و این کعبه صفا	این مرقد مطهر و این قبله دعا
این قبّه منور با رفعت و شرف	وین بارگاه عرش جناب فلک ینا
دانی که چیست کعبه حاجت‌روای خلق	یعنی مقام و مشهد سلطان اولیا
بحر کمال و خازن اسرار لو کشف	گنج علوم و گوهر دریای لا فتی
قایم مقام ختم رسل، صدر کاینات	مسند نشین بارگه عزّ و کبریا
لطف خدا شفیع خلائق امین حق	سلطان هر دو کون علی موسی الرضا
آن آفتاب برج امامت که می‌رسد	خورشید را ز قبّه پر نور او ضیا
آن پادشاه ملک ولایت که همتش	بر خوانِ جود، خلق جهان را زده صلا
آن درّ قیمتی که به دریای معرفت	کس ره بدو نبرد همی جز به آشنا
شاهی که خلق را سبب بغض و حبّ او	از دوزخ است خوف و به جنت بود رجا

ای افصحی که علم تو را در بیان حق
تسبیح زایران تو یعنی ملایکه
اوراد ساکنان سماوات روز و شب
در وصف روی و موی تو خوانند قدسیان
کی وصف و مدحت تو بود حدّ هر کسی
فراش آستان جلال تو جبرئیل
باب نبی فضایل تو مرتضی علی
در گوش عاکفان مقیمان در گهت
ز آواز حافظان خوش الحان روضهات
بر قاریان روضه تور شک می‌برند
در زیر سایه علم مصطفی بود
وان کس که کرد در ره دین با شما خلاف
تو حجت خدایی و ما بندگان همه
یا شاه اولیا نظری کن که عاجزیم
دارالشفای خسته دلان آستان توست
چشم عنایتی به سوی حال ما فگن
هر کس ز حادثات به جایی برد پناه
هستیم سایلان درت یا ابی‌الحسن
درویشم و تو پادشه بنده پروری
کردی که در دل من آشفته خاطر است
جز زاری و دعا چه بر این درگاه آوریم
یا رب به ذات پاک تو و بی‌نیازیت
یا رب به انبیا و رسولان حضرتت
یا رب به حق سید کونین و آل او
یا رب به پاکی و شرف فاطمه که هست

چون دانش رسول خدا نیست انتها
سبحان من تقدّس بالعمزّ و الملا
در مدح باب و جدّ تو یاسین و هل اتی
هر صبح و شام سوره و اللیل و الفصحی
ای گفته کردگار تو را مدحت و ثنا
مدّاح خاندان شما حضرت خدا
جدّ بزرگوار تو سلطان انبیا
هر دم رسد ز حضرت حق فادخلوا یندا
هر بامداد در ملکوت او فتد صدا
بستان سرای جنت و مرغان خوشنوا
هر کس که او به ملک ولایت زند لوا
از قول ایزدش دَرَک الاسفل است جا
بنهاده‌ایم سر چو قلم بر خط رضا
افتاده در کمند غم و محنت و بلا
با صد نیاز آمده‌ایم از پی شفا
تا از عنایت تو زهیم از غم و عنا
آورده‌ایم ما به جناب تو التجا
داریم امید از کرمات رحمت و عطا
سلطانی و سلیمی بیچارهات گدا
آنها هم از خزانه لطف رسد دوا
ای قادر کریم و خداوند رهنما
از خلق ای تو باقی و باقی همه فنا
یا رب به قرب و منزلت و جاه مصطفی
یا رب به علم و حلم و کمالات مرتضی
ذات تو بر طهارت و بر عصمتش گوا

یا رب به عزّت حسن و حرمت حسین
یا رب به آب دیده زین العباد کو
یا رب به فضل و دانش باقر که چون نبی
یا رب به صدق جعفر صادق که در جهان
یا رب به حقّ موسی کاظم که در دو کون
یا رب بدین شهید خراسان که در گهش
اعلی علیی موسی کاظم شه جواد
یا رب به حرمت تقی متقی که بود
یا رب به روح پاک علی نقی که هست
یا رب به طاعت حسن عسکری که کس
یا رب به حقّ مهدی هادی که جنّ و انس
یا رب به حقّ جمله امامان که ذاتشان
کین جمع را که روی بدین کعبه نجات
جرم همه ببخش و مرادات همگان

مسموم کین دشمن و مظلوم کربلا
یک دم به عُمر خویش نیاسود از بکا
هرگز دمی نبود دلش از خدا جدا
اسلام را به برکت علمش بود بقا
بر خلق کاینات امیر است و پادشا
چون کعبه هست قبله ای حاجات خلق را
والا ولّی حضرت حقّ، والی ولا
قایم مقام این شه معصوم مجتبی
سرو ریاض خلد و گل باغ آنما
چون او امور حق به شرایط نکرد ادا
دارند تا به حشر بدان شاه اقتدا
پاک آفریده ای ز همه زلّت و خطا
آورده اند جمله به زاری و رِنا
از لطف خود برآور و حاجات کن روا

امیدوار بنده سلیمی به فضل توست

یا قاضی الحوائج و یا سامع الدّعا

در مدح علی بن موسی الرضا (ع)

۶

ای بارگاه عزّت، افراشته سر بر سما
قدر تو را جا از شرف، فوق السماوات العلا
بایست از جنّت درت، بگشاده بر خلق جهان
دیگر چه وصف آرد کسی، در باب این عالی بنا
همواره گردِ روضه ات، خیل ملایک در طواف
دایم به خاک درگهت، کزوبیان را التجاء

افتاده عکس تربت، بر روی کرسی سپهر
 پیوسته نور قبهات، با طاق عرش کبریا
 فردوس جایب آمده، جنت سرایت آمده
 رضوان برایت آمده، زایر بدین جنت سرا
 ای قبله جان روی تو، میل دل ما سوی تو
 باشد به خاک کوی تو، روی دل اهل صفا
 در راه دین ذوالمنن، هادی چو جد خویشان
 شاه ولایت بوالحسن، سلطان علی موسی الرضا
 سلطان چرخ چارمین، پیش در سلطان دین
 هر روز بنهد بر زمین، روی از پی کسب ضیا
 هر شب به گرد روضه اش، گردد چو فراشان فلک
 تا بر فروزد یک به یک، از خیل انجم شمعها
 تا خویش را بندد مگر، از مهر بر قندیل او
 عمریست تا قندیل سان، خورشید دارد این هوا
 باشد ز روی و قامتش، نقش نموداری و بس
 در روشنی و راستی، خورشید و خط استوا
 رشک ملک فخر بشر، یوسف رخ و یعقوب فر
 عیسی دم و موسی گهر، حیدر دل و احمد لقا
 سلطان اعرابی نسب، میر عجم شاه عرب
 هستند در راه طلب، شاهان ترا هم چون گدا
 باغ نبوت را شجر، شاخ امامت را ثمر
 زان از درخت آمد به دژ بهر تو مصحف با عصا
 ای نخل بستان بهشت، سرو خرامان بهشت
 دارد گلستان بهشت، از روی تو برگ و نوا
 بهر لعینی کاو تو را، انگور زهر آلوده داد
 جاوید در صحن جحیم، نار سموم آید جزا

فردا که صیت دولتِ آلِ محمد در دهند
 گردند خرمِ دوستان از استماع آن ندا
 رضوان دهد احباب را شربتِ رحیقِ سلسبیل
 مالکِ زرقومِ سمیر، اعدات را سازد غذا
 دارد ز خاکِ درگهت، گردی تمنا حور عین
 بهر تفاخر تا کشد در دیده‌ها چون توتیا
 هستی به علمِ ای محترم چون سید عالم علم
 در جود و احسان و کرم چون شهسوارِ لافتی
 جدّ تو صاحبِ معجزه تنزیل و اَشق القمر
 بابِ نبی کردار تو، خورشیدِ برجِ انما
 اولاد تو آبا نشانِ زمینِ فخرِ زمان
 اشرافِ ساداتِ جهانِ ذریتِ آلِ عبا
 ساداتِ پاکیزه گهر، کاین جا بود شان مستقر
 بهر شرفِ گردِ قمر، چون اختران دارند جا
 حفاظِ داوودی نغم، با نغمه‌های زیر و بم
 خوانند در هر صبحدم، چون بلبلانِ خوش نوا
 از رحمتِ رحمان رسد، هر دم به گوش جان نوید
 وز خواندنِ قرآن فتد، در گنبد گردون صدا
 هر دم به صوتِ دلستان، چون بلبل اندر گلستان
 خواند ممرّ داستان، با نغمه‌های جانفزا
 گویند و صافان تو، بر درگهت حمد و صفت
 خوانند مداحان تو، در حضرتت مدح و ثنا
 بر خادمانِ درگهت، از راه تعظیم و شرف
 رضوانِ جنتِ هر سحر، گوید سلام و مرحبا
 از فضلِ سلطانِ قدمِ لطفت شده والی نغم
 در داده بر خوان کرم، خلقِ دو عالم را صلا

ای شاه، و ای سلطان ما، عید دل پڑمان ما
 قربان راحت جان ما، ای صد هزارت جان فدا
 خلقی ز اطراف جهان، لتیک گویان هر زمان
 دارند رو چون حاجیان، در کعبه عزّ و عُلا
 هر سو که گردی مستمع، بانگ صلات است و سلام
 هر جا که اندازی نظر، خلقی به زاری و دعا
 هر کس بود در طاعتی، مشغول هر شام و سحر
 ما را ثنا و حمد تو، ورد صبح هست و مسا
 هستیم ما بیچارگان، در ظلمتِ عصیان اسیر
 فیضی ببخش از نور خود، ای مظهر لطف خدا

معجزاتی از حضرت رسول (ص) در مهمانی جابر انصاری ظاهر گشته^۱

۷

ابتدای کارها چون هست بر نام خدا
 جز به نام او نشاید کرد کاری ابتدا
 حمد بی حد صانع جان آفرینی را که هست
 مالک المُلکِ ملایک، خالق ارض و سما
 آن خداوندی که کس را درگاه عزّ و نیاز
 در دو عالم نیست جز درگاه فضلش التجا
 بعد حمد حقّ به جان گویم، صلوات و تُرود
 بر رسول و آل پاکش از سرِ صدق و صفا
 آن نبی هاشمی کز قدرتِ جبار بود
 معجزات او به عالم بی حد و بی منتها

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ مجلس سنای سابق.

لیک از این جمله سه معجز که اندریک محل
 گشته واقع گوش کن از معجزات مصطفی
 این روایت هست نیقل از راویان معتبر
 کاندرا ایام رسول آن فخر جمله انبیا
 بود جابر بر تمنا مدتی تا کی شود
 میهمان اندر سرایش خواجه هر دو سرا
 چار من جو عاقبت بخرد با بزغاله ای
 چند گاه از قوت خود چون صرفه کرد آن بینوا
 رفت جابر نزد پیغمبر که ای شاه رسل
 دیگر گاه شد تا که هست این آرزو در دل مرا
 کز طریق مکرمت آیی به سوی کلبه ام
 لطف فرمایی دمی بنهی قدم بر چشم ما
 گفت پیغمبر به وی، کای قدوة انصاریان
 هست دانم این ضیافت خالی از رو، و ریا
 لیک بسیارند اصحاب و، تو بسیاری فقیر
 نیست از دنیا تو را چیزی مکش رنج و عنا
 گفت جابر چار من جو دارم و بزغاله ای
 هر چه فرماید دگر یکتای بی همتا عطا
 مصطفی گفتش که بر دستاس جو را آرد کن
 ذبح کن بزغاله و آن گاه روان پیش من آ
 رفت جابر آن چه پیغمبر بدو فرموده بود
 کرد و، آمد تا چه فرماید دگر آن مقتدا
 مصطفی در خانه جابر شد و گفتا بیار
 آن چه داری تا بگویم تا تو چون سازی غذا
 رفت و از خانه برون آورد جابر آن چه داشت
 منتظر تا خود چه گوید مصطفای مجتبی

گفت یا جابر که گردان آرد در لای خمیر
 خود سرش پوشید و فرمودش که یک ساعت بیا
 بر مدار از روی آن، سرپوش و بسم الله بگوی
 تا ببینی برکت نام خدا را جابه جا
 دست می‌بر سوی سرپوش و برون می‌کن خمیر
 نان همی پز تا به مقداری که بس باشد ترا
 هم بدان دست مبارک گوشت را در دیک کرد
 رفت سوی حجرة خود آن شه معجز نما
 پخت نان بسیار جابر همچنان برجا خمیر
 گفت با خود لشکری را می‌کند این نان وفا
 آمد از دنبال حضرت، گفت یا خیر الانام
 نان فراوان پخته شد از برکت دست شما
 با صحابه این زمان باید قدم را رنجه کرد
 ای غبار خاک راهت چشم جابر توتیا
 جابر از بهر ضیافت گرد یک یک خانه گشت
 جمله اولاد و اصحاب نبی را زد صلا
 در زمان رفتند سوی خانه جابر روان
 مصطفی در پیش و اولاد و احبّا در قفا
 بر در خانه رسید و گفت بسم الله نبی
 چون قدم بنهاد از او شد خانه پر نور و ضیا
 داشت جابر خانه‌ای تنگ و صحابه بی‌شمار
 گفت آیا چون کنم که اصحاب را تنگ است جا
 با صحابه گفت پیغمبر که بگشایید دست
 سوی یکدیگر که تا پیدا شود آنجا قفا
 پشت بر دیوار بنهادند و بگشادند دست
 شد گشاده جا و گشت آن خانه بی حد دلگشا

مصطفی می‌خواست تا دست آورد سوی طعام
 جبرئیل آمد کای سلطان تخت اصطفای
 میرساند حضرت جبار سیارت سلام
 ای سزاوار هزاران مدحت و حمد و ثنا
 نیست فرمان و، اجازت دست بردن با طعام
 تا که فرزندان جابر را نخوانی بر ملا
 مصطفی فرمود جابر را که فرزندان خویش
 تا نخوانی کرد باید زین طعامم احتما^۱
 رفت جابر پیش زن گفتا که می‌خواهد رسول
 هر دو فرزند تو را، کو: از که جویم از کجا؟
 گفت زن هر دو پسر در کوچه بازی می‌کنند
 نیست از فرزند بازی عیب در عهد صبا
 رفت در کوی و محله جابر ایشان را ندید
 باز آمد پیش سید از سر حلم و حیا
 گفت بنده زادگان گرچه ز خدمت غایب اند
 بندگان دارند سر بر خط تسلیم و رضا
 نیست جایز بهر دو کودک کشیدن انتظار
 یا نبی دست مبارک پیش کن بهر خدا
 خواست تا دست آورد از بهر سوگندش برون
 باز آمد جبرئیل از حضرت ربّ العلا
 کای حبیب حضرت جبار سلطان رسل
 حقّ همی گوید شد از یادت مگر پیغام ما
 تا سه کَرّت همچنان آمد پیاپی جبرئیل
 گفت فرزندان جابر را نمی‌خواهی چرا

مصطفی فرمود کای جابر بخوان اینای خود
 هست این فرمان ز نزد بارگاه کبریا
 گرد بام و خانه بر می گشت جابر هر طرف
 ناگهان در مطبخ آمد دید زن را در بکا
 گفت زن را، راست برگو گریه ات از بهر چیست
 هست این هنگام شادی از چه می داری عزا
 گفت برگویم به شرط آنکه اکنون این سخن
 برنگویی با رسول الله الا در خلا
 تا که ننشیند غبار وی بر دل پاک نبی
 رنج ما ضایع بماند سعی ما گردد هبا
 بود فرزند کهنیت در دبیرستان که تو
 ذبح می کردی ز بهر میهمان بزغاله را
 باز آمد با برادر، رفت بر بالای بام
 می شنودم من که با هم داشتند این ماجرا
 کهنترین می گفت با مهتر که باب ما چه سان
 گشت بزغاله؟ بگو با من که دارم این هوا
 آن پسر کاو بود مهتر گفت بنمایم به تو
 دست کهنتر را گرفت و، زود بنشاندش زپا
 از سر بازی چو بر حلقش روان مالید کارد
 تیغ تیز و گوشت نازک سر شدش از تن جدا
 کرد چون فرزند مهتر آنچنان بازی جهل
 وز قضا ناگاه واقع گشت او را آن بلا
 نمره ای زد بی خود و لرزه بر اندامش افتاد
 کرد از بالای بام از بیم آن خود را رها
 من برون جستم ز خانه تا ببینم حال چیست
 وز چه از فرزند من ناگه برآمد آن صدا

این یکی را مرده دیدم کاو فتاده بد ز بام
 وان دگر بر بام گشته کشته از تیغ قضا
 هر دو را پهلوی هم در خانه آوردم روان
 اینک آن هر دو پسر هستند در زیر عبا
 این سخن با هم می گفتند مرد و زن نهان
 مصطفی فرمود کای جابر چه می گویی بیا
 راست برگو پیش من گر قصه ای واقع شده است
 تا کنم درد شما را از سر حکمت دوا
 گفت جابر در پناه حضرت سید خوشم
 ای هزاران جان ما در راه دین تو فدا
 تا در این بودند دیگر باره آمد جبرئیل
 گفت ای مقصود کل آفرینش مرحبا
 حق می گوید که فرزندان جابر گشته اند
 هر دو فوت و جابر اندر داغ ایشان مبتلا
 حال ایشان شرم می دارد که گوید پیش تو
 تو بگو تا هر دو را آرند در دارالقبای
 مصطفی فرمود کای جابر دو فرزند تو فوت
 گشته و، پنهان همی داری کجا باشد روا
 رو بیاور کشته و آن مرده را نزدیک من
 تا ببینی قدرت حق چون چنین رفته قضا
 شادمان شد جابر و آورد در زیر گلیم
 هر دو فرزندان خود را پیش آن شمع هدا
 مصطفی سجاده خود را بدیشان درکشید
 روی سوی قبله کرد آن ماه روی والضحی
 گفت یا رب عالم السری و می دانی که چیست
 حاجت ما آن چه می داریم از فضل رجا

قادرا پاکا خداوندا به اسم اعظمت
 کز خواص آن همی یابند رنجوران شفا
 مالک الملکی بدان جمع ملک کاو زادشان
 ذکر و تسبیح تو باشد در صباح و در مسا
 حق عرش و کرسی و لوح و قلم خلد و جحیم
 کآن همه بر کبریائی تو دلیلند و گوا
 حق آیات کتابی کامد آن از حضرتت
 خیر را وعده جزا، فرمودی و شر را سزا
 حق جمله انبیای مرسلینت کامدند
 خلق عالم را به وحدانیت تو رهنما
 حق آدم، حق نوح و حق ابراهیم کو
 کرد از بهر رضایت خانه کعبه بنا
 حق ابراهیم پیغمبر به اسحاق نبی
 حق یعقوب و به حسن یوسف زیبا لقا
 حق داوود و به تعظیم سلیمان در رخت
 کز کرامت ساختی بر جن و، انش پیشوا
 حق موسای کلیم و آن ید بیضا که کرد
 معجزی بی حد به فرمان تو ظاهر از عصا
 حق عیسی مجرد وان دم جان بخش او
 کز علو و رفعت آمد منزلش چارم سما
 حق آن هر پنج تن کامد شمشان جبرئیل
 وزره قریش به آن آل عبا بود التجا
 حق اهل البیت من کز راه تعظیم و شرف
 مدحت و اوصاف ایشان گفته‌ای در هل اتی
 حق اولاد کرام و حق اصحاب کبار
 کز سر صدق و یقین باشد به من شان اقتدا

چون تویی جان بخش ای حقِ قدیم و جان ستان
 از کرم جان بخش یک بار دگر این هر دو را
 در دم از انفاس پیغمبر به جنبش آمدند
 همچو شاخ سرو کاندل جنبش آید از صبا
 هر دو تن از برکت شاه رسل زنده شدند
 اندر آن دم حکمت حق چون چنین کرد اقتضا
 پس روان^۱ برخاستند از جا و بگشادند چشم
 دیده‌شان روشن شد از دیدار آن بدر دجا
 بر رسول الله کردند از سر عزت سلام
 بود جاری بر زبانشان مدحت و حمد و ثنا
 کرد جابر شکر و صلوات و درود از هر طرف
 بر نبی دادند اصحاب از سر صدق و صفا
 پیش خود بنشانند فرزندان جابر را نبی
 تسمیه فرمود و دست آورد بر خوان سخا
 جمله اصحاب پیغمبر به یک دم زان طعام
 سیر خوردند و پدید آمد در ایشان امتلا
 این سه معجز خواجه، اندر خانه جابر نمود
 مطلع گشتند بر اسرار آن شاه و گدا
 اول آن معجز که اصحاب نبی در جای تنگ
 جمله گنجیدند و خانه شد گشاده منتها
 دیگر از بزغاله و از چار من جوشگری
 سیر خوردند و طعامش بود در سفره به جا
 وان سیم معجز دو تن در یک زمان جان یافتند
 آن یکی مرده دگر یک کشته تیغ جفا

سفره را برداشتند و شکر حق بگذاشتند
 رفت جابر با صحابه زان مقام جانفزا
 نبود از صدر رسالت صد چنین معجز غریب
 زان که گر کردی نظر در خاک گشتی کیمیا
 قادرا یا رب به حق خواجه معجز نما
 آن که در شأن وی آمد یا و سین و طا و ها
 حق شاه اولیا یعنی ولی حضرت
 آن وصی نفس پیغمبر علی مرتضا
 حق نسل اهل سید شمع جمع اهل بیت
 نور چشم مصطفی و مرتضا، خیرالنسا
 حق شهزاده حسن دیگر حسین بن علی
 آن یکی مسموم و دیگر این شهید کربلا
 هم به حق سید سجاد زین العابدین
 آن که نامش از ازل شد آدم آل عبا
 حق باقر حق صادق خازنان علم تو
 حق کاظم و ان امام هشتمین یعنی رضا
 حق بو جعفر تقی و حق شاه دین نقی
 حق میرم عسکری آن دُر بحر انما
 حق بوالقاسم محمد مهدی صاحب زمان
 آنکه عالم را به ذات او دوام هست و لقّا
 هم به حق مصطفی و آل کایشانند و بس
 دست گیر عاصیان و شافع روز جزا
 حق جمله عارفان و عابدان پاک دین
 حق جمله عاشقان و عابدان پارسا
 کز کرم یا رب ببخشا ای کریم و عفوکن
 آنچه ما بیچارگان کردیم از جرم و خطا

چون سلیمی گرچه ما را طاعتی شایسته نیست
 لیک از جانیم مولای شه ملک ولا
 چون بر افروزی لوای مصطفی در روز حشر
 جای ما ساز از ولای او به زیر آن لوی

ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی (ع)^۱

۸

بِاسْمِكَ اَللّٰهُمَّ يَا خَلّٰقِ اَصْنَافِ الْوَرَى
 مُبْدِعِ الْاَغْيَانِ يَا رَبَّ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى
 بِاسْمِكَ اَللّٰهُمَّ رَحْمَانًا رَحِيْمًا رَاجِمًا
 بِسْمِكَ اَللّٰهُمَّ سُبْحَانَا اِلٰهًا مُلْتَجًى
 بِاسْمِكَ اَللّٰهُمَّ قَدِيْمًا قَادِرًا
 بِاسْمِكَ اَللّٰهُمَّ رَحْمَانًا عَلٰى الْعَرْشِ اشْتَوٰى
 ابتدا کردم به نام، آن خداوندی که هست
 خالق کلّ خلایق، رافع این نه سما
 آن برافروزنده یعنی، نور بخش مهر و ماه
 وان برافرازنده این بارگاه کبریا
 هیچ کس از خوان فضل و رحمتش نومید نیست
 از توانگر تا به درویش، و ز سلطان تا گدا
 بر رسول و آل پاکش باد صلوات و سلام
 زانکه ایشانند بهر خلق در هر دو سرا
 خاصه بر نفس رسول الله امیرالمؤمنین
 کاو به معجز قرض شاه انبیا را کرد ادا

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ مجلس سنای سابق.

گوش کن مضمون این معجز که تا یابد دمی
 ز استماع این سخن آینه جانت جلا
 هشتصد و چل بود و شش از هجرت سید که شد
 بنده ماح سلیمی چاکر آل عبا
 روی دل انسدر طواف روضه شاه نجف
 چون که این دولت میسر شد به توفیق خدا
 در زمان بازگشتن سوی بغداد آمدم
 بود آنجا مؤمنی بس پاک دین و پارسا
 آن روایت پیش من آورد و گفتا نظم کن
 چون تویی مداح اهل بیت ای مدحت سرا
 نظم کردم من به عون حضرت شاه نجف
 والی ملک ولایت صفدر صف و غا
 هست از جابر روایت قدوه انصاریان
 این چنین گوید که روزی در مدینه مصطفی
 بود در مسجد نشسته همچو ماه چهارده
 گرد بر گردش صحابه همچو انجم کرده جا
 ناگهان مردی عربی بر در مسجد رسید
 بر نشسته یک جمازه تیزه رو همچون صبا
 شد پیاده از شتر بر بست آنگه زانویش
 رفت در مسجد به صد تعجیل و قومی در قفا
 دید بس خوش مجمعی کرد از ره عزت سلام
 گفت در گوید بر من تا کدامین از شما
 می کند انسدر ره دین دعوی پیغمبری
 تا که گردد صدق و کذب و دعوی روشن مرا

گفت سلمان هست روشن تر ز خورشید از جمال
 ما تری فی وجهه ای مرد عاقل اهتدا
 سرور ختم رسل پیغمبر آخر زمان
 هست ابوالقاسم محمد شافع روز جزا
 چون عربی کنیت و نام محمد را شنید
 یافت از نام رسول الله جانش صد جلا
 گفت دارم پنج مشکل یا محمد گر کنون
 این سؤالات مرا گویی جواب دلگشا
 بی شک و شبهه بدانم من که تو پیغمبری
 آورم ایمان تو را برگردم از کفر و خطا
 مصطفی گفتا که برگو، این سؤالات تو چیست
 تا جواب آن به امر حق بگویم بر ملا
 گفت اول آن که برگویی قیامت کی بود؟
 ز آسمان باران کی آید؟ ای رسول با حیا
 ناقة من ماده آرد بچه یا خود نر بود
 کسب من فردا چه باشد، قبر من باشد کجا
 چون عربی این مسایل پیش سید عرض کرد
 حضرت صدر رسالت منتظر شد وحی را
 گشت نازل جبرئیل از حضرت ربّ جلیل
 گفت می گوید سلامت حضرت حق با ثنا
 قل به امرالله ای سید بگو من پنج علم
 حق همی گوید نداند هیچ ذاتی غیر ما
 چون نبی بر خواند آیت را که نازل گشته بود
 آن عربی شد مسلمان از سر صدق و صفا ،

گفت آمنا و صدقنا که تو پیغمبری
خوانده‌ام در صحف و، تورات این مسایل بارها
کس ندانست و نداند جز خدا این پنج علم
ز ابتدای خلقت این خاکدان تا انتها
مصطفی بنواخت آن مرد عربی را بسی^۱
پنج روزش^۲ بود و عودت^۳ داد بر حسب رضا
بعد پنجم گفت می‌خواهم اجازت یا نبی
تا روم سوی قبایل چون منم شان پیشوا
دارم از مردانِ نامی در قبایل ده هزار
لیک بیگانه ز اسلامند و با کُفر آشنا
گر به اسلام اندر آرم آن قبایل را همه
هدیه من چه بود ای شاه تختِ اِصطفا
مصطفی گفتا دهم هفتاد ناقه هدیه ات
سرخ موی و زاغ چشم و تند سیر و بادپا
بارشان باشد متاع مصر و اجناسِ یمن
همچنان هشتاد ناقه جمله با زیب و بها
گفت اعرابی که ما را حجتی باید ز تو
تا بیود مذكور در وی آن چه فرمایی عطا
مصطفی فرمود حُجَّت تا امیرالمؤمنین
بهر وی بنوشت و زودش کرد آن جا حاضرا
حُجَّت استد آن عربی در زمان و شد روان
تا رسید آنجا که بودش کوچ و خیل و اقربا

۱. متن: راضی.

۲. روزی ۹ - متن چنین است.

۳. متن: دعوت، تصحیح قیاسی.

مدت یک سال می‌گردید گرد قوم خویش
 جانب اسلامشان ره می‌نمود آن مقتدا
 تا که اکثر را مسلمان ساخت آن مرد عرب
 در قبایل آن چه بودند از رجال و از نسا
 بعد سالی با بزرگان قبایل شد روان
 تا رسید اندر مدینه حال بنگرکز قضا
 بود پنجم روز کز دنیای فانی رفته بود
 حضرت صدر رسالت جانب دار البقا
 خاک و خاکستر بسی در کوچه‌ها بُد ریخته
 مرد و زن دیدند از اهل مدینه در عزا
 آن عربی خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت
 چون شد آگه از وفاتِ خواجه هر دو سرا
 روبه هر جانب که می‌آورد با اصحاب خویش
 آه و، واویلا بود و ناله و، واحسرتا
 گفت دردا و دریغا گشته پنهان زیر میغ
 آفتاب دین و ملت، ماه روی والضحی
 آسمان تاریک شد روی زمین ظلمت گرفت
 روی چون اندر غروب آورد آن بدر دجا
 لوح از کرسی در افتاد و، قلم بشکسته سر
 عرش لرزان و، ملک گریان، فلک گشته دوتا
 پایه منبر بلند از پایه آن پای بود
 صاحب منبر شد از سر کاو در آ منبر زپا
 پشت محراب است خم از محنت بار فراق
 زانکه او را خالی از صدر رسالت دید جا ،

نوحه گویان تا در مسجد همی شد آن عرب
 با بزرگان قبایل در خروش و در بکا
 بود در مسجد ابوبکر و صحابه پیش وی
 نزد ایشان رفت از بعد سلام و مرحبا
 داد از بعد سلام و تعزیت حُجَّت به شاه
 بوسه داد و باز کرد آن تاجدار آتما
 چون علی را چشم بر نام محمّد افتاد
 کاین زمان خواهم نمودن قرض پیغمبر ادا
 تا شوند اهل مدینه جمع از خود و بزرگ
 گشت گریان تازه شد در خاندان دیگر عزا
 شد روان بهر منادی جانب مسجد بلال
 کرد در ساعت به فرمان ولی الله ندا
 دوستان گشتند شاد و دشمنان کردند بغض
 کز کجا آرد علی هشتاد ناقه از کجا
 شاه مردان رو به سوی فاطمه آورد و گفت
 حاجتی دارم به تو گر زانکه فرمایی روا
 از کرم آور ردای مصطفی را پیش من
 کان ردا زو یادگار است و عمامه با عصا
 فاطمه گریان شد و گفتش هنوز این پنجم است
 از وفات وی مرا کی دل دهد کارم ردا
 خود برو ای شاه مردان و بگیرش از کرم
 زانکه می‌افزاید از گریه مرا رنج و عنا
 خواست تا برخیزد از جا شاه بهر آن مهم
 فاطمه رفت و ردا آورد پیش مرتضی

شاه گفت اول مرا گفתי برو بردار خود
 آخر آوردی چه حکمت بود ای خیر النسا
 گفت ترسیدم که در درگاه حقّ عاصی شوم
 زانکه از لفظ رسول الله شنیدم بارها
 کز جمیع عاصیان و جافیان مُدبر بود
 هر کسی کاو قول و فرمانِ علی را کرد ابا
 پس عمامه بست در سر شاه مردان وان گهی
 با عصا و با ردا می رفت و با تاج و قبا
 بر یمین او حسن بود و حسین اندر یسار
 از مخالف وز متابع خلق بی حدّ در قفا
 خواند پیش خود حسن را و به گوشش نکته ای
 گفت از اسرار الهی آن شه معجز نما
 شد حسن فی الحال از آن جا جانب صحرا روان
 برد، ابوصمصام را با خویش تا تلّ حصا
 رو به سوی قبله آورد از سر صدق و نیاز
 دستها برداشت بر درگاه حقّ بهر دعا
 گفت جبّارا خداوندا به اسم اعظمت
 کآن نماید ره سوی مقصود در هر ابتلا
 حقّ لوح و، عرش و کرسی و زمین و، آسمان
 کاین همه کردی به شش روز از سر حکمت بنا
 حقّ این خیل کواکب کاندراین دریای نیل
 روز و شب دارند چون مرغان آبی آشنا
 حرمت کرویّان نو فلک کاوازشان
 ذکر تسبیح تو باشد در صباح و در مسا

حقّ جمله انبیا کاندر ره دین بوده‌اند
 خلق عالم را به وحدانیّت تو رهنما
 حقّ صدر و بدر عالم مصطفی ختم رسل
 آفتاب دین و دانش ماه روی والضحی
 کان چه بهر قرض پیغمبر مقرر کرده‌ای
 آشکارا کن به فضل خویشان یا ربّنا
 چون دعا فرمود شهزاده حسن سنگی سفید
 گشت ظاهر پیش وی رخشنده مانند سها
 سنگ را برداشت شهزاده به زور حیدری
 دید غاری ناقه پر بار ایستاده به پا
 در پی او ناقه‌ها دیگر ستاده در قطار
 هر یکی را از لباس و زینت و زیب جدا
 پس مهار ناقه اول حسن بگرفت زود
 داد در دست عرابی و بکش گفت ای فتا
 پس مهار ناقه بگرفت آن عرابی می‌کشید
 کاندر آن ساعت ز صنع حضرت ربّ العلی
 تاز غار آمد بیرون هشتاد ناقه زیر بار
 هم بدان موجب که ذکرش کرده شد فیما بدا
 پس به سوی سنگ اشارت کرد شهزاده حسن
 از در غار ارچه دور افتاده بود آمد به جا
 آن دعایی کز امیرالمؤمنینش یاد بود
 خواند و شد سنگ از نظر پنهان به فرمان خدا
 شاهزاده با ابوصمصام آمد پیش شاه
 ناقه‌ها را کرده جمع و کرده در صحرا رها

شاه گفتا ای اعرابی حقّ خود را استدی
 گفت بستاندم بلی ای والی مُلک ولا
 داد حجت را به شاه و اینگه ابوصمصام گفت
 ای مطیع امر حُکمت از ثریا تا ثرا
 شد یقین بر من که هستی تو ولیّ کردگار
 هم وصی شاه مرسل بهترین اصفیا
 خلق چون دیدند آن هشتاد ناقة پر بار را
 در عجب ماندند هم بیگانه و هم آشنا
 با امیرالمؤمنین گفتند آن جمع ای علی
 غیب می‌دانی مگر تو گفت لا حول و لا
 لیک گاه ذقه پیغمبر به من داده خبر
 تا قیامت آن‌چه خواهد بود در دار فنا
 پیشتر از ناقة صالح به چندین قرن بود
 آفریده این شترها بهر قرض مصطفی
 بهر صالح ناقة گر از سنگ می‌آمد برون
 چون به درگاه الهی می‌نماید ملتجا
 بهر قرض مصطفی هشتاد ناقة از زمین
 دور نبود گر برآید چون‌که من گویم برآ
 حضرت شاه ولایت چون‌که این معجز نمود
 یافتند اسلامیان از برکت او صد نوا
 مؤمنان را گشت دلها شاد و می‌کردند شکر
 مشرکان را مبتلا شد دل به صد رنج و عنا
 چون سلیمی گرچه در مدح علی دارم بسی
 نظم‌های جان فزا و بیت‌های دلگشا

بر دعایت به که گردانم سخن را ختم از آنک
 هست وصف و حمد آن شه بی حد و بی منتها
 قادرا یا رب به حق مصطفی و آل او
 کاندر آن ساعت که ما را در رسد ناگه قضا
 ناقة تن را پراز بار معاصی می کشیم
 تا که در غار لحد سازند اسیر و مبتلا
 خوابگاه ما به صدر جنت الفردوس کن
 در جوار اهل بیت مصطفی و مرتضی

ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی (ع)

۹

چون گشاد جمله مشکل هاست بر نام خدا
 برگشا اول به نام او زبان را برگشا
 آن خداوند قدیمِ قادر اکبر که هست
 اول بی ابتدا و آخر بی انتها
 آن حکیم عالم عادل که اندر هیچ حال
 نیست شر و ظلم و نقصان و خلع بر وی روا
 رازق کلّ خلائق مالکِ مُلک و مَلک
 جاعل ظلمات و نور و خالق ارض و سما
 کرد ایمن و امان ما را کرامت از کرم
 تا به قدر خویشتن آریم حکم او به جا
 بعد حمد و شکر حق بفرست صلوات و سلام
 بر رسول و آل پاکش از سر صدق و صفا

یک دم ای مؤمن بیا و جانب من گوش کن
 تا بیایی بهره از علم علی مرتضا
 قصه‌ای بشنو که هر جا مشکلی در کاینات
 بود از فضل خدا، حلّ کرده شاه اولیا
 هست راویش چو اسحاق محمّد نام کو
 بود عالم در زمان خویش اهل علم را
 این چنین که در دور خلافت با عمر
 حارث بن عتبّه را افتاد روزی ماجرا
 از سر کین و غضب برتافت رو از سوی روم
 شد به خشم و خانمان را کرد یک باره جلا
 قیصر رومی چو دیدش گشت بی حدّ شادمان
 کو مگر ترسا شده‌ست او، دین خود کرده رها
 جای نیکش داد و، و آنکه تربیت کردش بسی
 جمله ترسایان همی گفتند وی را مرحبا
 پیش قیصر چون که ترسایان همه جمع آمدند
 گفت حارث می‌دانم؟ کز چه آمد نزد ما
 گفت رهبانی که نبود قصه بیرون از دو حال
 گر بود رخصت نمایم عرضه پیش پادشا
 یا ز بهر مال آمد حارث اینجا پیش تو
 یا ضعیف و بی خداوند است دین مصطفی
 این زمان می‌باید از تورات و انجیل و زبور
 ثبت کردن هر سؤالی کاو بود مشکل گشا
 پس سوی اصحاب پیغمبر فرستادن روان
 تا جواب آن نویسد هر که باشد پیشوا

گسر فرستد آن مسایل را جواب با صواب
 دین ایشان را قوی داریم بی سهو و خطا
 و جواب آن ندانند و بود دینشان ضعیف
 می‌سزد گراز بدی بدهند ایشان را سزا
 گفت قیصر تا که هر جا در کتب‌ها مشکلی
 بود بنویسد و برخوانند پیشش بر ملا
 بعد از آن فرمود تا با آن سؤالات غریب
 نامه بنوشتند بعضی خوف از آن بعضی دعا
 نامه‌ای از پیش قسطنطین بن هرقل که هست
 پادشاه مُلک و مال و لشکر و تاج و قبا
 نزد توای جانشین مصطفی آگاه باش
 کآمد این‌جا حارث و برگشته از دین شما
 زانکه ضعیفی دید در دین شما اکنون مگر
 این مسایل را که ثبت است در کتاب انبیا
 بر طریق راستی پیشم فرستادی جواب
 نیست کارم با تو و دین تو، رستی از بلا
 و جواب آن ندانی واجب مُلک عرب
 مال ده ساله روان بفرست بی چون و چرا
 و رکنی تقصیر بفرستم بدان‌جا لشکری
 تا برانگیزند از خاک شما گرد فنا
 آن مسایل نامه خود را به رهبانی سپرد
 گفت رو سوی مدینه زود چون باد صبا
 در زمان بر موجب فرموده رهبان شد روان
 روی بر راه مدینه تا چه آید از قضا

سعی و جد کرد و نیاسود از ریاضت روز و شب
 تا رسید آنجا ز بعد مدّتی با صد عنا
 بود در مسجد عمر بنشسته بر جای رسول
 رفت رهبان و سلامی کرد و گفت ای مقتدا
 نامه‌ای آورده‌ام از قیصر رومی به تو
 با مسایل تا جواب آن نویسی با دعا
 چون عمر بستاند از وی نامه و، آن‌گه بخواند
 دید تهدید و، وعیدی بی حد و بی منتها
 آن مسایل را هم اکنون برشمارم یک به یک
 دید و حیران ماند و از حیرت فتاد اندر بکا
 این سؤالات عجایب هست بر رسم کُفر
 گوش کن از من زمانی تا بگویم ز ابتدا
 چیست؟ اول آنکه یک ره بی رگ و بی جان برفت
 پیش از آن هرگز نرفته بود و نرود بعدها
 چیست؟ آن کش جان نبود و حقّ درو جانی نهاد
 باز شد بی جان و حشرش نیست در روز جزا
 چیست؟ آن چیزی که پَرَد او ز جای خویشتن
 می‌نگردد ساکن و پیوسته تر پَرَد هوا
 چیست؟ برگو آن نَر و ماده که بی جان می‌رود
 در فضایی کان فضا پایان ندارد از قضا
 چیست؟ جاننداری که قوم خویشتن را پند داد
 نه، پری، نه آدمی برگو چه بود و از کجا
 چیست؟ آوازی که کس نشنیده و یک کس شنید
 تا قیامت نشنود هرگز دگر آن صدا

چیست؟ گو آن جانور کاو را نژادند و، نژاد
 جسم و جاننش شد پدید از قدرت صنع خدا
 چیست؟ آن آبی که نبود از زمین و، آسمان
 مردمان خوردند بسیاری ز روی اشتها
 چیست؟ آن چیزی که قومی را به گرما سایه کرد
 پیش از آن سایه نکرده بود در [...] ذکا
 چیست؟ نوری کان نبود از مهر و ماه و از نجوم
 یک دگر را خلق می‌دیدند هنگام رجا
 چیست؟ برگو آن درختی کاؤل ایزد آفرید
 وان درخت از قدر و رفعت یافت بس نشو و نما
 چیست؟ سنگی کان نخست افتاد بر روی زمین
 وان نخستین خون که قاتل ریخت از تیغ جفا
 چیست؟ آن چیزی که بی جان میزند گه نفس
 چیست؟ آن چیزی که دفن خویش را بود او به جا
 چیست؟ آن دو چیز که ایشان را سخن گفتن نبود
 کرد حق از فضل خود یک ره تکلم شان عطا
 چیست؟ آن چیزی که نبود اهل جنت را از آن
 در جهان هم نیست بعضی را از ایشان اطلا^۱
 چیست؟ آن ساعت که نبود از حساب روز و شب
 اهل دل را اندر آن ساعت بود نور و ضیا
 چیست؟ آن چیزی که مانند درخت جنت است
 کم نگردد میوه‌اش، سیری نباشد زان غذا

۱. اطلا: اطلاع، که در قافیه «ع» تلفظ خود را از دست داده و درگوش محلی شاعر مخفف به کار می‌رفته است.

چیست؟ برگو جان در جان و تنی اندر تنی
 جز یکی نرود به سوی صدر جنت زان دوتا
 چیست؟ برگو برق و، بعد از برق، بانگ رعد چیست
 وانگه از قوس قزح روشن دلیلی وانما
 چیست؟ برگو آن سیاهی که بر روی مه است
 در کمی و در فزونی زو نمی‌گردد جدا
 از زمستان ده خبر تا فصل تابستان کجاست؟
 باز تابستان که باز آید کجا باشد شتا؟
 چیست آن آتش که داد او نور و، سوزنده نبود
 چیست آن چوبی که همچون، شمع بود او را ضیا
 چیست آن چیزی که حق را نبود و هرگز نبود
 چیست کآن نبود به نزد حضرت رب العلی
 چون نوردد حضرت عزت زمین و، آسمان
 در کجا باشند خلق آن دم خبر ده زان مرا
 از ملایک ده خبر تا ماده ایشان یا نرند
 ماده‌ای کاو زاد، بی نر، قصه او کن ادا
 نرم‌تر چیزی بگو، تا چیست، وانگه سخت‌تر
 تلخ‌تر شیرین، چه بود وانگه به ملک کبریا
 چیست برگو دو دونده در ترّد روز و شب
 نیست شان آرام و ننشینند یک ساعت زپا
 چیست برگو دوشریک، افتاده در دنبال هم
 لیک از دیدار محروم اند، هر دو دایما
 چیست برگو آن کلید جنت و مفتاح خلد
 وان درختی را، که در جنت نشاند، بی فنا

چیست آن سلطان که هستش مادر و نبود پدر
 هر یکی از لشکر او خانه‌ها کرده بنا
 باز برگو تا که ها بودند آن هر چهار طفل
 چون سخن گفتند پیش از وقت هنگام صبا
 چیست آن دو یار کایشان را نمی‌دانم سلیم
 وان دو ایستاده که جنبیدن نباشدشان رضا
 چیست آن کاهنده کاو هر که نیفزاید دمی
 وان فزاینده که باشد روح بخش و جانفزا
 زان میان عمار یاسر ناگهان برپای خاست
 گفت می‌دانم کسی کین درد را سازد دوا
 این مسایل را به عالم کس نمی‌داند جواب
 جز وصی حضرت سلطان تخت اصطفای
 گر ورای این هزاران، مشکل آید پیش خلق
 حل کند از فضل یزدان آن امیر و مقتدا
 هست بر روی کشف علم اولین و آخرین
 کز یقین خویشتن فرمود لو کشف الغطا
 چون عمر بنشید دلخوش گشت گفتا بوده‌ایم
 ما از او غافل بدو جوییم اکنون التجا
 من شنیدم چند نوبت از رسول الله که گفت
 باب شهر علم او را، در خلا و در ملا
 پس روان شد با صحابه جانب حیدر عمر
 بود مشغول نماز آن شه به کنج انزوا
 داد چون حیدر سلام و، از نماز آمد برون
 جمله گفتند السلام ای والی ملک ولا

قصه قیصر به پیش مرتضی کردند عرض
 وان مسایل را که در وی بود مشکل نکته‌ها
 شاه با اصحاب سوی مسجد آمد در زمان
 گشت خلقی جمع از بیگانه و از آشنا
 کاغذ آوردند پیشش با دوات و با قلم
 پس نگه کرد آن مسایل مرتضای مجتبی
 بی تأمل جمله را بنوشت در یک دم جواب
 سوی آن رومی اشارت کرد کای راوی بیا
 از امیرالمؤمنین اصحاب کردند التماس
 کان چه بنوشتی از آن ما را تو آگاهی نما
 پس جواب یک به یک را شاه مردان باز گفت
 باز گویم با تو بشنواز من فرخ لقا
 اول آن چیزی که یک ره بی رگ و بی جان برفت
 بود سنگ جامه موسی بدان جا از قضا
 رفته بود اندر میان آب موسی کلیم
 پس سر و تن را بشت و بر کنار آمد به جا
 خواست تا جامه ز روی سنگ بردارد روان
 شد دوان آن سنگ و موسی می‌دوید اندر قفا
 رفت میدانی ره آن سنگ و به جا آنکه ستاد
 تا رسید آنجا در پوشید موسی جامه را
 چون تصور بود جمعی را که بر موسی مگر
 هست عیبی گونمی‌گردد برهنه پیش ما

حکمت این بود اندر آن معنی که تا دانند خلق
 کون ندارد هیچ عیب و، نقص و، علت بر اعضا^۱
 آنچه او را جان نبود و حقّ درو جانی نهاد
 هیچ می‌دانی چه بود او در کف موسی عصا
 چون ز امر کردگار اندر میان ساحران
 آن عصا افکند و گشت از قدرت حقّ ازدها
 وان نرو ماده که بی جان روز و شب ره می‌روند
 نه پری نه آدمی خورشید و مه دان بر سما
 مهتران بد آن که قوم خود را پند داد
 کان زمان یا ایها النحل ادخلوا آمد ندا
 آن‌که او بشنید آوازی که کس نشنیده بود
 بود موسی کز درخت نور بشنید آن صدا
 آنچه او را می‌نزداند و نژاد او نیز هم
 گوسفندی بود کاسماعیل را آمد فدا
 وان روان آبی که نبود، از زمین و، آسمان
 گشت جاری مردمان خوردند از آن بی ماجرا
 بود آن سنگی که زد موسی عصای خود بر آن
 تاده و دو چشمه جاری شد به فرمان خدا
 آنچه سایه کرد قومی را بدان می‌فی که حقّ
 از برای قوم موسی کرد در کوی عطا
 روشنی کاو نبود از مهر و از ماه و نجوم
 یک به یک را خلق می‌دیدند هنگام رجا

۱. به جای «اعضا» آورده است.

هست طسوبی آن درختی کآن نخستین آفرید
 حقّ ز باقی گلی آدم بدان زیب و بها
 بود حجرالاسود آن سبکی نخستین کوفتاد
 بر زمین کان را زیارت می‌کنند اهل صفا
 بود هابیل آن نخستین کس که خورش ریختند
 کز برادر ریخت خون قابیل بی جرم و خطا
 آنچه بی جان می‌زند دم، صبح را دان کز دمش
 چون دم عیسی همه، یابند رنجوران شفا
 آنچه گفتی چیست آن قبری که دفن خویشتن
 می‌برد از هر طرف بشنو جناب دلگشا
 بود ماهی قبر یونس، دفن وی اندر شکم
 بطن ماهی داشت از یونس تسلی و امتلا
 آسمان بود و زمین آن دو که یک نوبت سخن
 هر دو گفتند اینک از قرآن و الارض سَمَا
 اهل جَنّت را نباشد بول و غایط در بهشت
 بچّه اندر شکم را نیز نبود آن بلا
 ساعتی کز روز و شب نبود سفیده دم بود
 ساعت اهل بهشت است این که باشد جانفزا
 بر مثال میوه جَنّت کلام ایزد است
 آنچه هرگز کم نگشت و روح را باشد، غذا
 آن تن اندر تن و آن جان در جان که هست
 در سرای جَنّت و خارج دگریک زان سرا
 یونس اندر بطن ماهی دان که آید در بهشت
 وانکه در ناید بود ماهی کزو ماند جدا

رعد نبود جز ملک کش تازیانه هست برق
 می‌زند بر ابربانگ و در عرق ابراز حیا
 هر کجا قوس قزح بینی نشان این معنی است
 مردمان آن سال باشند ایمن از رنج و، و با
 از سیاه‌ی رخ مه‌گر همی‌پرسی که چیست
 هست چرم مه‌سیه کز مهر می‌گیرد ضیا
 چون زمستان رفت تابستان رود تا جای او
 باز تابستان چو آید جای او گیرد شتا
 آتشی که می‌نسوزد آتشی بود آنکه رفت
 از پیش موسی چو دید آن نار و نور دل‌ریا
 از کف موسی بدی چوبی که دادی روشنی
 بود روشن شمع‌سان چون بر زمین می‌زد عصا
 آنچه حق را نیست مثلش آن زن و فرزند دان
 و آنچه نزدش نیست آن ظلم است کی دارد روا
 چون زمین و، آسمان را، طی کند حق جمله خلق
 بر صراط از حکم او باشند با خوف و رجا
 آنچه نپذیرد خلل آن دین اسلام است و بس
 کو بدان دین خلق عالم راست هادی هدی
 نور دان ذات ملایک کاو نه نر نه ماده اند
 ماده‌ای کاو زاد بی نر مریم است آن پارسا
 نرم‌تر چیزی دل مؤمن بود زان سخت‌تر
 جز دل کافر مدان کز وی بود فرض احتما
 علم ایمان است شیرین‌تر ز جمله چیزها
 تلخ‌تر چه بُد حدیث راست بی‌رو، و، ریا

آن دو کایشان را سیم نبود سما و ارض دان
 وان دو ایستاده زمین و کوه بی چون و چرا
 دو دهنده در پی هم آفتاب و ماه دان
 می نیاسایند یک دم در ظهور و در خفا
 دو شریک افتاده در دنبال هم روز و شبند
 هر مسایی را صبحی هر صبحی را مسا
 چیست می دانی کلید جنت ای عادی نماز
 پس به دست آور کلید آنگاه در جنت درآ
 آن درختی را که بنشانند در باغ بهشت
 هیچ دانی چیست آن گفتار لا حول ولا
 آن امیری کش پدر نبود بود زنبور عسل
 کو دهد نوش شفا از خوردن گل و گیا
 چار کودک را که پیش از وقت گفتندی سخن
 بر شمارم چون زمان و، وقت کرد این اقتضا
 بود عیسی، کودک اصحاب اخدود و دگر
 زانکه یوسف ذکر کرد، او بود معنی را گوا
 آن چه افزاینده است و می نکاهد جثه است
 وانچه افزایش نکاهد هست طاعت بی ریا
 لیک ایمانت بیفزاید اگر طاعت کنی
 بی شک و شبهه بکاهد از گناه ناسزا
 از علی راهب چو بشنید این مسایل را جواب
 گفت صدق یا ولی الله وصی مصطفی
 آمد اندر دین اسلام و شهادت یاد کرد
 در طریق حق رسید از غایت طبع رسا

گفت تا من زنده باشم یا امیرالمؤمنین
 غیر خاک آستان تو نسازم ملتجا
 مرتضا چون کرد آسان بر عمر آن مشکلات
 گفت ای دریای جود و حکمت و بحر سخا
 گفته‌ام لولا علی صد بار و می‌گویم دگر
 کاندرا این خوف و بلا و محنت و رنج و عنا
 گر نبودی مرتضا، بی شک عمر گشتی هلاک
 چند روزی از تو دارم ای شه مردان بقا
 پس امیرالمؤمنین عمار یاسر را بخواند
 گفت چون راهب مقیم است و به ما کرد اقتدا
 پیش قیصر بر جواب این مسایل‌ها به روم
 چون رسانی نامه آنجا زود برگرد و بیا
 گشت در ساعت روان عمار سوی شهر روم
 سوی قیصر شد به فرمان شه روز جزا
 چون جواب این مسایل پیش قیصر عرض کرد
 اهل مجلس جمله بشنیدند از شاه و، گدا
 جمله را دین حقیقت آن زمان معلوم شد
 اکثری اسلام آوردند بی مکر و دغا
 تحفه‌ها کردند از بهر شه مردان روان
 بعد پیغمبر جو دانستند او را مقتدا
 شادمان عمار برجست از ارادت بازگشت
 راه می‌برد از وقت سحرگه تا عشا
 چونکه آمد با مدینه بعد اندک مدتی
 رفت پیش شاه و گفت احوال از سرتا به پا

شه چو واقف گشت از اسلام بعضی اهل روم
 از سر اخلاص شکر حضرت حق کرد ادا
 زان ولایت دوستان مرتضا گشتند شاد
 دشمنان را از غم و از غصه پیش آمد بکا
 گفت عمار این چنین باید وصی آن کسی
 کز کرامت رحمة للعالمین خواندی خدا
 کو بود چون مصطفی حلال جمله مشکلات
 داند آن چیزی که پرسند از ثریا تا ثری
 گر به صورت با علی نسبت کند خود را کسی
 ذوق نی شگر کجا و حاصلی از بوریا
 گرسها بالاتر از خورشید می سازد مکان
 فرق بسیار است از خورشید تابان تا سها
 دوستان مرتضا را داده حق عز دو کون
 وین کرامت بشنو از قرآن «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ»
 هر که او را مقتدا بعد از نبی نبود علی
 عمر باطل رنج ضایع طاعتش باشد هبا
 هر که گشت از جرعة حب علی امروز مست
 نوشد او فردا شراب از دست شاه اولیا
 وانکه نبود صورت اخلاص حیدر بر دلش
 هست خصمش آنکه آمد در حقش «تَبُتُّ يَدَا»
 کس چه گوید وصف آن شاهی که او را گفته است
 حضرت حق در کلام خویشن مدح و ثنا
 گاه تاج آنما ایزد نهاده بر سرش
 گاه بر بالای آن ز استبرقش کرده قبا،

«لافتی الا علی» خواندش ز عزّت جبرئیل
 وز ره تعظیم شکرش گفته حقّ در «هَلْ آتی»
 ما نیازو، عجز پیش شاه خود آورده‌ایم .
 خود چه آرد جز نیازو، عجز پیش شه گدا
 خاک آن راهیم و، می‌داریم امید نظر
 کز نظر می‌سازد آن شه خاک ره را کیمیا
 می‌کنم اکنون دعایی بشنو و، آمین بگوی
 کز سر اخلاص می‌گوید سلیمی این دعا
 قادرا پاکا خداوند به حقّ آنکه هست
 بر سر خوان عطایت اهل عالم را صلا
 حقّ صدر و بدر عالم مصطفی ختم رسل
 آفتاب دین و دانش ماه روی وَالضّحی
 حقّ شاه جمله مردان امیرالمؤمنین
 سرور مُلک سخا و صفدر روز و غا
 حقّ نور خاندان طیبین و طاهرین
 گوهر دریای عصمت حضرت خیرالنسا
 حقّ شهزاده حسن دیگر حسین بن علی
 آن یکی مسموم و آن مظلوم دشت کربلا
 حقّ زین العابدین یعنی علی بن الحسین
 نوح کشتی نجات و آدم آل عبا
 حقّ بوجعفر محمّد باقر علم اله
 هم به حقّ جعفر صادق امام رهنما
 هم به حقّ جمله فرزندان که ایشانند امام
 ز ابتدای آفرینش تا به روز انتها

هم به حقّ جمله معصومان که ایشانند و بس
 دستگیر عاصیان و شافع روز جزا
 کز کرم بر عاصیان امت احمد ببخش
 خاصه بر این جمع حاضر ربّنا اغفر لنا

ولایت نامه در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)^۱

۱۰

ای دل ار داری هوای مروه و اهل صفا
 نیستی از پرده عُشاق بیرون در صف آ
 گر صفایی بایدت از مهر خورشیدی طلب
 کافتاب و ماه را از نور او باشد ضیا
 شاه مردان حیدر صفدر امیرالمؤمنین
 شیر یزدان شافع محشر علی مرتضی
 مقتدای امت احمد امام جنّ و انس
 رهنمای دین ولی حقّ وصی مصطفی
 کاشف سرّ حقیقت شاه اقلیم کرم
 شیر میدان شجاعت صفدر صفّ و غا
 صاحب، اعجاز ره دین، آنکه معجزهای او
 هست در مُلک ولایت بی عَدَد بی منتها
 از عجایب‌های او این چند معجز گوش کن
 کان ولی حقّ نموده در سه ساعت بر ملا
 هست سلمان راوی این معجزات بس قریب
 آنکه منّی خواندش سلطان تخت اصطفی

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۴۹۹۲ مجلس شورای اسلامی به نام خزائن القصیده.

این چنین گوید که روزی با امیرالمؤمنین
 ذکر می‌کردیم بعضی معجزاتِ انبیا
 گفتم ای شه ناقة صالح تمنا می‌برم
 معجزی چندی عجب دیگر که بنمایی مرا
 این سخن را چون شنید از من روان بر پای خاست
 رفت اندر حجره خود آن شه معجز نما
 آمد از حجره برون بر مرکبی آن شه سوار
 بر سر و در بر سفیدش بود هم تاج و قبا
 رنگ آن مرکب سیاه و چون ملک بودش دو بال
 بر یمین و بر یسار او به فرمان خدا
 داد شه آواز قنبر را که یک مرکب دیگر
 بهر سلمان آر بیرون کاو بود همراه ما
 رفت قنبر مرکبی دیگر چو بیرون آورید
 پیش شه آورد بر حسب ارادت جابجا
 گفت ارکب بر نشستم شه بدیشان امر کرد
 در زمان رفتند مرکب‌ها آبروی هوا
 آنچنان کاواز تسبیح ملایک می‌رسید
 یک به یک در گوش ما از زیر عرش کبریا
 مرکبان را کرد اشارت شاه تا نازل شدند
 در لب بحری فرود آمد روان آن پیشوا
 بود دریا بس به غایت پُر نهیب و هولناک
 بر فلک می‌رفت از وی موج و طوفان بلا
 شه نظر کرد اندران امواج دریای عظیم
 گشت ساکن پیش او چون جُرم کاری از حیا

بعد از آن دست مرا بگرفت امیرالمؤمنین
 شد روان در روی بحر و آن دو مرکب از قفا
 من عجب ماندم که ما را در چنان دریای ژرف
 نه قدم تر می‌شد و نه مرکبان را هم دو پا
 در میان بحر ناگه یک جزیره شد پدید
 در زمین او همه گل بود بر جای گیا
 بود با اشجار و با اثمار بسیار اندر او
 قمریان خوش صدا و بلبلان خوش نوا
 در میان آن جزیره یک درخت آمد پدید
 کز بزرگی سرکشیده بود، بر اوج سما
 شه به چوبی کرد اشارت سوی آن عالی درخت
 چون کلیم الله که او معجز نماید از عصا
 آن شجر بشکافت از هم ناقه‌ای آمد برون
 طول او هشتاد گز عرضش چهل گز بی دغا
 داشت در دنبال خود آن ناقه اشتر کوله ای
 سرخ موی زاغ چشم و خوب شکل و دلربا
 مرتضا فرمود کای سلمان بنوش از شیر وی
 بود هم چون شهد و نوشیدم ز روی اشتها
 باز فرمود آن ولی حق که ای سلمان از این
 معجزی بهتر همی خواهی که بنمایم ترا
 من نعم گفتم به سنگی کرد اشارت بس عظیم
 گفت ای حصبا به امر حق از این صخره برا
 ناقه دیگر برآمد طول او صد بیست گز
 شصت گز عرض وی و چشمش چو جوهر در جلا ،

بود از یاقوت احمر سر، ز عنبر گردنش
 از زر و نقره دو پهلوی، وز زبرجد دست و پا
 مرتضی فرمود کای سلمان بخور زین ناقه شیر
 زان که نبود در همه عالم از این خوشتر غذا
 من به امر شاه نوشیدم روان ز آن ناقه شیر
 آن چنان شیری که هم چون شهد بخشیدی شفا
 گفتم ای سید بگو تا روز محشر در بهشت
 این چنین ناقه که را باشد بدین زیب و بها
 گفت این و زین بسی بهتر تو را وز بعد تو
 شیمه ای ما را اگر چه شاه باشد یا گدا
 کرد اشارت تا نهان در سنگ شد آن ناقه باز
 چون به امر شاه بود او را ظهور و هم خفا
 پیشتر رفتیم از آن موضع درختی بس عظیم
 گشت پیدا بر مثال سدره بی حد منتها
 بود از الوان نعمت چیده گرد آن درخت
 داشت بوی مشک و عنبر آن طعام جانفزا
 یک ملک کرده موکل حضرت ایزد بر آن
 آن ملک بر صورت انسان به غایت خوش لقا
 پیش آمد کرد بر شاه از ره عزت سلام
 باز هم چون بردگان پس رفت و استاد او به جا
 من سؤال از شاه کردم کین نعمت از بهر کیست
 بر سر این خوان با عصمت که را باشد صلا
 گفت این خوانیست از جنت پراز ناز و نعمت
 کز برای دوستان ما خدا کرده عطا

این ملک بر وی مَوَکَل حضرت خضر نبی
 می‌رسد هر روز آنجا در صبح و در مسا
 این بگفت و دست بردستم به دریای دگر
 درکشید آن بحر علم و حکمت و جود و سخا
 یک جزیره دیگر آمد اندر آن دریا پدید
 کوشکی در وی به غایت روح بخش و دلکشا
 خشت‌هایش از زر و نقره. گلش از سیم بود
 طاق‌هایش از عقیق و کنگره از کهربا
 خانه‌ها بسیار در وی از گل و درهای وی
 صندلِ اسفید بود و حلقه‌هایش از طلا
 صُفّه‌ها بسیار در وی از گل و از زعفران
 هر طرف استاده صف‌های ملک در صُفّه‌ها
 از ملایک بود در هر صُفّه‌ای هفتاد صف
 یافتی از فیض ایشان جان و دل نور و صفا
 کرسی بنهاد از یاقوت احمر پیش قصر
 پس بر آن کرسی نشست آن شاه جمله اولیا
 آن ملایک صف به صف در پیش شه می‌آمدند
 جمله می‌گفتند بر رویش سلام و مرحبا
 شه جواب جمله را می‌داد و می‌فرمودشان
 تا که می‌رفتند هم با جای خود یک یک جدا
 آن ملایک صف به صف در پیش شه چون آمدند
 وانگهی گشتند فارغ از سلام و از دعا
 شد درون قصر آن شاه و مرا با خویش بُرد
 کوشکی دیدم چو باغ خُلد در نشو و نما

در فضای او بسی گلهای رنگارنگ بود
 جوی‌های آب می‌گردید گرد آن فضا
 هم فضایش دلگشا و هم هوایش دلپذیر
 هم نسیمش عطر بیز و عنبر آمیزش صبا
 بود انواع درختان سرکشیده بر فلک
 بر سر هر شاخ در تسبیح مرغی خوش نوا
 بر درختان میوه‌های تازه چون آب حیات
 کز لطافت داشت بوی میوه باغ بقا
 درگذشت آن شاه از آنجا رفت بر بالای قصر
 آنچنان کز بُرج گردون روی بنماید ذکا
 گشت از بالا یکی دریای ظلمانی پدید
 بر فلک می‌رفت از وی موج و طوفان بلا
 مرتضا کرد از غضب یکره در آن دریا نگاه
 موج او بنشست و طوفان دور شد از راه ما
 گفت یا سلمان چه دریای است این دانسته ای
 گفتم از راه کرم فرما ایا خیر الورا
 گفت این دریا همان است کاندراو فرعون غرق
 گشت با اتباع و قوم و خیل خویش و اقربا
 شهر فرعون اندر این دریای ظلمت جبرئیل
 کرد غرق از امر حق با آن همه قصر و بنا
 گفتم ای شه تا بدین جا ما دوفرسنگ آمدیم
 یا زیاده از نماز شام تا وقت عشا
 گفت اگر فرسنگ می‌پرسی بود پنجا هزار
 از زمان ابتدای سیر ما تا انتها

گفتم ای شه چون تواند بود این با من بگوی
 چون تویی دانای صاحب سر «لوکشف الغطا»
 گفت ذوالقرنین شرق و غرب عالم را بگشت
 هیچ از آن گشتن نشد ظاهر به جز رنج و عنا
 تخت بلقیس آصف ابن برخیا در یک نفس
 بی توقف سوی شهر فارس آورد از هوا
 از علومی کافریده حضرت ایزد نبود
 بیش از یک علم پیش آصف بن برخیا
 صد کتاب و چهار دیگر کانبیا را داده اند
 هست جمله پیش من معلوم بی سهو و خطا
 بیست پیش آدم و پنجاه پیش شیث بود
 بیست آمد بهر ادریس و ده ابراهیم را
 از کُتبها چهار دیگر کآن بود مشهورتر
 بهر داوود نبی آمد زیور از ابتدا
 از پی تورات موسی هست انجیل مسیح
 آمده فرقان ز بهر مصطفای مجتبی
 از کُتبهای علوم اولین و آخرین
 هست پیش من به امر خالق ربّ العلا
 خازن علم الهی کاشف اسرار غیب
 حجت ناطق منم بر خلق بی چون و چرا
 عالم الغیب فلا یظْهَر علی غیبه بخوان
 از کلام حضرت جبار تا من ارتضا
 بر کسی یعنی نسازد غیب خود ظاهر خدا
 جز یکی کالانباشد آن رسول مرتضی ،

آن رسول مرتضی بی شک و بی شبهه منم
 کز کرامت کرده غیب خویشتن بر من خدا
 من ولی حق وصی مصطفایم بی خلاف
 شاه جمله اولیا و بهترین اوصیا
 در نور دیدن زمین دور را از آسمان
 تا بیابم آن چه می جویم تمنا و رجا
 بر زمین و آسمان و اخترانم داده حکم
 کرده حق از فضل خود بر جن و انس پادشا
 عالم ربانی و آن نور سبحانی منم
 کز ضمیرم روشن است آینه گیتی نما
 هست تا جاوید طوق لعنت اندر گردش
 هر که چون ابلیس کرد از دوستی ما ایا
 این چنین آورد سلمان کاین سخنها را چو شاه
 گفت دو کثرت صدقت ز آسمان آمد ندا
 اینست صادق انت صادق یا امیرالمؤمنین
 قول تو صدق است و هست این صادقان را رهنا
 شد سوار آن شاه و من همراه او گشتم سوار
 کرد اشارت مرکبان گردند از آن منزل هوا
 تا به شهر کوفه در یک طرفه العین آمدیم
 یافتم مطلوب خود را جمله بر حسب رضا
 رفته بود از شب سه ساعت کین عجایب ها همه
 در سه ساعت بود و هست ایزد بر این قولم گوا
 این چنین باید امین و هادی دین خدای
 این چنین شاید امام و پیشوا و مقتدا

گر بود عالم به هر چیزی که در عالم بود
 هم ز مه تا ماهی و هم از ثریا تا ثرا
 قول او مقبول باشد دعوت او مستجاب
 حکم او جمله روان و امر او باشد روا
 این ارادت از حق است و الله به حکم ما یُرید
 هر چه خواهد آن کند ﴿الله یفعل مایشا﴾
 ای که می‌جویی کرامات از جنید و بایزید
 نیستی با بحر علم شاه مردان آشنا
 صد هزاران چون جنید و بایزید و شبلی اند
 از گدایان در آن شهسوار لافتا
 چون سلیمی گر همی خواهی صراط مستقیم
 برره دیگر مرو غیر از ره آل عبا

قصیده در شهادت امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع)^۱

۱۱

بِاسْمِ رَبِّی مُبْدِعِ الْأَشْیَاءِ خَلَّاقِ الْوَرَى
 قَدْ بَدَأْتُ الْآنَ نَظْمًا فِي مَدَنِجِ الْمُصْطَفَى
 هست اولی اول از نام خدا گفتن سخن
 وانگه از نعت و مدیح مصطفای مجتبی
 ثُمَّ أَهْلَ الْبَيْتِ خَيْرِ الْخَلْقِ حَقًّا بَسْغَدَهُمْ
 سَلُّوْا يَا قَوْمَ بَلِّ صَلُّوا عَلَيْهِ فِي الْمَلَأِ
 بر نبی و اهل بیتش گوی صلوات و درود
 زانکه ایشانند خیر الخلق در هر دو سرا

۱. نقل از خزائن القصیده، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۹۹۲. مطابق با جنگ اشعار شماره ۴۹۹۱ کتابخانه ملی ملک.

أَذْكَرُوا أَجْدَاتَهُمْ فَيُثْرِبُ ثُمَّ النَّجَفَ
 ثُمَّ فِي بَغْدَادَ مَعَ سَامِرَةَ مَعَ كَرْبَلَا
 از مدینه از نجف بر کربلا آور گذر
 آن‌گه از بغداد سوی سامرا درده صلا
 حَبَبًا قَبْرُ بِطْوَيْسِ الْمُزْتَضَى كَهْفُ الْأَمَمِ
 مَلْجَأُ الْآفَاقِ سُلْطَانُ الْوَرَى صَدْرُ الْهَدَى
 ای خوش آن روضه که جای ملتجای عالم است
 سرور صدر الامم سلطان علی موسی الرضا
 مَشْهُدٌ قَدْ صَارَ مَشْهُودَ الْوَرَى بَلْ كَغَبَّةُ
 فِي خُرَاسَانَ بِحَجِّ حَاجَّهَا أَهْلُ الْحِجَى
 رو سوی آن حضرت آور کاستان بوس درش
 هست چون هشتاد حج از قول شاه انبیا
 حَجَّتْ هَشْتَمَ وَلِيَّ حَقِّ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ
 مَقْتَدَى أَهْلِ إِيْمَانٍ هَادِي دِينَ خُدا
 کاشف سر حقیقت خازن علم نبی
 وَارِثُ شَاهِ وَلَايَتِ وَالِي مُلْكِ وَلَا
 آنچه امکان کمال و حد علم و حکمت است
 کرده آن سلطان دین را حق به فضل خود عطا
 از حیات و از وفات و معجزاتش نکته‌ای
 گوش کن تا باز گویم ز ابتدا تا انتها
 خادم خاصش اباضلت این روایت می‌کند
 آن ستوده اعتقاد پاک دین پارسا
 آن زمان کز دار دنیا رفت هارون الرشید
 بعد وی شد در زمین طوس مأمون پادشا

بود سلطان خراسان در مدینه معتکف
 خلق عالم را به حق بود او امام و مقتدا
 مردم از اطراف عیالم سوی او می آمدند
 مشکلات خلق حل می کرد آن مشکل گشا
 عالمی صیت کمال و فضل او بگرفته بود
 گفت مأمون قصه وی با وزیران در خفا
 مصلحت دیدند کآن سلطان دین را آورند
 جانب مأمون که در طوش بود مأوا و جا
 گفت مأمون تا که از فرط نیاز و اشتیاق
 نزد وی فی الحال بنوشتند نامی نامه ها
 قاصد مأمون ببرد آن نامه ها را تا رسید
 پیش آن سلطان پس از عرض نیاز و مرحبا
 نامه ها بسپرد چون بر خواند سلطان یک به یک
 این چنین فرمود با اتباع خویش واقربا
 کاین زمان رفتن سوی ملک خراسان واجب است
 ورنه بر ما خلق را حجت بود روز جزا
 گفت تا کردند اسباب سفر را جمله راست
 رفت با جمعی رفیقان تا چه آید از قضا
 چون روان گشتند در هر جا و منزل معجزی
 دم به دم می گشت ظاهر ز آن شه معجز نما
 گاه از زیر قدم آبی روان کردی عیان
 گاه کردی خاک را زر بی خواص کیمیا
 گاه سنگ خاره از فرمان او گشتی روان
 گاه بر خارا ازو ماندی نشان هر دو پا

گاه باران از دعایش ز آسمان نازل شدی
 گه مریض از برکت انفاس او دیدی شفا
 گاه قاضی بود بر شیر قوی و بر ضعیف
 شیر محکومش شده گردن نهاده بر قضا
 گاه نقش پرده از فرمان او گشتی دو شیر
 تا فرو بردند خصمش بر مثال ازدها
 قضه می ترسم مطلق گردد از نه در کتاب
 هست فضل معجزاتش بسی حد و بی منتهی
 بعد اندک مدتی چون جانب طوس آمدند
 کرد استقبال وی مأمون و خلقی از قفا
 در جوار خویشتن سلطان فرود آورد وساخت
 دعوتی در خورد وی از هر طعام و هر غذا
 از بسرای استفاده پیش وی می آمدند
 هر که بود از خواجه و درویش و از شاه و گدا
 دید چون مأمون کمال و فضل آن سلطان دین
 گفت می سازم ولی عهد خودم ای مقتدا
 گفت سلطاننش که من در جفر جامع ضد این
 دیده ام چندین مکن تکلیف این معنی مرا
 حضرت جدم رسول الله داده این خبر
 می روم پیش از تو ای مأمون از این دار فنا
 در غریبی بسی کس و مظلوم بکشندم به زهر
 آن چنان کافتند خروش و ناله آید از سما
 کرد مامونش بسی تکلیف و گفتا چاره نیست
 از سر اکراه داد آن را به خاموشی رضا

بعد بیعت، خطبه و سگه به نام شه زدند
 گفت مأمون تا فرستادند در عالم ندا
 حشمت و تعظیم وی هر روز می‌افزود و بود
 در همه حالی به وی خلق جهان را التجا
 چون کرامت‌ها همی دیدند از وی دشمنان
 از حسد رفتند جمعی نزد مأمون در خلا
 کای خلیفه خلق از این گونه که رغبت می‌کنند
 جانب فرزند موسی از ره مهر و وفا
 زود باشد گر نیندیشی تو تدبیری به این
 کز خلاف خلق برگردد خلافت از شما
 از حسد مأمون روان، کین رضا در دل گرفت
 داشت فکر کشتن وی در صبح و در مسا
 عاقبت بر زهر دادن گشت مأمون یک جهت
 از عذاب حق نیندیشید و از روز جزا
 این چنین گوید سخن باصلت از آن سلطان دین
 اندران بقعه که اکنون مرقد است و هست جا
 گفت زو از هر طرف یک مُشت خاک آور برم
 من ز هر حدّیش مُشتی خاک آوردم جدا
 آن سه مُشت خاک را بویید و یک یک را فکند
 چارمین را گفت دارد بویی از جنّت سرا
 گفت قبر من بود اینجا که پیش قبله است
 بشنو ای باصلت حالم تا کنم با تو ادا
 چونکه آن فاجر مرا فردا بخواند پیش خویش
 بهر حجّت می‌روم آنجا تو هم با من بیا

چون برون آیم اگر بینی گشاده روی من
 تو سخن گو و ر بود پوشیده خاموشی نما
 تا به خانه آیم و آید وصیم پیش من
 آورم بعد از وصیت رو سوی دارالبقا
 روز دیگر شاه انجم زد چو بر عالم علم
 بود در خلوت رضا مشغول اوراد و دعا
 قاصدی آمد که مأمون منتظر استاده است
 بهر تشریف تو ای سلطان اجابت کن روا
 حضرت سلطان روان نعلین را در پای کرد
 رفت سوی قصر، مأمون گفت یا سلطان درآ
 چون رسید آنجا به استقبال وی آمد برون
 از درون خانه مأمون گفت یا مولا بیا
 رفت سلطان در درون بنشانند بر جای خودش
 برفراز مسندی بسیار با زیب و بها
 یک طبق انگور نزد خویشان بنهاده بود
 گفت یا سلطان بخور این میوه کآرد اشتها
 گفت ای مأمون مرا از خوردنش معذور دار
 زان که اندر وی نمی بینم به جز رنج و عنا
 گفت یا سلطان دین زین میوه جنت بخور
 حق جدت با تو نندیشیده ام مکر و دغا
 بهر سوگندش سه دانه خورد از آن انگور و کرد
 عزم رفتن گفت مأمون می روی برگو کجا؟
 گفت سلطان از سر اکراه با وی این سخن
 می روم آنجا که بفرستادی تو ای مأمون مرا

برقع اندر رخ کشید آمد به خانه تکیه کرد
 بست در باصلت تاگردید در صحن سرا
 کودکی نه ساله با روی چو ماه آمد پدید
 گیسوان در برفکنده بود آن بدر دجا
 گفت باصلتش که درها بسته بود چون آمدی
 کیستی با من بگو ای کودک فرخ لقا
 گفت از پیش خدا من حجتّم در نزد تو
 نقد این سلطان تقیم سرور اهل تقا
 در مدینه بودم این ساعت که ناگه هاتفی
 سوی من از بارگاه غیب در داد این ندا
 کای پسر بشتاب تا دیدار باب خویشتن
 زود دریابی که دارد رو به فردوس الصلا
 من به طمّی ارض این دم از مدینه آمدم
 دل ز سوز غم پر آتش، دیده پر آب بکا
 حضرت سلطان شنید آواز فرزند عزیز
 گفت ای نور دو چشمم زودتر نزد من آ
 رفت اندر خانه باب خویشتن افتاده دید
 رنگ لعلش گشته از آسیب سمّ چون کهربا
 گفت ای مضموم و ای مخدوم مظلوم السلام
 با تو برگو تا که کرد این ظلم و بیداد و جفا
 ای شده محروم از یار و دیار خویشتن
 دیده در غربت هزاران محنت و رنج و بلا
 ای کشیده جور حسّاد و جفای دشمنان
 دوستانّت را نبوده زهره چوّن و چرا

قدسیان جمله بر اعدای تو لعنت می‌کنند
 در فلک کزویان دارند بهرت ماجرا
 منتظر هر سوملایک صف به صف استاده‌اند
 بر سر راه تو می‌آیند خیل انبیا
 می‌خورد افسوس بر تو حضرت جدّت رسول
 ماتم قتل تو می‌دارد علی مرتضا
 ای قتیل زهر کین دشمنان همچون حسن
 بر تو می‌گرید به صد زاری شهید کربلا
 عابد و باقر در اندوه تو می‌نالند زار
 صادق و کاظم همه دارند از بهرت عزا
 تو غریب اندر خراسان، در مدینه من یتیم
 چون کنم ای سید مخدوم من و احسرتا
 بر غریبی تو گریم یا یتیمی خودم
 کس چو من یا رب در این محنت مبادا مبتلا
 گفت سلطان الوداع ای قرّة العین پدر
 الوداع ای دیدنت آیینۀ جان را جلا
 الوداع ای آمده همنام جدّ خویشتن
 الوداع ای یادگار ماه روی و الضحی
 الوداع ای گلبن نوخیز باغ اهل بیت
 الوداع ای شاخ سرو بوستان هل اتی
 الوداع ای مونس جان هست هنگام رحیل
 می‌روم زین دارفانی مر تو را بادا بقا
 پس تقی را حضرت سلطان به بستر درکشید
 آن‌چه اسرار امامت بود با وی کرد ادا

بر دهان وی نهاد آن‌گه دهان خویشتن
 از دهان او برون آمد کفی محض صفا
 پس تقی آن را فرو برد و رضا جان را سپرد
 جان به حق تسلیم کرد آن صاحب تاج و لوا
 بهر غسلش آب و تن شواندر آن خانه نبود
 چون تقی برخاست حاضر شد به فرمان خدا
 داد چون غسل پدر اسباب تکفین آن‌چه خواست
 با یکی تابوت پیش وی در آمد از هوا
 چون تقی از بعد تکفین کرد بر سلطان نماز
 در زمان باصلت از تابوت خالی دید جا
 در خروش آمد تقی را گفت: کاو سلطان دین؟
 گفت هست این لحظه اندر بارگاه کبریا
 چون نماز آرند بر وی جمله کزوبیان
 هم به جای خویش باز آرندش از هفتم سما
 تا در این بودند تابوت امام آمد به جای
 از برون برداشت مأمون نوحه و بانگ و صدا
 گفت با باصلت شهزاده تقی من می‌روم
 با مقام خود مدینه، خیر بادت ای فتی
 این بگفت و گشت غایب، کرد در باصلت باز
 دید مأمون را برهنه پا و پیراهن قبا
 با گروه خادمان با زاری و افغان همه
 این عجب خود گشته سلطان را و خود دارد عزا
 چون شد اندر خانه مأمون بهر تجهیز امام
 گفت باصلتش که این ساعت تقی شمع هدا

آمد و غسلش بداد از بعدِ تکفین و نماز
 با مقام خویش رفت آن وارثِ آلِ عبا
 خواست مأمون تا به نزد گنبد هارون کند
 قبر سلطان در پس پشتش درون آن بنا
 خادمی گفتش رضا را گر تو می‌دانی امام
 پیش می‌باید نه اندر پس امام و پیشوا
 پس همان موضوع که آن سلطان وصیت کرده بود
 گفت تا کردند قبرش چون چنان کرد اقتضا
 چشمه‌ای پر ماهیان اندر لحد آمد پدید
 در ظهور آمد تمامی هر چه بود اندر خفا
 در میان ماهیان فرد، ماهی بزرگ
 گشت پیدا و بخورد آن ماهیان ریز را
 خواند باصلت آن چه سلطان گفته بودش تا کند
 چشمه و ماهی نهان فی الحال بر حسب رضا
 گفت مأمون یا اباصلت این چه رمزی بُد بگو
 تا چه معنی می‌نماید حضرت سلطان به ما
 گفت می‌گوید شما چون ماهیان ریزه اید
 در جهان گر چند روزی تان بود نشو و نما
 قایم ما فی المثل باشد چو ماهی بزرگ
 کو شود ظاهر شما را جمله گرداند فنا
 گفت یا باصلت آن اسمی که خواندی بازگو
 تا که من هم یاد گیرم هست اینم مدعا
 گفت چون خواندم همان ساعت برفت از یاد من
 زانکه آن اسمیست حقّ انبیا و اولیا

شد زوی در خشم مأمون پیش از دفن امام
 حبس فرمود از عنادش تا که باشد در عنا
 مدت یک سال آن بیچاره در زندان بماند
 بند بر پا بی کس و بی خویش و یار و اقربا
 آخر آمد چون به جان نالید بر درگاه حق
 گفت بر حال تو یی واقف الهی رَنا
 نیست کس فریاد رس غیر از تو ای فریاد رس
 بی گناهم اندر این زندان و تو هستی گوا
 داغ سلطان سوز هجران بند و زندان چون کنم؟
 سوخته جان دارد افغان دل ز درد بی دوا
 عَالِمِ التَّوْبَةِ به حَقِّی آن که دارد ذات تو
 از نیاز و طاعت خلق همه عالم غنا
 حَقِّ این نُه سقف مینا، بی طناب و بی ستون
 کز کمال صنع خود کردی به شش روزش بنا
 حَقِّ این خیل کواکب این دو شمع مهر و ماه
 کز کرامت شان عطا فرموده ای نور و ضیا
 حَقِّ مشتاقان درگاهت که جانها کرده اند
 از سر شوق و محبت در ره عشقت فدا
 حرمت کز و بیان و انبیای مرسلین
 کز دو عالم نیستشان جز درگاه تو ملتجا
 حَقِّ صدر و بدر عالم مصطفی و آل او
 کز کرم یا رب خلاصی ده از این زندان مرا
 بود مشغول دعا باصلت در زندان که دید
 پیش خود حاضر تقی را شاه جمله اتقیا

دست او بگرفت و آوردش از آن زندان برون
 دست خود مالید بر وی کردش از زندان رها
 بعد چندین رنج و محنت چون از آن زندان و بند
 شد خلاص آورد شکر حضرت ایزد بجا
 ای که دعوی مسلمانان و ایمان می‌کنی
 این چه اسلام است و ایمان؟ ای همه شرک و خطا
 اتمم گویی محمد را و بر فرزند وی
 می‌کنی ظلم و رواداری، کجا باشد روا
 هر که بر آل نبی دارد روا ظلم و ستم
 از خدا او را عذاب جاودان باشد سزا
 چون سلیمی تا که باشم زنده لعنت می‌کنم
 روز و شب بر ظالمان خاندان مصطفی

المسجّع فی بحر المتدارک در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

۱۲

یا علی العلاء، یا ولی الولا، یا شفیع الوری، یا کثیر المطا
 وارث الانبیاء، اشرف الاولیاء، سید الاوصیاء، زبده الاصفیاء
 ناصر المؤمنین، قاتل المشرکین، صاحب شرع و دین، در کمال یقین
 نیستت کس قرین، جز نبی امین، سید المرسلین، خاتم الانبیاء
 شاه جنت جناب، میر سیدره مآب، با تو حق را خطاب، مدح تو در کتاب
 فضل تو بی حساب، نام تو فتح باب، کنیت تو تراب، بو الحسن بو العلا
 قدرت کردگار، لطف پروردگار، کاوّل هشت و چار، قاسم خلد و نار
 صاحب ذوالفقار، قاتل ذوالخمار، صفدر کارزار، شیر صف غزا
 نقد جان را روان، حاصل انس و جان، روح روحانیان، در همه آسمان
 در زمین و زمان، هم چو مهری عیان، ذات تو بی گمان، هست نور خدا

بردو عالم سری، سید و سروری، حیدری صفدری، قدرت داوری
 شافع محشری، ساقی کوثری، میر دین پروری، شاه روز جزا
 ناصر ملتئی، هادی امّیتی، لَجّة رحمتی، معدن حکمتی
 از خدا حاجتی، مصطفیٰ حشمتی، واجب الطّاعتی، مستجاب الدّعا
 بر قضا و قدر، حُکم تو راهبر، حاکم بحر و بر، عالم نفع و ضرر
 مانع ظلم و شر، نفیس خیر البشر، اصل اثنی عشر، فخر آل عبا
 از زمین تافلک، وز سما تاسمک، گفته انس و ملک، مدح تو یک به یک
 بر تو هر کس که شک، آورد قد هَلک، ماند اندر درک، جاودان مبتلا
 ای تو بی اشتباه، بر همه خلق شاه، شاه انجم سپاه، نیر و مهر و ماه
 داور دین پناه، محض لطف آله، شافع هر گناه، دافع هر خطا
 من به صدق تمام، هستم از جان غلام، زان به حُسن کلام، گشته‌ام نیک نام
 گفته‌ام یا امام، بر تو هر صبح و شام، چون سلیمی سلام، با درود و ثنا
 گر به رنج و محن، گشته‌ام ممتحن، در همه انجمن، از تو گویم سخن
 تا بود جان به تن، هست یا بوالحسن، روز و شب ورد من، ذکر و مدح شما

در جواب افضل المادحین مولانا حسن کاشی^۱ در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

۱۳

هست ولی خدا والی دین مرتضا	والی دین مرتضی هست ولی خدا
نیست به غیر از علی کس وصی مصطفی	کس وصی مصطفی نیست به غیر از علی
محرم اسرار حق در حرم کبریا	در حرم کبریا محرم اسرار حق
قاسم نار و جنان، حاکم دار البقا	حاکم دارالبقا، قاسم نار و جنان
هست ز نام علی، زینت عرش خدا	زینت عرش خدا، هست ز نام علی

۱. مطلع قصیده مولانا حسن کاشی

یار نبی مصطفی، هست علی مرتضی

هست علی مرتضی، یار نبی مصطفی
(دیوان حسن کاشی، ص ۵۷)

جز شه مردانِ مدان، صاحبِ تاج و لوا
 مهر سپهر کرم، سرورِ ملک سخا
 حیدرِ دَرَنده حَقّ، صفدرِ صَفّ غزا
 ساخته دین را قوی، از کف معجز نما
 قرض رسول خدا، کرده به معجز ادا
 غیر علی کس نکرد، عهد نبی را وفا
 هست مرا نام او، وردِ صباح و مسا
 عین عبادت بود، ذکر شه اولیا
 نیست جز اثنی عشر، بعد نبی مقتدا
 ز آن به علی و به آل، هست مرا اقتدا
 از دل و جان چاکرم، یا ولی الله تو را
 در ره احسان تو، ای همه شاهان گدا
 دولت دنیا و دین، حُب تو سازد عطا
 گفته خدا در کلام، بر تو سلام و ثنا
 آمده از کردگار، در حق تو اَنما
 با تو زیک نور بود، خواجه هر دو سرا
 هم چو نبی نام تو، زان شده خیر الورا
 دنیی و عقبی خدا، کرده طفیل شما
 یا نبی الله تویی، شافع روز جزا
 هم تو بخواه از کرم، عُذر گناهان ما
 تو همه لطف و کرم، ما همه جُرم و خطا
 جز تو ندارم به کس، هم چو سلیمی رجا
 مادح این حضرتم، از سرِ صدق و صفا
 نیست مرا تحفه‌ای، غیر نیاز و دعا

صاحبِ تاج و لوا، جز شه مردانِ مدان
 سرورِ ملک سخا، مهر سپهر کرم
 صفدرِ صَفّ غزا، حیدرِ دَرَنده حَقّ
 از کف معجز نما، ساخته دین را قوی
 کرده به معجز ادا، قرض رسول خدا
 عهد نبی را وفا، غیر علی کس نکرد
 وردِ صباح و مسا، هست مرا نام او
 ذکر شه اولیا، عین عبادت بود
 بعد نبی مقتدا، نیست جز اثنی عشر
 هست مرا اقتدا، زان به علی و به آل
 یا ولی الله تو را، از دل و جان چاکرم
 ای همه شاهان گدا، در ره احسان تو
 حُب تو سازد عطا، دولت دنیا و دین
 بر تو سلام و ثنا، گفته خدا در کلام
 در حق تو اَنما، آمده از کردگار
 خواجه هر دو سرا، با تو زیک نور بود
 زان شده خیر الورا، هم چو نبی نام تو
 کرده طفیل شما، دنیی و عقبی خدا
 شافع روز جزا، یا نبی الله تویی
 عُذر گناهان ما، هم تو بخواه از کرم
 ما همه جُرم و خطا، تو همه لطف و کرم
 هم چو سلیمی رجا، جز تو ندارم به کس
 از سرِ صدق و صفا، مادح این حضرتم
 غیر نیاز و دعا، نیست مرا تحفه‌ای

حاجت ما کن روا، از کرم و فضل خویش

از کرم و فضل خویش، حاجت ما کن روا

در نعت حضرت پیامبر (ص) و مدح ائمه (ع)

۱۴

یا رب به حقّ مصطفیٰ سلطانِ تختِ اصطفیٰ
 شمع هدی نور خدا، شمس الفصحی بدر الدّجا
 یا رب به حقّ مرتضی، حیدر امیر المؤمنین
 ماه سپهر هل اتی، خورشید برج انما
 یا رب به حقّ فاطمه، أمّ الحسین والحسن
 بنت نبی، زوج ولی، فخر البشر، خیر الوری
 یا رب به میر دین حسن، هادی دین ذو المنن
 سبطِ نبی هاشمی، چشم و چراغ مصطفیٰ
 یا رب به ناحق ریخته، خون حسین بن علی
 شاه شهید تشنه لب، مظلوم دشت کربلا
 یا رب به حقّ طاعت و اخلاص زین العابدین
 آن نوح کشتی نجات آن آدم آل عبا
 یا رب به فضل و دانش باقر امام المتّقین
 آن کاشف علم الیقین آن والی ملک ولا
 یا رب به حقّ و حرمتِ صادق که صدّیقان همه
 هستند مولایش به جان اندر ره صدق و صفا
 یا رب به حقّ موسی کاظم که آمد و صف او
 والکاظمین الفایضین از حضرت ربّ العلا
 یا رب به حقّ مرقد پاک امام هشتمین
 سلطان خیل اولیا، اعلی علی موسی الرضا
 یا رب به حقّ وارثِ علم همه پیغمبران
 یعنی تقی متّقی آن شاه جمله اتقیا

یا رب به اخلاص علی بن محمد کز شرف
آمد نقی نامور نامش به ملک کبریا
یا رب به حق عسکری شاه سپهر سروری
موسی کف عیسی نفس، حیدر دل احمد لقما
یا رب به حق قایم آل نبی هاشمی
مهدی هادی کاو بود بر خلق عالم مقتدا
یا رب به حق چهارده معصوم کایشانند و بس
هم رهنمای راه حق، هم شافع روز جزا
کآن دم که درمانیم ما بیچارگان در کار خود
بخشی به فضل و مرحمت جرم و گناه جمله را
دانم به حق مصطفی و آل باشد مستجاب
چون از سر صدق و صفا گوید سلیمی این دعا

قصیده غدیری^۱

۱۵

سُبْحَانَ مَنْ تَقَدَّسَ بِالْعَزِّ وَالْعَلَا	سُبْحَانَ مَنْ تَقَرَّدَ بِالْمَجْدِ وَالْبَقَا
پاک و بزرگوار خداوندی کس یَزَل	کو دایم است و باقی، و باقی همه فنا
آن اولی که بی ازل و بی نهایت است	و آن آخری که نیست بدایت بر او روا
چون بی حد است در حق ما لطف و رحمتش	شکر و ثنای او به دل و جان کنیم ادا
بمد از ثنا و حمد خداوند ذوالجلال	گوئیم نعمت سرور و سرخیل انبیا
سلطان بارگاه رسالت که گفته حق	در وصفِ روی و مویش: وَاللَّيْلِ وَالضُّحَا
حرفی ز صفحه‌ای صفتِ اوست یا و سین	رمزی ز نامه شرف اوست طاوها
آن سیدی که هرگز ازو در جمیع عمر	واقع نگشت یک سرِ موزلت و خطا

۱. نقل از جامع القصص، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۸۶۴۹، صص ۲۴۴ - ۲۴۵.

شصت و سه سال عمرش از آن شصت سه به حق
 در سالِ آخرین که به حجِّ الوداع رفت
 وانگه وداع کرد به صد حُزن و بازگشت
 تا منزلی رسید که آن را غدیر حُم
 در حال جبرئیل امین در رسید و گفت
 این آیت به هیبت و تهدید را رسان
 یعنی رسان رسالتِ ما را به خلق زود
 این امر را اگر نرسانی بود چنان
 دانی چه امر بود بدان هست از خدا
 زیرا که فرض و واجبِ اسلام هر چه بود
 در باب دین حق همه امری رسانده بود
 فرمود از جهاز شتر تا که منبری
 دستِ علی گرفت نبی و به منبرش
 گفتا که نفسهای شما ای گروه آنک
 گفتند سربه سر که خدا و رسول او
 گفتا نبی که هر که من اولی ترم به وی
 وان کس که مقتدا و موالی او منم
 نفیس من و ولی و وصی و برادر
 ما هر دو را خدای زیک نور آفرید
 طاعت هزار سال کنی بی ولای او
 کرده خدای طاعت او فرض و هر که سر
 چون این رسالت از قبل حق نبی رساند
 جبریل آمد از ره تعظیم و باز گفت
 امروز دین ز ابن عم تو کمال یافت

دعوت نمود بیست و سه سال او چو خلق را
 حج و طواف و عمره بکرد از سر صفا
 رو بر ره مدینه روان شاهِ رهنما
 گویند خواجه کرد نزول اندر آن فضا
 یا ایها الرسول خدا می کند ندا
 بَلِّغْ چو امر بود ز درگاه کبریا
 از کس مدار خوف و به حق گیر التجا
 نرسانده ای تو هیچ رسالت از آن ما
 امرِ امامتِ اسد الله مرتضا
 زان پیشتر به حکم خدا کرده بود ادا
 غیر از امامتِ ولی الله مرتضا
 کردند وز بلال سوی مردمان صلا
 بُر بُرد تا که حکم خدا آورد به جا
 اولی تر است، کیست؟ بگویند بر ملا
 اولی بود به ما و بر این حق بود گوا
 اولی بود علی، بود این والی ولا
 از بعد من علیش امام است و رهنما
 این جمله اوست از کس و از خویش و اقربا
 ناکس بود که می کند او را زمن جدا
 آن طاعت است ضایع و عمرت بود هبا
 پیچد ز طاعتش بود او مُدبر و دغا
 بر اُمتان خویش در آن جای دلگشا
 کای گفته کردگار تو را مدحت و ثنا
 اسلام را پدید شد این زینت و بها

امروز کرد دعوت خود بر تو حق تمام
در شأن شاه چون که شنیدند مردمان
آنها که دوستان و مطیعان او بودند
و آنها که بود در دل ایشان نفاق و کین
زان جمله مُدبری ز بنی فِهر نام او
آن آیت و حدیث چو در شأن شه شنید
بی خود دوید نزد پیمبر کای نبی
حق گفت کُنْتُ مولا و جَبَّار گفته است
چون حضرت نبی سخن آن لعین شنید
بی امر حق نفس نزدَم در جمیع عُمر
نُعمان شنید این سخن از کین و غصّه کرد
یا رب اگر حدیث پیامبر به قول توست
تا این دعا بکرد، دگر بار جبرئیل
وحی آورید نزد نبی سَأَلَ سَائِلُ
تا دور رفت یک سپری ابر آتشین
سنگیش بر میان سر آمد ز آسمان
افتاد و جان به مالک دوزخ روان سپرد
بر قول کردگار و نبی و ولی او
این معجزه و ولایت پیغمبر و علی
برداشت هر دو دست نبی سوی آسمان
یا رب که دوستانِ علی را تو دوست دار
هر کس که نصرتش طلبد نصرتش بده
لعنت بر آن فرست که با وی کند خلاف
یا رب فرج دهش ز هر رنج و شدّت آنک

اليوم آیت آمده اَكْمَلَتْ از خدا
قول حق و حدیث شه مُلک اصطفّا
گشتند شاد و تهنیه گفتند و مرحبا
هر موی گشت بر تن ایشان چو ازدها
نُعمان فِهر آن سگِ مردود بی حیا
آن رو سیاه زرد برآمد چو کهریا
بر قول بُو تراب نداریم ما رضا
یا این حدیث می کنی از خویش افترا
گفت ای به دین حق نشده هرگز آشنا
از حُکم اوست هر چه برآید ز من صدا
رو سوی آسمان و همی کرد این دعا
بی طاقتم مرا به بلا ساز مبتلا
آمد ز حضرت مُلک الارض و السّما
گفت از ستمگر تو عذاب آمد و بلا
بالای سر پدید شدش ناگه از قضا
کز سرگذشت و زود برون رفتش از قفا
می داشتند بر سر او قوم وی عزا
هر کس که شک کند بود اینش ز حق جزا
دیدند خلق و، جمله فتادند در بکا
گفت از ره نیاز به زاری که رینا
اعداش را ژرّاهِ عداوت بده جزا
مخدول دارش آن که به خذلان دهد رضا
بر اهل بیت، ظلم و ستم دارد او روا
بر عهد او بماند، و با او کند وفا

کرد این دعا چو حضرت سید ز روی صدق
 ز آن منزل شریف گرفتند راه پیش
 آن معجز و کلام و احادیث کز نبی
 کردند ثبت جمله اصحاب بی خلاف
 هر کس که کرد پیروی او، نجات یافت
 و آن کس که سر ز حکم نبی از خلاف تافت
 گر مؤمنی و لای تولا همی زنی
 می گو سلیمی از دل و جان تا که زنده ای
 یا رب به حق سید کونین و آل او
 در حق آن ولی خدا شاه اولیا
 رفتند تا مدینه رسیدند از عنا
 دیدند در غدیر و شنیدند بر ملا
 از ابتدای این سخنان تا به انتها
 باشد به حشر منزل او جنت العلا
 از قول ایزدش درک الاسفل است جا
 در راه دوستی علی ساز جان فدا
 در مدح اهل بیت سخنها جانفزا
 و آن قرب و منزلت که توشان کرده ای عطا
 کز فضل جا دهی همه را ز آفتاب حشر
 در زیر سایه علم سبز مصطفی

این قصیده در جواب مولانا لطف الله به مقام نیشابور به التماس بعضی اهوه
 در یک سحر گفته شده

۱۶

هر سحر چون برفرازد رایت زر آفتاب
 از میان ظلمت شب خضر وار آید برون
 از تجلی جمال خویش نورانی کند
 بر زمین افتد مثال بندگان از روی مهر
 سرور ملک ولایت شاه مردان بوالحسن
 آن ولی حق که از بهر صلوٰه عصر او
 آن شهنشاهی که ایزد کرده حکمش را روان
 آن عطا بخشی که هست از فضله احسان او
 نیست چون بی مهر مهرش هیچ نقدی را رواج
 رخ برافروزد بر این فیروزه منظر آفتاب
 پرتو نور افکند بر هفت کشور آفتاب
 چار حد دار ظلمانی ششدر آفتاب
 تا نهد بر آستان مرتضی سر آفتاب
 آن که کمتر بنده اش ماهست و چاکر آفتاب
 گشت راجع در غزا از حکم داور آفتاب
 بر زمین و آسمان و بر مه و بر آفتاب
 بر سر خوان فلک قرصی مزعفر آفتاب
 میزند بر نام آن شه، سگه بر زر آفتاب

می‌فتد هر روز بر دیوار و بر در آفتاب
 روی ننماید دگر از حد خاور آفتاب
 سر نهاده بر خط فرمان حیدر آفتاب
 از گدایان در آن شاه صفدر آفتاب
 چون غلام قابل تُرک است در خور آفتاب
 تا ابد بودی چو جرم مه مکدر آفتاب
 کی به عالم تافتی بر بحر و بر بر آفتاب
 بر همه عالم از آن شد نور گستر آفتاب
 نسخه روشن همی آرد فلک بر آفتاب
 در هواداری از آن شد مهر پرور آفتاب
 توده خاکستر و در وی یک اخگر آفتاب
 چون کند نسبت کسی هرگز به اختر آفتاب
 می‌کشد از چرخ چارم تیغ و خنجر آفتاب
 می‌کند هر روز از آن عالم مسخر آفتاب
 هست از آن رو عالم آرا و منور آفتاب
 باشدم تا بنده از طبع سخنور آفتاب
 خواستند از من ردیف آن سراسر آفتاب
 پیش از آن کز برج گردون برزند سر آفتاب
 هست بر لوح دلش گویی مصور آفتاب
 هر صباح ار می‌فشاند بر سرم زر آفتاب
 گرمی در کفش نمی‌بینم مگر در آفتاب
 با همه رفعت بود از دژه کمتر آفتاب
 در ضیا با من نیاید در برابر آفتاب

از شراب حب حیدر هم چو مستان خراب
 گر نباشد از برای دوستان مصطفی
 تا شمارندش ز خیل چاکران کوی او
 گفت سلطانِ کواکب، نام او رازانکه هست
 بهر مشعل‌داری ایوان قصر قدر او
 گر نکردی نور از مهر ولایت اقتباس
 گر نبودی نور فیض مصطفی و مرتضی
 هست از فیض علی همراه با او پرتوی
 در بیان فضل خورشید ولایت مرتضی
 در طریق دین حق چون نور ایمان مهر اوست
 با علو همت و رای رفیعش نه فلک
 نسبت حیدر مکن با هر کسی گر عاقلی
 بهر اعدای امیرالمؤمنین هر بامداد
 از شمع ذوالفقارش لمعه‌ای کرده‌ست کسب
 تافته از نور رویش عکس بر رخسار مهر
 در مدیج مرتضی تابنده می‌گویم سخن
 یک قصیده در جواب لطف، جمع دوستان
 مطلقش وقت سحر بنهادم و کردم تمام
 تا سلیمی نقش می‌بندد سخن در مدح شاه
 یک قراضه نیست الا قرضم از دنیای دون
 روز و شب بر خود زبرد فاقه می‌لزم از آنک
 لیک یابم فیض از آن شاهی که پیش جود او
 از ضمیر روشنم تا شد فروزان مهر او

باشد اندر سایه شاه ولایت جای من

بر سر خلقان چو تابد روز محشر آفتاب

مرثیه امیرالمؤمنین حسین (ع)

۱۷

این خوابگاه قرّة عینین مصطفاست
 جنت دری ز دارِ مقیمان این سراسر است
 وین مسکن و منازل ارواح انبیاست
 وین مرقد مطهر فرزند مرتضاست
 وین مسکن و مقام شهیدان کربلاست
 تا حشر کار انس و ملک زاری و بکاست
 خورشید را بسوخت دل از مهر و مه بکاست
 یعنی حریم محترم حجت خداست
 این مقتدای متقیان هادی هداست
 وین ماه مهر پرور و الشمس والضّحاست
 وین نقد صلب سید معصوم مجتباست
 کز قدر، جبرئیل امین بر درش گداست
 وین راحت و سرور دل و جان مصطفاست
 از قوم خویش و مسکن مألوف خود جداست
 در خون کشیده دامن ازین حسرت و عناست
 وز مهر زرد چهره خور هم چون کهریاست
 هر دم روانه خون دل از چشم ما چراست
 جاوید در عذاب خداوند مبتلاست
 کایزای اهل بیت رسول خدا بخواست
 در حقّ دوستان شما مدحت و ثناست
 گر ماه و آفتاب و گر ارض اگر سماست
 با بحر دوستی شما جاناش آشناست

این بارگاه شاه شهیدان، کربلاست
 این باب دین پناه در، دارِ جنت است
 این ملتجا و مقصد خیل ملایک است
 این مشهد منور سبط محمد است
 این منزل است جای اسیران اهل بیت
 این قتلگاه شاه شهیدست کز غمش
 این منزل مهیست که گاه غروب او
 این روضه هست کعبه حاجت روای خلق
 این رهنمای اهل حق و دین و ملت است
 این اختر منیر ز گردون عصمت است
 این گوهر خزانه شاه ولایت است
 این شاه و شاهزاده خلق دو عالم است
 این نور هر دو دیده زهرا و حیدر است
 این آن شه شهید ستم دیده ایست کو
 هر صبح و شام این فلک نیلگون لباس
 گردون ز عکس خون شهیدان شده است لعل
 دلها اگر نه خون شد از این درد و ماجرا
 ای هر که کرد با تو و با عترت تو ظلم
 کافرترین جمله کفار عالم است
 از بهر دشمنان شما لعنت ابد
 ایزد طفیل نور شما آفریده است
 در کشتی نجات بود آن که از ازل

اهل صفا بخاک درت کرده‌اند روی چون خاک درگه تو به از مروه و صفاست
 هر کس به مقتدا و امامی برد پناه ما را بر آستان تو ای شاه التجاست
 چون از شفاعت تو نباشیم امیدوار آن قرب و منزلت که به درگاه حق تو راست
 با صد نیاز همچو سلیمی خسته دل رویم بر آستان تو و دست بر دعاست
 ارباب حاجتیم به درگاهت آمده چون حاجت و مراد به درگاه تو رواست
 هستیم گناهکار و گر چه بسی مرا خوف است از گناه به حب شما رجاست
 غیر از شما چو نیست شفیمی دگر مرا
 تا روز حشر دست من و دامن شماست

در منقبت امیرالمؤمنین (ع)

۱۸

تا مرا از فضل یزدان نیم جانی در تن است
 مدحت شاه ولایت روز و شب ورد من است
 هست روشن روزی جانم به مهر مرتضی
 کافتاب مهر او تابان مرا زین روزن است
 روز و شب با ذکر آن شاهم که از قول نبی
 ذکر آن سلطان دین پرور عبادت کردن است
 هر که سر بیرون برد از طوع فرمان علی
 گر ملک باشد که طوق لعنتش در گردن است
 بر زبان چون وصف ضرب ذوالفقار او رود
 آب گردد از صلابت گُر چه کوه آهن است
 مؤمنان را تازه باشد جان ز حُب مرتضا
 وز عداوت خارجی پیوسته در جان کنند است

آن‌که کرد از بی‌حیایی با شه مردان خلاف
 مرد نتوان گفتنش صد بار کمتر از زن است
 دشمن آل علی هرگز نیاید در بهشت
 کی گذر یابد شترکش ره [به غار] سوزن است
 هر که با حُب امیرالمؤمنین رفت از جهان
 در قیامت جَنّت الفردوس او را مسکن است
 کی مَحَبّان علی را آتش دوزخ رسد
 چون به یاد او بر ابراهیم آتش گلشن است
 ای که در جانت چو جان در تن ولای مرتضاست
 شاد زی‌کِت یوسف مقصود در پیراهن است
 بود در معنی همه وقتی معین دوستان
 شاهد این، قِصّة سلمان و دشت ارژن است
 مذهب آل محمدان صراط المستقیم
 چشم دیدی ساز پیدا ورنه ره خود روشن است
 از ازل زن دستِ دل در دامنِ حُبّ علی
 چون سلیمی تا ابد دست من و آن دامن است

در توحید و نعمت پیامبر (ص)

۱۹

زبان گشای به شکر و سپاس حق و دود	که صنعتش از عدم آورد خلق را به وجود
ز بهر مظهر انوار خویش قدرت او	نخست صورت انسان ز روی لطف نمود
به حکم اوست همه روز تُرک گردون را	کشیده تیغ زر افشان بر این حصار کبود
به امر اوست فروزان ز بهر هندوی شب	هزار شمع بر این قصر برکشیده زدود
زهی بزرگ خدایی که آسمان و زمین	به امر قدرت اویند با قیام و قعود

زهی حکیم که بر وحدت و بزرگی او
 زهی کریم که با خاکیان پر ذلت
 روانه کرد رسولان به ما ز حضرت خویش
 درود بر نبی اش بهترین موجودات
 ز بهر نور وی استی، نیامدی هرگز
 که تا به نام محمد نشد نبوت ختم
 کمینه بنده هندوی خواجه دو سراسر است
 اگر متابع قول حقی ز بعد نبی
 امیر روز جزا و امین جای رسول
 که بود؟ آن که به تیغ آشکار کرد اسلام
 هر آن که دم نه چو سلمان ز حب حیدر زد
 کجاست؟ خسته کینش که مالک دوزخ
 کسی که بغض علی را بیوردد در دل
 کمین غلام غلامش که بود ترک فلک
 اگر نه شمس گردون عصمتش در خور
 چراغ چشم نبی شمع اهل بیت، بتول
 درود باد روان و را که از غم شان
 حسن که بود جگر گوشه نبی و علی
 ز حسرت لب او جوی انگبین شده تلخ
 شهید تشنه لب کربلا حسین علی
 ز حلق تشنه اش آن دم که خون روان کردند
 دگر امام به حق زین عابد آن که چو او
 ز قول باقر و از صدق صادق آگه شو
 ز بعد موسی کاظم، علی بن موسی است

زبان و دل دو جهان راست شاهد و مشهود
 عنایت و کرمش بی حد است و نامعدود
 چه لطف هاست که در حق بندگان فرمود
 که شد جهان به طفیل وجود او موجود
 به پیش آدم خاکی ملائکه به سجود
 نگشت عاقبت کسار انسبیا محمود
 که آستان درش راست هشت خلد حدود
 بگو امام به حق مقتدای خلق که بود
 وصی نفس محمد ولی حق و دود
 که بود؟ که ز آینه خلق زنگ کفر زدود
 اگر چه بود سلیمان که باد می پیمود
 دهد به هاویه شربت و را ز نار وقود
 به حشر آتش دوزخ بسوزدش چون عود
 که گشت خسرو گردون به طالع مسعود
 بدی به خانه کجا آمدیش زهره فرود
 که کردگار به پاکی و عصمتش بستود
 روانه روز و شب از چشم های ماست دورود
 چگونه شربت الماسیش جگر پالود
 چو طوطی شکرینش به زهر کین فرسود
 که چند ظلم و ستم دید از یزید عنود
 ز غصه هست دم صبح سرد و خون آلود
 نبود کس به عبادت به حضرت معبود
 که ایزد آمده از صدق قولشان به شهود
 که آستان درش هست کعبه مقصود

دگر تقی و نقی مقتدای متقیان که گنج علم خداوند را بدند نقود
 ز بعد عسکری آن افتاب دین را دان که ظلّ مرحمتش هست بر جهان ممدود
 به ضرب تیغ دو سر پاک سازم این عالم ز کفر و کافر و از خارجی و گبر و جهود
 هر آن که دست به دامن این امامان زد یقین که گوی سعادت ز جمله خلق ربود
 شده است بلبل طبعم هزار دستان تا به روی من چو سلیمی در سخن بگشود
 به مدح آل نبی تا سخن سرا شده ام ز ذوق آن هوسم نیست به نغمه داوود
 امید بسته ام اندر شفاعت این قوم
 وز این امید مرا هست جان و دل خشنود

در وقت عزیمت مشهد مقدّس امیر المؤمنین علی (ع) گفته شده است

۲۰

دل به عزم خاک بوس کوی جانان می‌رود
 جانم از بهر طواف کعبه جان می‌رود
 بلبل مدحت سرایم از سر شوق و نیاز
 با هزاران داستان سوی گلستان می‌رود
 بی سرو پای گدایی بینوای مفلسی
 با تمنّایی سوی درگاه سلطان می‌رود
 مور بی سامان خاکِ ضعیف خسته دل
 از پی قرب زمین بوس سلیمان می‌رود
 از ره مهر و ارادت بر مثال ذره‌ای
 کز هواداری سوی خورشید تابان می‌رود
 بنده‌ای از چاکران کمترین مرتضی
 جانب مولای خود بر حسب فرمان می‌رود

آن عظیم الشان شهنشاهی که از تعظیم قدر
 مدحت و، اوصاف او در جمع قرآن می‌رود
 آن جلیل‌القدر سلطانی که از فرط جلال
 در ره فکر و خیالش عقل حیران می‌رود
 آن کریم‌الذات امیری کز محیط کف او
 رشحه‌ای بود آن‌که بر وی نام عثمان می‌رود
 آن حکیم و حاکم عادل که اندر راه دین
 حکم او بر شش جهات و چار ارکان می‌رود
 آن امام واجب‌الطاعة که جبریل امین
 بسر در بار جلال او ثناخوان می‌رود
 آن سلیمان حشمتی کز لطف و عدل و دین و داد
 وحش و طیر و جنّ و، انشش زیر فرمان می‌رود
 جز محمد فضل او را بر جمیع اولیا
 داده ایزد، وین سخن از روی برهان می‌رود
 سَعَبَکُمْ مَشْکُور در حقّ علی فرمود حق
 گرچه با آدم خطاب از سهو و عصیان می‌رود
 کشتی نوح هست حُبّ اهل بیت مصطفی
 هر که در وی چنگ زد ایمن ز طوفان می‌رود
 گرچه بر آتش بود مولای حیدر را گذار
 چون خلیل الله بر او گلزار و، ریحان می‌رود
 گرچه موسی را به معجز شد عصا ثعبان ولی
 زیر حکم و طاعت آن شاه ثعبان می‌رود
 رفت اگر بر آسمان عیسی و کرد آن‌جا مقام
 قدر آن شاه از علوّ، بالای امکان می‌رود

هست از قول محمّد راه حقّ راه علی
 هر که زین برگشت راه کفر و طغیان می‌رود
 مهر گردونِ ولایت کاختر اقبال او
 از شرف بالاتر از برجیس و کیوان می‌رود
 نقره خنگ آسمان همچون غلامان درش
 در رکابِ دل‌دل او روز میدان می‌رود
 هر کسی کز شاه راه حبّ حیدر خارج است
 غول بی راهست کاو اندر بیابان می‌رود
 در ازل با حبّ حیدر بسته پیمان جانِ من
 خارجی هست آن‌که او بیرون ز فرمان می‌رود
 وان‌که کرد او با ولّی الله بنیاد خلاف
 لعنت از خلق و خدا بر وی فراوان می‌رود
 دشمنش را جاودان بر حال خود باید گریست
 دوست او باشد که پیش دوست خندان می‌رود
 زین جهان هر کس که همراه می‌برد حبّ علی
 روح پاک او غریق بحر غفران می‌رود
 مرگ کی دشوار باشد بر محبّ مرتضا
 کاو ازین زندان به صدر جنّت آسان می‌رود
 هست مسؤمّن زنده جاوید از قول نبی
 خود منافق مرده به، کاو راه خذلان می‌رود
 هر که او بر اعتقادِ بودر و سلمان نرفت
 سوی اذر زین جهان او نامسلمان می‌رود
 وان‌که گیرد جز علی و آل، شیخ و مرشدی
 هست مرتد زان‌که بر دنبال شیطان می‌رود

گفت بعد از من نبی، اثنی عشر باشد امام
وین سخن از قول آن لفظ در افشان می‌رود
اوّل ایشان علی و آخرین مهدی بود
مؤمن آن باشد که او بر قول ایشان می‌رود
نکته‌ای در شرح وصفِ دوستانِ مصطفی
آن‌چه در وصف و کمال و فضلِ انسان می‌رود
خارجی را می‌شود در سینه، دل از غصّه خون
هر کجا مدح و ثنای شیر یزدان می‌رود
هر که بیرون می‌نهد پا از طریق حبّ شاه
همچو ابلیس لعین بر راه طغیان می‌رود
مؤمنان را مرهم جان است نام مرتضی
لیک در جان منافق همچو پیکان می‌رود
بر زبان دارم روان مدح امیرالمؤمنین
از لطافت این سخن با آب حیوان می‌رود
در ره معراج مدح [او] براق فکر من
از علو بالای این فیروزه ایوان می‌رود
می‌کنند از خاطر من مهر و مه نور اکتساب
تا سرم در سایه خورشید ایمان می‌رود
تا که دارم دستِ دل در دامن حبّ علی
پای قدردم بر سرگردون گردان می‌رود
منت ایزد را که سر بر خطّ مدّاحی شاه
دارم و با مهر او عمرم به پایان می‌رود
می [شتابم] تا دهم داد سخن در مدح شاه
زان‌که عمر بی‌وفا بی‌حد شتابان می‌رود

در ره معنی سلیمی را به حبّ مرتضاست
 از مدایح آن چه بر طبع سخندان می‌رود
 هم ز فیض مهر آن شاه است کز آثار او
 قطره دریا، ذره خورشید درخشان می‌رود
 در مدایح تابع اشعار کاشی ام به جان
 چون کلام او همه در علم و عرفان می‌رود
 می‌رود بر اعتقاد او، و مدح مرتضا
 بر زبان دارم من این پیوسته تا جان می‌رود

در تتبّع مولانا خواجو رحمة الله علیه

۲۱

بر جان ما محبت حیدر نوشته‌اند	خط وفای آن شه صفدر نوشته‌اند
در روزنامه ازل از فضل ایزدی	نامش ز قدر بر سر دفتر نوشته‌اند
از قول حضرت نبوی کاتبان وحی	هر جا کلام ایزد داور نوشته‌اند
تفسیر آنما و معانی هل اتی	در شأن آن امیر دلاور نوشته‌اند
از حرمت اهل بیت علی را به روز صوم	وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند
وز قدر بهر خیل غلامان قنبرش	اموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند
کمتر گدای درگه او را گه عطا	با سلطنت نعیم دو کشور نوشته‌اند
منشور دولت ابد و بخت سرمدی	بر نام آن امام مطهر نوشته‌اند
بر گرد این حصار زر اندود نیلگون	وصف کننده در خیبر نوشته‌اند
بعد از نبی امام بحق مرتضی علیست	اسلامیان بر این همه محضر نوشته‌اند
هر کس نهاده‌اند طریقی و مذهبی	وان گه کتاب های معبر نوشته‌اند
چون شرع مصطفی و کلام خدا یکیست	چندین خلاف از چه به هم بر نوشته‌اند
سرمایه نعیم و گرفتاری جحیم	بر حبّ و بغض آل پیمبر نوشته‌اند

از رحمت خدای خط ناامیدی
آن کاو مُحَبِّ شاه چو سلمان وبوذر است
از راه قدر بر در فردوس نام او
ناد علی که مظهر کُلِّ عجایب است
بر ساق عرش نام شه اولیا، علی
ای سروری که از ره قدر و شرف ترا
بر محضر جلال تو کز و بیان عرش
از حق جزای حُبِّ تو بهر موالیان
خط غلامی درت ای آفتاب دین
نام کنیزی حرم کبریای تو
بهر صلوٰۃ عصر تو از حد ملک شام
مدح تو قدسیان سماوات از شرف
بر فرق آسمان نهد از افتخار پای
لب تشنگان بادیه روضه تو را
مستوفیان رزق سلیمی از این جهان
این دولّت بر است که در ملک دین تو را

خوش باش کز بهشت برای موالیان

هر روز فتح نامه دیگر نوشته اند

المسجّع فی بحر المتقارب در مدح امیر المؤمنین (ع)

۲۲

خداوند اکبر، جهاندار داور، منزه مطهر، ز جسم و ز جوهر
اگر شکر بی مر، کنی هست در خور، که ماراست رهبر، به دین پیمبر

رسول معظم، نبی مکرم، که بودش پسر عم، قرین یار و همدم
 همش نفس و همدم، ز اولاد آدم، پس از وی به عالم، نَبْد مثل حیدر
 به علم و به حکمت، به صدق و به صفوت، به عزّ و به حشمت، به نور و به طلعت
 به جود و به همت، به قدر و به قدرت، به بازو، به شوکت، به تیغ دو پیکر
 شه شهسواران، سر نامداران، همه شهریاران، همه بختیاران
 برش جان سپاران، همه جرم کاران، به وی رستگاران، در آن روز محشر
 زهی لطف خالق، امام خلاق، امین حقایق، در اسلام سابق
 به ایمان موافق، به قرآن مطابق، که قرآن ناطق، جز او نیست دیگر
 علیّ معلّی، هم اعلم هم اعلا، هم اشجع، هم اسخی، ولی عهد و مولی
 وصیّ و صایا، صفیّ مصفیّ، زکّی مزکّی، امام مظهر
 علی آیت حق، علی رایت حق، علی حجّت حق، علی حکمت حق
 علی ملت حق، علی نصرت حق، علی قدرت حق، علی بر سران، سر
 علی شاه مردان، علی شیر یزدان، علی نور ایمان، علی بحر عرفان
 علی فخر انسان، علی لطف و احسان، علی میر و سلطان، علی شاه و سرور
 زهی ذوالجلالت، به فضل و کمالت، به حُسن و فعالیت، به لطف و خصلت
 به عزّ و جلالت نداده مثالت، ز نور جمالت، خجل مهر انور
 به عرش آشیانت، فلک آستانت، ملک مدح خوانت، همه سرورانت
 همه صفدرانت، شده بندگان، زمین و زمانت، مطیع اند و چاکر
 امامی امیری، شاهی بی نظیری، سراجی منیری
 کریمی کبیری، خلیلی خیبری، معینی نصیری، تو در دین داور
 تو اوّل تو آخر، تو باطن تو ظاهر، تو حافظ تو ناصر، تو شاکر تو صابر
 تو حاضر تو ناظر، تو معجز تو فاحض،^۱ تو طیب تو طاهر، تو اطیب تو اطهر

تو فاضل، تو افضل، تو کامل تو اکمل، تو عادل تو اعدل، تو اعلم تو اعقل
 به تو وحی منزل، معنن مسلسل، تو را شاه مُرسل پسر عم، برادر
 به یزدان تو تابع، به قرآن تو جامع، به ایمان تو نافع، ز طغیان تو دافع
 به عصیان تو شافع، ز نیران تو مانع، به برهان تو قاطع به میدان تو صفدر
 تو بارای صایب، ظهور عجایب، تو مطلوب و طالب، ز جمله اقارب
 نبی را تو نایب، به کفار حارب، به هیجا تو ضارب، بر اعدا مظفر
 توئی قدرت حق، تویی روح مطلق، ز یک نور مشتق، ز تو دین به رونق
 مطیع تو الحق، زمین مطبق، سپهر معلق، نجوم منور
 تو بحر عطایی، تو کان سخایی، تو نور و صفائی، تو فرمانروایی
 تو معجز نمایی، تو مشکل گشایی، تو شیرخدایی، تو شاه دلاور
 تو فخرالانامی، تو خیرالکرامی، تو بیتالحرامی، تو دارالسلامی
 تو عالی مقامی، امیری امامی، شه خاص و عامی، ز تو کیست بهتر
 من از جان رهینم، غلام کمینم، به مهرت قرینم، به دنیا بر اینم
 براین کیش و دینم، که جنت یقینم، به خلد برینم، دلیل است و رهبر
 اگر جرم کارم، و گر شرمسارم، اگر چند خوارم، ز غم بی قرارم
 مران خوار و زارم که امیدوارم تو را دوستدارم، به لطفم پیور
 تویی دلنوازم، تویی چاره سازم، بود با تو رازم، به حب تو نازم
 که از لطف بازم کنی سرفرازم که با صد نیازم، گدایی بر این در
 غریبم فقیرم، فقیرم حقیرم، به محنت اسیرم، ز غم در نفیرم
 تویی دلپذیرم، تویی در ضمیرم، تویی دستگیرم، من افتاده مضطر
 تو شاه کریمی، حکیمی علیمی، کریمی رحیمی، قسیم نعیمی
 مرا چون سلیمی، غلام قدیمی، به فضل و کریمی، مرادم برآور

مسبّح مَثْمَن در مدح شاه اولیا علی (ع)

۲۳

ای سَر و سَرزور، هادی و زهربر، حیدر صفدر، شاه دلاور
 قدرت داور، نفس پیمبر، بر همه مهتر، از همه بهتر
 صاحب مسند، نایب احمد، دین محمّد از تو منضد
 بخت مؤید، عیش مخلد، دولت سرمد، بر تو مقرر
 روح مجسم، جان مکرم، گوهر آدم، جوهر خاتم
 اکرم و اعظم، عالم و اعلم، از همه عالم، اشرف و اشهر
 بحر عجایب، کان غرایب، دفع نوایب، گاه مصایب
 سرور غالب، صفدر سالب، حارب و ضارب، قاتل عنتر
 شاه ولایت، نور هدایت، اصل رعایت، عین عنایت
 جمع کفایت، راوی آیت، حامل رایت، فاتح خیبر
 کی بود آگه، دشمن گمره، جاهل ابله، چون نبرد ره
 پاک و منزّه، جز نبی الله، با تو کس ای شه نیست برابر
 عالم عامل، عامل عادل، عادل فاضل، فاضل کامل
 جمع فضایل، حلّ مسایل، خوب خصایل، پاک و مطهر
 فقر و توکل، صبر و تحمّل، فخر و تفضّل، جود و تبدّل
 حکم تو بر کُل، میر سر پُل، صاحب دُلّ، خواجه قنبر
 دنی و دینت، خلد برینت، از ره زینت، زیر نگینت
 عقل رهینت، علم قرینت، روح امینت، هست ثناگر
 عزّ و جلالت، جود و نوال، حُسن و فعالیت، لطفُ خصال
 شرح کمالت، گاه معالت، صدر رسالت، گفته سراسر
 شاه مشاهد، پیر مجاهد، دفع شداید، محض فواید
 قیّم وقاید، زاهد و عابد، راکع و ساجد، خیر و اخیر

جامع قرآن، هادی ایمان، دافع طغیان، شافع عصیان
 جَنّی و انسان، تابع فرمان، بر همه سلطان، بر همه سرور
 عرش مقامت، دهر غلامت، حکم امامت، هست بنامت
 زان به کلامت، بهر کرامت، گفته سلامت، صانع اکبر
 اختر دولت، گوهر حکمت، در خور حشمت، مظهر قدرت
 مهتر مَلّت، بهتر امت، رهبر جَنّت، ساقی کوثر
 ای بتو اولی جَنّت اعلیٰ، سایه طوبی نور تجلی
 بایدِ موسی، بایدم عیسی، دنیبی و عقبی، کرده مسخر
 چرخ معلق، ارض مطبق، بر همه الحق، حاکم مطلق
 داده تو را حق، زینت و رونق، رایت و بیرق، تیغ دو پیکر
 مظهر نوری، نور و سروری، صدر صدوری، بدر بدوری
 شاه شکوری، میر غیوری، لطف غفوری، رحمت داور
 حق ز بدایت، تا به نهایت، علم و هدایت کرده عطایت
 گفته ثنایت، جُسته رضایت، خیر نسایت داده پیمبر
 روح مصفی، جسم مزکی، گوهر یکتا، اختر عُلیا
 حضرت زهرا، گشته چو حورا، خانه او را، زُهره ازهر
 بحر معانی، گوهر کانی، جوهر جانی، گنج نهانی
 حَجّت ثانی، سبع مثنای، تا که بدانی، ره به حسن بر
 مهرِ حسن را، در دل دانا، چون که کنی جا، پس به تولّا
 سوی حسین آ، اوست چو مولا، چون جدّ و آبا، شافع محشر
 دو شه فاخر، عابد و باقر، حافظ و ناصر، شاکر و صابر
 حاضر و ناظر، باطن و ظاهر، طیب و طاهر، اطیب و اطهر
 بنده خالق، خیر خلاق، حلّ دقایق، اصل حقایق
 در خور و لایق، هر دو موافق، جعفر صادق، موسی جعفر

روبه خداکن، غیر رهاکن، ترک فناکن، برگِ بقاکن
 عزم نواکن، میلِ رضاکن، بهرِ صفاکن، روی بر آن در
 حبّ تقی دان، مایهٔ ایمان، مدحِ نقی خوان، از دل و از جان
 نیست جز ایشان، اشرف انسان، هست از ایشان حضرت عسکر
 ای دل پر خون، غم مخور افزون، حجت حق چون، می رسد اکنون
 تا که همایون گردد و میمون، گردش گردون، دهر ستمگر
 دولت دایم، جمع نعیم، جمله غنایم، هست ز قایم
 طبع ملایم، هم چو عزایم ساخته دایم مدحتش از بر
 عدل نماید، ظلم سر آید، آنچه نباید، پیش نیاید
 بخت گشاید، عشق فزاید، رخ چو نماید آن مه انور
 عشق ببازد جان بنوازد هجر بسوزد وصل بسازد
 سر بفرازد، دوست نوازد، تا بگذارد خصم بد اختر
 ای شه هادی، در همه وادی، فتح ایادی، کسر اعادی
 نور بلادی، معدن دادی، میر جوادی، شاه مظفر
 کوی تو مأمن، بوی تو مسکن، دل ز تو روشن، جان ز تو گلشن
 آرزوی من، روی تو دیدن تا فگند تن در قدمت سر
 لطف عمیمی، عیش مقیمی، فیض نعیمی، فضل قدیمی
 خُلق عظیمی، بزرگ کریمی، هست «سلیمی» بنده و چاکر
 مدح سرایم، خوب ادایم، محض وفایم، اهل صفایم
 گر چه گدایم، آن شمایم، نیست رجایم از کس دیگر
 مدح ده و دو، گفته دعا گو، مدحت نیکو، گفته دلجو
 یکدل و یکرو، کرده بدین خو، زان سخن او، گشته مشهر
 یا احد فرد، ذات موحد، لطف تو بی حد، نامه ام اسود
 هر چه بود بد، از کرم خود، حق محمّد، زان همه بگذر

در بحر کامل مرسل در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

۲۴

زبان گشایم، به شکر داور، حکیم دانا، قدیم اکبر
 که هست ما را، به لطف بی مر، به سوی ایمان، دلیل و رهبر
 کسی است مؤمن، ز روی عرفان، که شد مطیع، امور یزدان
 به چیست دانی، درست ایمان، به دین احمد، به حُب حیدر
 نبی است خورشید، عرش مسکن، علی ز حق، حجت مبرهن
 که هست از ایشان، فلک مزین، که گشت از ایشان، زمین منور
 نبی بشیر و نبی نذیر و نبی خلیل و حبیب ایزد
 علی ولی و علی وصی، علی صفی و علیست صفدر
 رسول حق را وصی و نایب، به دین حق مظهر عجایب
 به صف میدان، هژبر سالب، بر اهل ایمان، امیر و سرور
 ز نسل آدم، ز خلق عالم، علیست اعلی، علیست اعلم
 علی معظم، علی مکرم، علی مقدم، علی موخر
 موالی شاه، کیست دانی به صورت و سیرت و معانی
 که هستش آگاهی و نشانی، ز سر سلمان و صدق بوذر
 فضایل و مدح شاه مردان، به چشم معنی، ببین و برخوان
 ز شش جهات و ز چار ارکان، ز نه سپهر و ز هفت اختر
 ز روی صورت، ز راه معنی، علیست والی، علیست مولی
 به دار دنیا، به ملک عقبی، علی است هادی، علی است رهبر
 برو سلیمی، به رغم اعدا، به آل احمد، نما تولا
 که نیست پیش خدای کس را به غیر از ایشان شفیع دیگر

داستان صدقه دادن انار از امیر المؤمنین علی (ع)

۲۵

کیست دانی قسیم جنت و نار
 آنکه جنت ز بهر احبابش
 آنکه دوزخ برای اعدایش
 آنکه بی سگه محبت او
 آنکه در ملک مهی می بود
 آنکه خالق طفیل خلقت او
 آنکه خورشید و ماه برگردون
 آنکه بی مهر او ندارد نور
 وصی نفس سید مرسل
 معجزات و فضایل او را
 این روایت ز روی صدق و یقین
 که در ایام حضرت سید
 مرتضی رفت و یک انار خرید
 پیش وی سایی مریض رسید
 مرتضی داد نیم انار به وی
 نیم انار دگر کرم فرمای
 داد آن شاه نیم دیگر را
 دست خالی به خانه رفت علی
 آمد از حضرت خدا جبریل
 که سلام و ثنا همی گوید
 کز برای یکی انار که کرد
 اینک این ده انار از جنت

حضرت مرتضی شه ابرار
 آفریده ست ایزد غفار
 خلق کرده ست واحد قهار
 نیست نقد کسی درست عیار
 خازن علم و کاشف اسرار
 کرد ارض و سما و لیل و نهار
 از رخ و رای او ببرند انوار
 مردم دیده اولوالابصار
 اول و بهترین هشت و چهار
 نیست گرچه پدید حد و کنار
 نقل دارم ز راوی اخبار
 بود یک روز فاطمه بیمار
 رو سوی خانه کرد از بازار
 کرد از شاه التماس انار
 گفت سایل که ای کریم شعار
 که مریضم مرا برآور کار
 شه بدان مستمند زار و نزار
 بود از بهر فاطمه غمخوار
 در زمان پیش احمد مختار
 بر تو حق ای رسول با مقدار
 در ره ماولی ما ایثار
 عوض آن یکی بود بسیار

حضرت خواجه گفت سلمان را
 اهل بیت مرا تویی الحق
 ببر این ده انار پیش علی
 برد هر ده انار را سلمان
 مرتضی گفت حق من این است
 زان که من یک انار در ره حق
 چون که زان میوه خورد یافت شفا
 میوه جنت است از آن علی
 دوستان را دهد ثمار بهشت
 چون سلیمی اگر به جان داری
 در تولای دوستانش کوش
 تبر آهنین تبراً ساز
 بر محبان شه بگوی ثنا
 کای تو فخر مهاجر و انصار
 حق شناس و امین و خدمتکار
 که همه حق اوست باز میار
 پیش آن شاه سرور و سالار
 چون تو باید کسی امانت دار
 داده ام ده عوض دهد جبّار
 فاطمه شمع اهل بیت و تبار
 مؤمنان را دهند از آن اثمار
 هست از بهر دشمنانش نار
 به ولای ولی حق اقرار
 باش از جان موالیان را یار
 وز خوارج بدان برآر دمار
 دوری از دشمنان بکن بسیار

تا بود با رسول و آل رسول

جای تو در بهشت روز شمار

ولایت نامه امیرالمؤمنین علی (ع) در مسخ شدن قاضی دمشقی که

امیرالمؤمنین را ناسزا می گفت

۲۶

بدو گفتم که ای ملعون چرا این ناسزا گویی^۱

بدان شاهی که هست او بر همه عالم سر و سرور

جوابم داد کآن آبای ما را کشته، زان گویم

همیشه ناسزای او، از این رو بر نتابم سر

۱. بر اثر افتادگی نسخه، این قصیده ناقص می باشد.

دگر ره گفتمش کای سگ به عمر خود علی کس را
 نکشت الا به فرمان خدا و قول پیغمبر
 مسلم داشت گفت آری چنین است این، ولی هرگز
 نگویم ترک کینش گر نهی بر حنجرم خنجر
 بفرمودم که جلادش روان صد تازیانه زد
 پس آن‌که کرد محبوسش به زندان تا شود مضطر
 چو شب شد فکر می‌کردم بسی با خویشتن کآیا
 به تیغ او را گشتم به یا خود اندازم به آتش در
 فرو رفتم در این اندیشه در خواب و چنان دیدم
 که شد بگشاده در ساعت به رحمت آسمان را در
 محمد آمد و شاه ولایت با دو فرزندش
 فرود از آسمان پوشیده هریک حله اخضر
 پس از ایشان بیامد جبرئیل و ساغری بر کف
 به دست حضرت شاه ولایت داد آن ساغر
 فراوان خلق را دیدم نشسته در سرای خود
 قریب ده هزار از خاص و عام و کهتر و مهتر
 ندا در داد پیغمبر که هر کاو شیعه شاهست
 روان از جای برخیزد که حکم این است از داور
 چهل تن زن همه خلقان به پا برخاستند آن دم
 که می‌دانم به حق المعرفة آن قوم را اکثر
 نبی فرمود حیدر را که این شربت بده اکنون
 به دست دوستان خود تویی چون ساقی کوثر
 به فرمان محمد داد زن شربت چهل تن را
 که بودند از دل و از جان غلام و تابع حیدر
 پس آن‌که گفت پیغمبر بیارید آن دمشقی را
 که بد اصل است و ملمون و پلید و نحس و بد اختر

در آن خانه که او را داشتم محبوس در ساعت
 بیامد مالک دوزخ کشیدش چون دم صرصر
 به پیش مصطفی بردش شه مردان چو دید او را
 بگفت ای سید عالم مرا این کور بد منظر
 شب و روز و گه و بی گه ز روی بغض و کین دایم
 مذمت ها همی گوید چو مردود است و بد گوهر
 رسولش گفت کای ملعون چرا بغض علی داری
 که هرگز دشمن او را خلاصی نیست از آذر
 جواب این گفت آن مشرک که با من کین او باشد
 هنوز آن دم که بالین خشت و از خاکم بود بستر
 دعا فرمود پیغمبر که یا رب مسخ گردانش
 که رسوای همه خلقان شود اندر همه کشور
 هنوزم در مناجات و دعا بُد حضرت سید
 که در ساعت سگی گرگین شد آن ملعون خیره سر
 عمود آتشین میزد بر آن سگ مالک دوزخ
 که تا شد هم در آن خانه که بود آن ناکس ابتر
 چو من این واقعه دیدم روان از خواب برجستم
 شده از هیبت و، وهمم دهان خشک و دو دیده تر
 به شخصی امر کردم تا که بگشود آن در خانه
 سگی دیدم دمشقی را که میزد نعره منکر
 به صورت چون سگی گرگین چو گوش آدمی گوش
 زبان افتاده بیرون از دهان آن سگ اعور
 کنون در خانه است آن سگ بگویم تا بیارندش
 که تا بینند خلقان قهر جبّار جهان گستر
 پس آن گه گفت هارون تا بیاوردند آن سگ را
 سگی دیدند بس گرگین، رخس اسود تنش اصفر

بدو می‌گفت هارون کای سگ مسخ لعین هر کس
 که او کین علی ورزد ز حق اینش بود در خور
 سراندر پیش افکنده روانی شد آب از چشمش
 رخ اندر خاک مالید و بنالید آن ز سگ کمتر
 به هارون شافعی گفتا که او مسخ است و دورش کن
 که نتوان بودن ایمن از عذاب خالق اکبر
 برون بردند آن سگ را و اندر خانه کردندش
 همان دم صاعقه افتاد در وی گشت خاکستر
 فتاد آتش در آن خانه ز شومی سگ ملعون
 به خانه آتش افتاد و محلت سوخت هم یکسر
 به دنیا مسخ گشت آن سگ به عقبی نیز جاویدان
 عذابش از همه اهل جهنم باشد افزون تر
 کدامین سگ به کین مرتضی برخاست در عالم؟
 که طوق لعنت اندر گردن او نیست چون چنبر
 موالی علی دانی که نزد اهل حق، که بُود
 کسی را دان که او را هم پدر پاک است هم مادر
 بحمد الله که هست از صدق جان و دل تولّیم
 به آن شاهی که او کَلّ عجایب را بود مظهر
 چه گویم در صفات او که تعریف کمالش کس
 نمی‌داند به جز ذات خدا و مصطفی دیگر
 اگر چه مؤمنان را مرهم جان است این معنی
 ولیکن در دل و جان خوارج هست چون نشتر
 مسلمانی کسی را شد مسلم در طریق حق
 که هستش سیرت سلمان و دارد معنی بوذر
 خداوندا به حقّ مصطفی و آل پاک او
 که ایشانند هادی بهشت و شافع محشر

به حق آفتاب دین امیر المؤمنین شاهی
 که شد روزِ غزا راجع به فرمانش خور از خاور
 به حق حضرت خیر النسا بنت نبی زهرا
 که هست از خادمان آستانش زهره ازهر
 به آن دو گوشوارِ عرش سبطین رسول الله
 که دارد این یکی شبیر نام و دیگری شبّر
 به زین العابدین آن سید سجاد والعباد
 به حق حرمت باقر به صدق و دانش جعفر
 به حق موسی کاظم، کلیم طور نور حق
 که چون موسی کلیم الله بود با حق سخن گستر
 به خورشید ولایت قبله عالم رضا کز وی
 رسیده نور هر ساعت به شرق و غرب و بحر و بر
 به ذات پاک بو جعفر تقی و بو الحسن یعنی
 نقی وان گه به حق بو محمد شاه دین عسکر
 به تعظیم ابو القاسم محمد مهدی هادی
 که عالم را بود از ذات پاکش زینت و زیور
 به حق جمله معصومان که اکنون نامشان بردیم
 که هر جُرم و خطایی کآمد از ما زان همه بگذر
 سلیمی را به فضل خویش ایمان و سلامت ده
 که هست او چاکران شاه مردان را به جان چاکر

در فضایل اهل البيت - عليهم الصلوة والسلام - و مسخ شدن مؤذن که امیر
 المؤمنین (ع) را ناسزا می گفت در ولایت شام در زمان ابو جعفر دوانیقی

به شکر آن که ترا هست قدرت گفتار زبان به شکر و ثنای خدای در گفت آر

حکیم لم یزل و حتی لا یزال که هست
 اگر مشاهدۀ صنع او همی خواهی
 به امر اوست مدار سپهر و سیر نجوم
 زهی علیم و سمیمی که داند و شنود
 پناه ماست به درگاه بی نیازی او
 پس از ثنای خدا بر نبی و آل بگوی
 بیا و گوش کن از فضل اهل بیت نبی
 روایتی ز سلیمان اعمش است صحیح
 چنین خبر دهد از جعفر دوانیقی
 مرا شبی به خلا پیش خویشتن طلبید
 ز تن روان من از خوف رفت و پوشیدم
 وصیتی که مرا بود گفتم و رفتم
 سلام کردم و در پیش وی بیستادم
 به وی رسید چو بوی حنوط کرد سؤال
 که چیست بوی حنوط و چرا چنین کردی
 رسول تو چو در این نیم شب به من آمد
 به خویش گفتم شاید خلیفه این ساعت
 چو من بگویم از آن شمه ای تواند بود
 چو این حدیث ز من گوش کرد ابو جعفر
 چه گفت؟ گفت که از فضل مرتضی چند است
 جواب دادم و گفتم که از فضیلت وی
 خلیفه گفت بگویم ز فضل اهل البیت
 در آن زمان که خلافت نبود، می کردم
 به غیر کهنه گلیمی نبود در بر من

علیم کارگه غیب و عالم اسرار
 بین به ارض و سما اختلاف لیل و نهار
 هر آن خواص که آید ز ثابت و سیار
 نیاز و راز همه خلق در دل شب تار
 که هست شاه و گدا را همیشه آنجا بار
 تحیتی که شود شاد از آن دل حضار
 حکایتی دو سه ای مرد عاقل هشیار
 که بود چاکر و مولای حیدر کژار
 به روزگار خلافت که داشت استظهار
 هلاک خویش بدیدم در آن شب خونخوار
 کفن روان و بیردم بر آن حنوط به کار
 به بارگاه خلیفه دلی ز غم افکار
 مرا نشانند به نزدیک خود مقرب وار
 که راست گوی و گر نه تو را کشم بردار
 زبان گشادم و گفتم شها به جان زنهار
 مرا نماند از آن وهم قوت رفتار
 فضیلت علی از من نماید استفسار
 که قهر گیرد و خون ریزد به زاری زار
 به هم برآمد و آشفته شد از این گفتار
 تو را بیا و بگو پیشم و مکن انکار
 بود به یاد حدیثم قریب بیست هزار
 حکایتی دو کز این جمله به بود صد بار
 ز بیم جان شب و روز از بنی امیه فرار
 نداشتم ز بس افلاس و فقریک دینار

به گرد شام همی گشتم و نبود آرام
شبى به وقت عشا گرسنه همی رفتم
شدم به مسجد و گفتم کنم سؤال مگر
نماز چون که بکردند اهل آن مسجد
امام را چو بر آن کودکان نظر افتاد
نشسته بود جوانى عرب به پهلوى من
امام را که شوند؟ ز اصل و نسل که اند
جواب داد که این پیر جدّ ایشان است
دگر کسی نبود در همه ولایت شام
به دوستى على کودکان خود را نام
چو این حدیث شنیدم به پیش پیر شدم
دو دیده‌ات به حدیثی کنم کنون روشن
مرا به خانه خود برد و گفت این ساعت
حدیث کردم از اجداد خویش نقل به نقل
چنین کنند روایت که مصطفی روزی
به پیش حضرت وی فاطمه روان آمد
رسول گفت چیرایی ملول ای فرزند
جواب داد که با خانه شب حسین و حسن
که کودک اند مبادا ز کار حادثه‌ای
رسول چون که شنید این حدیث شد غمگین
که یا رب از کرم خویشان دو سبط مرا
مرا ز کیفیت حالشان ده آگاهی
چو کرد از سر اخلاص این دعا سید
ز روی لطف به وی گفت می‌رساند حق

مرا ز شومی آن قوم مدبر مگّار
که ناگهم به در مسجدی فتاد گذار
برایدم به طعامی از آن جماعت کار
در آمدند دو کودک چو صد هزار نگار
ز روی مهر و محبت گرفتشان به کنار
سؤال کردم کین کودکان خوب عذار
بگوی نسبت ایشان و نام خویش و تبار
همین ولیست در این شهر مؤمن و دیندار
که دوستدار على باشد از صغار و کبار
از آن حسن و حسین کرده این نکو کردار
به لطف گفتمش ای بحر علم و کوه وقار
چو خلوتی بودت خاص و خالی از اغیار
هر آن حدیث که داری بگوی و باک مدار
که بوده‌اند همه راویان این اخبار
نشسته بود جدا از مهاجر و انصار
ولی شکسته دل و بس حزین و زار و نزار
چه واقع است کز آن گشته‌ای چنین بیمار
نیامدند از آنم در این غم و تیمار
رسد به دامن آن هر دو نور دیده غبار
نیاز برد به درگاه حضرت جبار
سلامت از همه خوف و بلا به من باز آر
که در چه جا و مقامند و کیست شان غمخوار
نمود حضرت روح القدس به وی دیدار
تو را سلام ایما صدر و سرور ابرار

پس از سلام همی گویدت مشو غمگین
 فرشته ایست موکل که هست ایشان را
 ز جبرئیل چو این مژده مصطفی بشنید
 به موضعی که نشان داد جبرئیل او را
 به صد شتاب همی رفت تا رسید آنجا
 بدید آن دو گل بوستان جنت را
 نهاده روی مبارک حسن به روی حسین
 ز بهر خدمت ایشان خدا فرستاده
 دو بال خویش یکی زیر و دیگری بالا
 صدای پای محمد به گوششان چو رسید
 چو دیده‌ها به رخ جد خویش بگشادند
 ز روی حرمت گفتند هر دو شاه سلام
 نواختشان ز سر لطف حضرت سید
 نبی نشانند حسن را به دوش خویش آنگاه
 چو با مدینه رسیدند شاه مرسل گفت
 که خلق جمله به مسجد شوند جمع و کنم
 بلال کرد منادی و خلق جمع شدند
 رسول رفت روان بر فراز منبر گفت
 ز بعد حمد و ثنای خدای گفت ای خلق
 ز روی خلق دلالت کنم شما را من
 به جد و جدّه که آن دو به مادر و به پدر
 به عم و عمّه کدامند و خال و خاله ز خلق
 ز خاص و غام بر آمد صدا که یا سید
 رسول گفت که هست این دو سبط من کایشان

که هر دو سبط تو هستند در بنی نجار
 قرین و مونس و همدم، رفیق و خدمتکار
 نمود شکر خداوند صانع ستار
 خود و صحابه روان گشت احمد مختار
 که داشتند دو سبطش در آن مقام قرار
 به خواب خوش شده در زیر سایه اشجار
 گرفته بود حسن را حسین هم به کنار
 یکی فرشته رحمت ز عالم انوار
 فکنده آن ملک از راه رفعت و مقدار
 شدند هر دو برادر ز خواب خوش بیدار
 دو نور مردمک دیده الوالابصار
 پس از سلام و درود و تحیت بسیار
 ز روی مهر ببوسیدشان سر و رخسار
 حسین بر کتف جبرئیل گشت سوار
 بلال را که بروبانگ الصلوة بر آ
 کرامت و شرف هر دو سبط خود اظهار
 درون مسجد پیغمبر از صفار و کبار
 ثنا و حمد خدا چون که بودش آن اِدرار
 به جان شوید حدیث مرا پذیرفتار
 به بهترین خلائق به جان کنید اقرار
 نکوتر از همه ابرار و اشرف اخیار
 که مثلشان نبود زیر گنبد دّوار
 هم از بیان تو آسان شود چنین دشوار
 دو گوشواره عرشند بر یمین و یسار

رسول حضرت جبّار جدّ ایشان است
 پدر علی بود و فاطمه است مادرشان
 بود عمّه و عمشان ز صلب بو طالب
 که خالشان بود و خاله قاسم و زینب
 دو فاضل‌اند پدرشان ز هر دو فاضل‌تر
 هر آن‌که خواهد آزار خاطر ایشان
 چو این حدیث ز من استماع کرد آن پیر
 تو را حدیث چنین یاد باشد و باشی
 مرا ز خاصه خود خلعتی ببوشانید
 چه گفت؟ گفت چنین کز حکایت تو مرا
 تو را نشان به جوانی دهم که او هم نیز
 برادرِ یست مرا مؤمن و یکی مشرک
 کند برادر مؤمن امامت و دایم
 کند برادر مشرک مؤذنی لیکن
 سوی برادر مؤمن مرا نشانی داد
 ز خانه چون به در آمد سلام کردم گفت
 ز کوفه آمده‌ام گفتمش یکی عربم
 لباس و مرکب تو گفت می‌شناسم من
 به دوستی علی داده باشد این هر دو
 بیا بگوی حدیثی ز فضل اهل البیت
 حکایتی که ز نقل صحیح یادم بود
 روایت است که از طعن دشمنان روزی
 رسول گفت که ای نور دیده تو را
 جواب داد که ای مقتدای عالمیان

خدیجه جدّه این هر دو گوهر شهوار
 که شافع‌اند همه خلق را به روز شمار
 که امّ صابی گویند و جعفر طیار
 که هر دو تن ز درخت نبوتند اثمار
 که بر سر همه خلق است سرور و سالار
 بود خدا و رسول خدا از او بیزار
 به لطف گفت که ای نقد علم را معیار
 میان کهنه گلیمی بدین علامت خوار
 کشید بهر من آن‌گاه استری رهوار
 فزود شادی و غم کرد از میانه کنار
 دل تو شاد کند غم برد ز جان فگار
 که هست این صفت هر دو را شعار و دثار
 فضایل علی و آل او کند تکرار
 به دشمنی علی بسته دارد او زَنار
 شدم روان به در خانه‌اش بدان سَخار
 که کیستی ز کجایی و از کدام دیار؟
 ز جور حادثه سرگشته گشته چون پرگار
 که این که داده در این کوچه و محلّ جوار
 برادرم به تو آن مؤمن سعادت یار
 که بر تو جان گرامی کنم به صدق نثار
 زیان گشادم و گفتم که همتی بگمار
 گریست فاطمه پیش نبی چو ابر بهار
 ز چیست وز که رسیده به خاطرت آزار؟
 همی کنند زنان سرزنش مرا هموار

که بنگر از عرب و از عجم در این مدّت
 به خواستگاری تو آمدند اکابر چند
 پدر نداد بدیشان تو را؛ اگر می داد
 بداد بهر قرابت تو را به درویشی
 رسول گفت خدا بست با علی عقدت
 گواه گشته بر این جبرئیل و میکائیل
 خدای کرد به رحمت نظر بر اهل زمین
 ولی خویش علی را ز بعد من بگزید
 تو را ز بعد علی برگزید و داد به وی
 مبین به فقر به سوی علی که هست به فخر
 طفیل اوست متاع دو کون و می نکند
 به علم و جود و شجاعت ندارد او مانند
 به روز حشر که اعمال خلق عرض کنند
 مرا مقام شفاعت دهند و آل مرا
 دهم ز بهر کرامت لوی حمد به وی

به عرصه گاه قیامت ندا دهد جبریل

که ای حبیب خداوند و سید مختار^۱

قصیده در ولایت نامه حضرت علی (ع)*

۲۸

اول نامه به نام حضرت پروردگار

جاعل ظلمات و نور و خالق لیل و نهار

۱. این قصیده بر اثر افتادگی نسخه ناقص می باشد.

*. نقل از جنگ اشعار شماره ۴۹۹۱ کتابخانه ملی ملک.

صانعی کاو داد با ترکیب انسان امتزاج
 این عناصر را که رطب و یا برساند و برد و حار
 قادری قدرت نمایی کاورد صنعتش برون
 دُر ز دریا، زر ز کان، گوهر ز خارا، گل ز خار
 گه ز چوب خشک از قدرت برانگیزد بخور
 گاه آرد قطره‌ها بیرون به حکمت از بخار
 مالک الملکی که می‌سازد ز لطف و قهرش در جهان
 گه یکی را تاجدار و گه یکی را تاج‌دار
 بر رسول و آل پاکش باد صلوٰه و سلام
 کآفرید از بهر حُب و بغض ایشان نور و نار
 بعد حمد خالق و نعمت نبی هاشمی
 یک ولایت نامه دارم بس عجایب گوش‌دار
 کیست کز بعد وفات خود به چندین سال‌ها
 این چنین قدرت نماید جز ولی‌کردگار
 راوی اخبار این معنی روایت می‌کند
 از عجایب‌های میر دین‌شه دلدل سوار
 کز زمان هجرت پیغمبر آخر زمان
 پانصد و پنجاه و یک سال آمد از روی شمار
 پادشاهی بود در موصل که قلیان نام داشت
 کینه جوی مرتضی بود آن لعین نابکار
 داشت بس عاقل وزیری نیک نام و نیک رای
 مصطفی و مرتضی را از دل و جان دوست‌دار
 کرد آهنگ طواف کعبه روزی آن وزیر
 بهر دستوری بشد دستور پیش شهریار

گفت شاهها در هوای حج همه عمر و دلم
 بوده این ساعت اجازت گر دهی بی انتظار
 روی در راه آورم باشد که از توفیق حق
 کعبه دریابم به خدمت باز آیم بنده وار
 گفت آن ملعون وزیر خویش را چون می‌روی
 هست پیغام مرا نزد رسول نام دار
 در مدینه چون رسی رو پیش قبر مصطفی
 پس سلام من بگو آن‌گه پیام من گذار
 گو که ای سید چه دیدی از علی مرتضی
 کز میان آن همه اعیان و اصحاب کبار
 برگزیدی بی سبب او را بدادی مرتبه
 وان گهی کردی به دامادی خویش اختیار
 منصب و مالش چه بود و دولت و جاه و جلال
 خونی را از چه پیدا ساختی این اعتبار
 این حکایت چون فروخوانی به قبر مصطفی
 هر جوابی کآن بیرون آید به پیش من بیار
 یک دو تن را کرد پنهانی موکل بر وزیر
 گفت از او باشید آگه در مدینه زینهار
 هر حدیثی کآن بگوید بر سر قبر نبی
 زود پیش من خبر آرید از آن گفت و گزار
 رفت با خیل و تجمل بر ره کعبه وزیر
 کرده از هر جنس نعمت جمله اشتر زیر بار
 سعی و جد می‌کرد در قطع منازل روز و شب
 ز اشتیاق کعبه چون او را بُد صبر و قرار

می‌نیاسود از تردّد تاکه بر حسب مراد
 بر مدینه زد علم از بعد چندین روزگار
 چون رقیبان موکل دید بایستش ضرور
 قصه شه بگذرانیدن ز روی اضطرار
 کرد غسلی و به نزد روضه پاک رسول
 رفت از راه نیاز و از سر حلم و وقار
 چون زیارت کرد گفت ای صدر و بدر کاینات
 رحمت عالم، حبیب حضرت پروردگار
 می‌رساند پادشاه موصلت بی حد سلام
 وز تو می‌پرسد چه دیدی از علی کز هر دیار
 سروران از بهر دامادی به پیش آمدند
 دختر خود را بدو دادی نبود هیچ عار
 یک به یک در پیش قبر شاه مُرسل باز گفت
 از مذمت هر چه با وی گفته بود آن خاکسار
 چون از آن فارغ شد آمد تا به منزلگاه خویش
 زان رسالت گشته بسیار او حزین و دل فگار
 شب درآمد تکیه کرد و چشمش اندر خواب شد
 خویشان را دید در موصّل به پیش شهریار
 هم در آن دم مصطفی و مرتضی و مجتبی
 با حسین و با حسن گشتند آن جا آشکار
 زد بر آن قلبان ملعون بانگ سلطان رُسل
 کای سگ مطرود مردود و پلید نابکار
 بهر چه در دل گرفتی دشمنی مرتضی
 آن‌که کرد ایزد عزیزش از چه می‌داری تو خوار

عار گفתי نامدت از وی که دادی دخترش
 من به دامادی او دارم هزاران افتخار
 منصب و مال و جلالش بهر چه گفתי نبود
 شمه‌ای برگویم از هریک ز روی اختصار
 منصب او گفته حق در هل ائی و ائما
 نیست کس را غیر او این منصب و این اقتدار
 مال چه بود دنیی و عقبی طفیل ذات اوست
 خلق عالم سربه سر هستند او را صدقه خوار
 چون تو کوری، کی به ادراکِ کمال او رسی
 شب‌پره کی یابد اندر حضرت خورشید بار
 ذره‌ای از پرتو نور جبینش آفتاب
 قطره‌ای با نسبت دست عطا بخشش بحار
 خونیش گفתי ندانی قاتل کفار اوست
 کرده در روز غزا شیران عالم را شکار
 کشته آن دست خیبرگیر و ضرب تیغ او
 صد هزاران هم چو عمرو و عنتراند و ذوالخمار
 گفته در وصف جوانمردی و تیغش جبرئیل
 لافستی الآ علی، لا سیف الآ ذوالفقار
 مقتدای انس و جن، شاه سلیمان منزلت
 قاضی باز و کبوتر، رازدار مور و مار
 نوش اگر بر لب نهی با کین او گردد چو زهر
 زهر اگر با حُب او نوشند باشد خوشگوار
 در قیامت چون به حکم ایزد جبار اوست
 میر محشر ساقی کوثر قسیم خلد و نبار

بی رضای او نشاید یافتن جا در بهشت
 بی ولای او کس از دوزخ نگردد رستگار
 گرهمی خواهی که در دوزخ نجات در دهند
 تخم مهر مرتضی را در زمین دل بکار
 هر دلی کورا نباشد سگّه مهر علی
 هست قلب آن و ندارد نقدِ ایمانش عیار
 نیست از کس با عمل بی حبّ او ایمان قبول
 گر نجات باید ای قلبان به وی ایمان بیار
 هیچ در وی قول پیغمبر نیامد کارگر
 بود او را چون نفاق و کینه ورزیدن شعار
 در غضب شد مصطفی و گفت اُقْتُلْ یا علی
 تیغ بردار و برار از جان این مشرک دمار
 دید حیدر پیش تخت آن منافق خنجری
 بود بی حدّ قیمتی آن خنجر گوهر نگار
 از سر غیرت امیرالمؤمنین ریش گرفت
 سربریدش هم بدان رخشنده تیغ آبدار
 بسمد از آن خنجر آلوده خون را، روان
 شاه در دامان آن ملمون بسیچید استوار
 بود بر بالای تخت آن لعین، طاق بلند
 از بلندی راست همچون طاق این نیلی حصار
 کرد امیرالمؤمنین دست ولایت را دراز
 پس نهاد آن خنجر اندر طاق تا آید به کار
 چون چنان دید از صلابت جست از خواب آن وزیر
 پای تا سر در عرق گشته دو دیده اشکبار

در زمان فرمود تا کردند روشن شمع را
 در دل آن شب که بی حد بود ظلمانی و تار
 صورت آن واقعه فرمود تا کردند ثبت
 هر چه دیده بود در خواب آن وزیر کامگار
 گشت بی طاقت، به سوی کعبه شد حالی روان
 زان میان بحر ظلمت چون که آمد برکنار
 از سر صدق و صفا بگزارد حج و بازگشت
 تا دیار خود شتابان بود در لیل و نهار
 کامران با موصل آمد بعد اندک مدتی
 دید شهری را سیه پوش و حزین و خوار و زار
 هر کجا رند و یتیمی بود در بازار و شهر
 جمله را در طوق و غل دید و کشیده بر قطار
 گشت حیران و سراسیمه از آن قصه وزیر
 صورت آن حال را پرسید از خویش و تبار
 شاه را گفتند اندر قصر خود خفته شبی
 بسته درها پاسبانان از یمین و از یسار
 چون موافق دید با خواب خود آن قصه وزیر
 گفت جز دست ولایت کس نکرد این صعب کار
 پادشه رایک پسر با دانش و فرهنگ بود
 بر بساط پادشاهی مانده از وی یادگار
 رفت در ساعت به پیش او وزیر پاک دین
 گفت ای شهزاده دست از خون مسکینان بدار
 هیچ می‌دانی که ببریده‌ست سر باب تو را؟
 آن‌که ملعون و منافق کشته چون وی صد هزاو

حضرت شاه ولایت، کشته وی را، ز آن که بود
 بر دلش از دشمنی آل پیغمبر غبار
 گفت شهزاده بدین معنی دلیلی بایدم
 تا که گردد ظاهر و باشد غم را غمگسار
 پس وزیرش گفت بر بالای تخت آن طاق بین
 خنجری کآن جاست برگو خادمی کان را بیار
 کشته بابت را بدان خنجر علی مرتضی
 آن که گشت مظهر کُلّ عجایب، کردگار
 چون ببینی خنجر و رومال خون آلود را
 ز آتش حیرت برآید از دل و جانت شرار
 قصّه خوابی که دیده بود و بنوشته وزیر
 پیش وی بنهاد و گفت ای شه نظر این جا گمار
 صورت آن واقعه برخواند شهزاده تمام
 گشت از مستی جهل و کین و غفلت هوشیار
 چون شدش معلوم کان دست ولایت کرده است
 از پدر بیزار شد و ز کرده خود شرمسار
 شاهزاده خنجر و رومال خون آلود دید
 ز آتش حیرت برآمد از دل و جانش غبار
 رفت آن شرک و نفاقش در زمان از دل برون
 در زمین افتاد و آمد در زمان اعتذار
 مذهب حیدر گرفت و کرد دوری بی دریغ
 از یزید و زاده مرجانه و شمر و تبار
 بندیان را جمله از زندان و بند آزاد کرد
 داد بی حدّ صدقه هر کس را که بودش در جوار

زان ولایت همچو شهزاده همه مؤمن شدند
 هر که بودند اهل آن شهر از صفار و از کبار
 بعد از آن فرمود قنبدیل مرصع ساختند
 خوشه‌ها آورد بروی در و مروارید بار
 برد نزد روضه شاه نجف قنبدیل را
 از نسیم حُب شاهش همچو گل خندان عذار
 چون به جای آورد ترتیب زیارت آن‌گهی
 کرد با سادات آن‌گه سیم و زر بی حد نثار
 خادمان در روضه آن قنبدیل را آویختند
 گشت از شادی دل شهزاده همچون نوبهار
 آن سعادت یافت و آمد کامران با شهر خویش
 چون‌که با وی عقل و توفیق الهی بود یار
 خلق آن شهر جملگی شهزاده را کردند نام
 جمله آن گفتند اگر چه بود نام مستعار
 این ولایت نامه در جمله جهان مشهور شد
 گشت نظم بنده هم مانند در شاهوار
 گر سلیمی لاف حُب و جان‌پاری می‌زنی
 در طریق دوستی شاه مردان جان سپار
 از علی و یازده فرزند، جو راه نجات
 زان‌که نبود راه حق جز دوستی هشت و چهار
 یا رب از فضلت بیامری گناهان همه
 چون تویی بر جمله بخشاینده و آمرزگار
 بی شماره هر گنه داریم، لیکن از کرم
 حشر ما کن با رسول و آل در روز شمار

ولایت نامه از ولایات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)^۱

۲۹

هر که او را در ازل بخت و سعادت گشت یار
 دوستی مصطفی و مرتضی کرد اختیار
 آن دو سلطان شریعت آن دو برهان طریق
 آن دو سلطان حقیقت آن دو شاه نامدار
 این رسول حضرت حق رحمة للعالمین
 آن وصی نفس پیغمبر ولی کردگار
 ایزد از یک نور ذات پاک ایشان آفرید
 گشت از یک نور دو خورشید تابان آشکار
 این رسول ایزد داور شفیع المذنبین
 شد از آن یک نور دو خورشید تابان آشکار^۲
 داد دو فرزندشان همچون حسین و چون حسن
 اشرف خلق همه عالم به فخر و اقتدار
 آن دو نور مهر پرور آن دو خورشید کرم
 آن دو دریای کرامت آن دو دُر شاهوار
 آن دو محبوب رسول و آن دو مظلوم بتول
 مصطفی را مونس جان، مرتضی را غمگسار
 هست اخبار صحیح از راویان معتبر
 کاندرا آیام نبی از راه قسدر و اعتبار
 بس که بودند آن دو شه در حضرت سید عزیز
 اکثر اوقات شان می داشت در دوش و کنار

۱. نقل از جنگ خطی کتابخانه سپهسالار، شماره ۷۰۹۷.

۲. متن چنین است. تکرار مصراع دوم بیت قبل. بیت با این مصراع: [و ان وصی مصطفی، حیدر شه والاتبار] تکمیل می شود.

از قضا عیدی رسید و جامه‌های نو به بر
 بهر زینت بود طفلان عرب را برقرار
 آمدند آن هر دو شهزاده به نزد جد خویش
 کی رسول حضرت حق، وی حبیب کردگار
 هست روز عید و در بر جامه‌ها دارند نو
 چون همی بینیم صبیان عرب را در کنار
 ما که فخر عالم و مقصود کونین آمدیم
 در بر خود ما لباس کهنه را داریم عار
 چون ز فرزندان خود بشنید سید این سخن
 ز آتش اندیشه شد افروخته او را عذار
 گفت یا رب چون تو پوشانی لباس مرحمت
 از برای جامه سبطین، غمگینم مدار
 در زمان آورد از جنت دو حله جبرئیل
 نزد سید تا دل شهزاده‌ها گیرد قرار
 آن دو شه گفتند که هست بابا سفید این جامه‌ها
 جامه رنگین همی خواهیم بهر ما بیار
 مصطفی گفتا کدامین رنگ دارید آرزو
 تا به فرمان خدا آن رنگ گردد آشکار
 گفت شه زاده حسن من سبز می‌خواهم لباس
 پس حسینش گفت رنگ سرخ کردم اختیار
 گفت با حیدر نبی با جامه‌ها می‌ریز آب
 تا به صنع خویشتن رنگش دهد صورت نگار
 پس علی می‌ریخت آب و مصطفی بر جامه‌ها
 دست می‌مالید تا رنگش بیابد آشکار،

آن به صنع حق بشد سرخ و آن یکی هم گشت سبز
 هیچ رنگ‌آمیز در عالم نکرد این گونه کار
 مصطفی گفتا مرا زین رنگهای مختلف
 دل پریشان می‌شود ای جبرئیل با وقار
 باز گو تا چیست حکمت حضرت حق را در این
 کآتش حیرت برآورد از دل و جانم شرار
 جبرئیلش گفت ای سید تو هم دانسته باش
 لیک صبر آور به پیش و دل به جای خویش دار
 حق همی گوید که جمع امتان بی وفا
 از تو برگردند و در دلشان بود کین استوار
 با دو فرزند عزیزت ظلم و بیدادی کنند
 بی سبب آن قوم بیدین لعین نا به کار
 آن نخستین را به زهر کین کند اول شهید
 آن دگر را تشنه خون ریزند آخر خوار و زار
 جبرئیل این قصه جانسوز با سید بگفت
 سوخت جانش ز آتش غم شد دو چشمش اشکبار
 مصطفی را دید گریان حضرت خیرالنسا
 گفت ای جانهای ما در راه دین تو نثار
 موجب گریه ندانم چیست یا خیر البشر
 ورنه خواهد کرد جان بقرار از تن فرار
 مصطفی فرمود گویم لیک ننمایی جزع
 در بلا و در مصیبت صبر را سازی شمار
 حال ظلم آن سگان و قتل فرزندان خویش
 گفت با خیر النسا، شاه رسل بی اختیار

فاطمه گریان شد و از دیده می باریداشک
 بهر آن دو گلبن جنت، چو ابر نوبهار
 گفت ای سید به وقت قتل فرزندان من
 بر سر ایشان که باشد حاضر از خویش و تبار
 مصطفی گفتا در آن ساعت نه من باشم نه تو
 نه پدرشان حیدر صفدر ولی کردگار
 فاطمه گفتا که ای سید عزیزان مرا
 پس که دارد تعزیت آن روز با آن اضطرار
 مصطفی گفتا که بعضی صادقان اتمم
 از دل و از جان می باشند ما را دوست دار
 هر سر سال محرم اول مه تا دهم
 بهر ایشان تعزیت دارند اندر هر دیار
 آفریده حضرت حق بر سر قبر حسین
 از ملک هفتاد صف اندر عدد هشتصد هزار
 موی ها ژولیده بر سر تا به روز رستخیز
 نوحه می گویند و می نالند دایم زار زار
 هر که از دیده ببارد قطره ای بهر حسین
 تا به حشر آمرزشش خواهند تا روز شمار
 چون شنید این، حضرت خیر النساء خاموش شد
 تا نگیرد خاطر شهزاده ها ناگه غبار
 کرد فرزندان خود را در بر آن گه جامه ها
 با دلی پر درد و حسرت با تن زار و نزار
 بار دیگر از سر شرم و حیا شهزاده ها
 پیش جد خویش رفتند کی رسول نامدار ،

هست روز عید امروز و صبیان عرب
 نیست غیر از ما کسی کاو بر شتر نبود سوار
 کودکان جمله سواره ما پیاده مانده ایم
 چاره‌ای کن از کرم این حاجت ما را برآر
 مصطفی گفتا که ای جانان جدّ خویشان
 من شتر باشم شما را از سر حلم و وقار
 پس نشانید هر دوی شهزاده‌ها بر دوش خویش
 آن یکی را بر یمین و این یکی را بر یسار
 باز گفتند آن دو شهزاده که صبیان عرب
 هر یکی دارند در کف اشتر خود را مهار
 مصطفی از بهر خاطر جوئی آن هر دو شاه
 داد اندر دست ایشان گیسوان مشکبار
 چون سلیمی گر همی خواهی نجات، از کف مده
 دامن آل علی و حُبّ او را زینهار
 قادرا یارب به حقّ آن دو صدق مصطفی
 کز نبی و از علی بودند ایشان یادگار
 حقّ جدّ و باب و عمّ طاهر و اولادشان
 کافرینش را بود از ذات ایشان افتخار
 هم به حقّ آن شهیدانی که اندر کربلا
 تشنه لب کشتند ایشان را به تیغ آبدار
 کان لعینانی که بر آل نبی کردند ظلم
 وان جماعت هم که ایشان را همی دارند زار
 هر عذابی کان عظیم است و الیم اندر جحیم
 تا ابد ای واحد قهّار بر ایشان گمار

وین مطیعانی که کردند از سر رغبت همه
 بهر فرزندان حیدر مال و جان خود نثار
 وین محبّانی که کردند از سر صدق و یقین
 در طریق دوستی شاه مردان جان نثار
 در بهشت عدن آمرزیده گردان جمله را
 حشر گردان با رسول و آل او روز شمار

ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی (ع)^۱

۳۰

که نام او کند دل را منور	به نام قادرِ قیومِ اکبر
کریم کار سازِ بنده پرور	خداوندِ عطا بخشِ خطا پوش
منزه از عدیل و جسم و جوهر	مبّرّا از نظیر و شبه و مانند
مدار نه سپهر و هفت اختر	نباشد جز به امر و قدرت او
برافروزنده چرخ مدور	برافرازنده شمع خور و ماه
گدا و شاه و درویش و توانگر	همه محتاج بر درگاه فضلش
زبانِ ناطق و طبعِ سخنور	سپاس آن پادشاهی را که بخشد
ز روی صدق ای پاکیزه گوهر	پس [از حمد و ثنای] حضرت حقّ
درود بی حد و صلوات بی مر	بگو بر مصطفی و آل پاکش
یکی فضل از فضایل های حیدر	بیا گر مؤمنی بشنو به اخلاص
نبوده از مقدّم تا مؤخر	نبوده اولیا را آن چنان قرب
ز اخبار و احادیث پیمبر	چنین گوید انس راوی این قول
به شهر کوفه بابوبکر و عمر	که روزی حضرت شاه رسل گفت
به پیش مرتضا آن شاه صفدر	بباید هر دو را بایک دیگر رفت

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ کتابخانه مجلس سنای سابق.

رسیده از خدا او را بیاور
 نپندارند آن شه را محقر
 ندا کردند و استادند بر در
 رسول الله رسید آنجا سراسر
 بگو اندر حضور ای نیک محضر
 نبی فرمود او را کای برادر
 چرا تو شرم داری؟ سر برآور
 حدیث خود به الفاظ معتبر
 بد اندر خانه ما آب کمتر
 روانه شد حسین از سوی دیگر
 شدم اندوهگین زین حال و غمخور
 فرود آمد به پیشم سطلی از زر
 بر او پوشیده یک مندیل اخضر
 روان غسلی از آن آب مطهر
 فراوان شکر بیرون از حد و مر
 روان شد در هوا همچون کبوتر
 برون آن سطل همچون باد صرصر
 نشسته تا برآمد خور ز خاور
 علی پیش رسول الله یکسر
 بد از جنات و آب از حوض کوثر
 برو پوشیده با آن زیب و زیور
 به نام کردگار فرد اکبر
 که باشد در جهان با تو برابر
 فرستد در شب تار مکرر

که تا گوید چه تعظیم و کرامت
 شود معلوم قریش بر خلایق
 برفتند آن چنان تا خانه شاه
 چو آمد مرتضا از خانه بیرون
 نبی گفتا که برگو قصه شب
 علی سر از حیا افکند در پیش
 ندارد از حدیث حق خدا شرم
 علی پیش رسول الله بیان کرد
 که بهر غسل شب کردم طلب آب
 ز یک جانب فرستادم حسن را
 قریب صبح گشت و دیر کردند
 در این بودم که شق شد سقف خانه
 پر از آب طهور آن سطلی زرین
 گرفتم از سرش مندیل و کردم
 خدا را از سر اخلاص کردم
 فکندم بر سر آن سطل مندیل
 فراهم شد شکاف خانه چون رفت
 ادا کردم نماز صبح و بودم
 بیان چون کرد حال سطل و مندیل
 نبی گفتا که آن سطل مبارک
 بد از استبرق فردوس مندیل
 کسی کاورد او را، بود جبریل
 که را بود؟ ای علی این قرب و منزل
 کز آب کوثر ایزد بهر غسلت

برای خدمت روح القدس را
 زهی قرب و زهی عزّ و زهی جاه
 تویی بر جمله شاهان جهان شاه
 تویی روز غزّا شاه به تمکین
 تویی بر اهل حقّ والّی و مولا
 تویی در مُلک حشمت چون سلیمان
 که جنّ و انس و وحش و طیر دارند
 سری کاو در ره حُبّت شود خاک
 سزای دوستان توست در حشر
 برای دشمنانت کرده ایزد
 هر آن کس کاو به تو ایمان ندارد
 نبی الله چو فرمود این فضایل
 شدند اصحاب شاد و دشمنان را
 به شهر کوفه زین فضل و کرامت
 در آن خانه که آمد سطل و مندیل
 درون مسجد کوفه است آن جای
 ز راه مشهدِ شاهِ ولایت
 بده توفیق یا رب مؤمنان را
 سلیمی باش دایم از دل و جان
 به مدّاحی حیدر بگذران عمر
 دمی گآن بگذرد در ذکر آن شاه
 خداوندا به فضل بی کرانت
 به حقّ مصطفی سلطان کونین
 به حقّ مرتضا شاه دو عالم
 به رسم خادمی سازد مقرّر
 زهی فضل و زهی فخر و زهی فر
 تویی بر پیروان دهر سرور
 تویی روز قدر، شیر دلاور
 تویی در راه دین هادی و رهبر
 ز روی علم و حلم و عقل گستر
 نهاده بر خطِ فرمان تو سر
 بود آن سر سزای تاج و افسر
 بهشتِ عدن و حور و قصر و منظر
 عذاب دوزخ و نیران مقرّر
 بود نزد خدا ملمون و کافر
 به لفظ دُر فشان در حقّ حیدر
 جگرها گشت خون از غصّه در بر
 شدند آگاه، چه اکبر چه اصغر
 برای مرتضی از نزد داور
 به بیت مرتضا گشته مشهر
 زیارت کرده ام آن جای انور
 که گردد این سعادت شان میسر
 غلام و ملاح و مولا و چاکر
 ز هر صنعت که داری زان تو بگذر
 نباشد در شمار عُمر، مشمر
 که حسب آن نمی گردد میسر
 که ذات پاک توست او را ثناگر
 که شد مُلک علوم او را مسخر

در آن روزی که بنمایند ما را همه اعمال ما از روی دفتر
 علی و آل او را از کرم ساز شفاعت خواه ما در روز محشر
 ولی خویش را گر بهر غسلش فرستادی ز جنت آب کوثر
 به دست و ساغری کان آب بخشد نصیب ما کنی ز آن آب و ساغر
 تو لا ُکن به حیدر در دو عالم
 گرت پاک است جای خواب مادر

ولایت نامه از حضرت علی بن ابیطالب (ع)^۱

۳۱

به نام آن که سخن آفرید و طبع سخنور
 که نامش اهل سخن می کنند مطلع دفتر
 قدیم لم یزل و، حی لایزال که ذاتش
 منزّه است ز چون و، چه و، ز جسم و ز جوهر
 ز صنع و قدرت خود آفرید عالم و آدم
 پدید کرد همه مهر و نه سپهر مدور
 سزای حمد و ثنا قادریست کز قدرت
 به لطف خویش یکی مشّت خاک کرده مختر
 بیافرید از آن خاک آدم و و آن گه
 نهاد تاج کرامت ز بهر مرتبه بر سر
 ز بعد حمد خداوند بر محمد و آلش
 درود بی حد و صلوات بی نهایت و بی مر
 علی الخصوص بر آن شهسوار مُلک سلونی
 که خلق را به خدا، اوست هادی و، رهبر

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ کتابخانه مجلس سنای سابق.

امام اهل حقایق، امیر جمله خلایق
 ولی حضرت خالق، وصی نفس پیمبر
 ابوالعلاء و ابوالعز و ابوالمکارم و ابوالفضل
 ابوالحسن، اسدالله، مرتضی، شه صفدر
 علیّ عالیّ اعلیّ، ولیّ والیّ والا
 که ذات پاک وی از صنع پاک خالق اکبر
 بیا و شمه ای زان برج آفتاب کرامت
 به گوش جان بشنو تا که باطنش شود انور
 بسی عجایب از آن قدرت خدا شده ظاهر
 که هست از همه عالم میان خلق مشهر
 ولی غزای تبوک، و درود ناد علی را
 نگاه دار که گویم، به شرح با تو سراسر
 روایت است ز سلمان فارسی رضی الله
 که قول اوست صحیح و صریح در همه کشور
 چنین حدیث کند کآخرین غزا که نبی کرد
 تبوک بود محلّ و مکان مشرک و کافر
 خروج کرده بدند اهل او به قصد مدینه
 نسبی شنید روان رفت با صحابه و لشکر
 به جای خود به مدینه گذاشت حضرت شه را
 بدان که نفع رساند به خلق و دفع کند شر
 منافقان ز عداوت زبان طعن گشادند
 که گشته است رسول خدا ملول ز حیدر
 به غزوه با فرودانش نیاورید که دارد
 گرانی زوی و خاطرش از اوست مکدر^۴

علی شنید روان ذوالفقار کرد حمایل
 سوار گشت و به راه تبوک راند تکاور
 به نزد حضرت شاه رسل رسید به یک دم
 سلام کرد و ثنا گفت آن امام مطهر
 رسول گفت علیک السلام یا ولی الله
 بگوی تا سبب آمدن چه بود ز پی در
 علی گشود زبان را به نزد حضرت سید
 بگفت حال و از آن حال مشرکان ستمگر
 رسول گفت به ایزد ای ما اگر چه حسودان
 هزار کذب بگویند، آن به هیچ تو مشمر
 ایا امیر تو راضی نه ای بدان که چو هارون
 مرا ولی و، وصی و خلیفه بود و برادر
 به جای خویش از انت گذاشتم به مدینه
 که مؤمنان همه ایمن بود ز فتنه و از شر
 بسی نواخت علی را محمد و پس از آنش
 روانه کرد به سوی مدینه نوبت دیگر
 نبی و لشکر وی جانب تبوک به تعجیل
 شدند تا چه کند از قضا، خدای مقدر
 چو از قضای الهی بدان مقام رسیدند
 در آمدند به میدان دلاوران هنرور
 به حرب دست گشادند اهل کفر بر اسلام
 شدند چیره چو بودند در عدد به فزون تر
 بسی ز لشکر اسلام کشته گشت به یک دم
 ز شیخ و شاب و، وضع و شریف و اکبر و اصغر

هر آن چه ماند نهادند جمله رو به هزیمت
 ز سهم تیسر دلیران به سان مُرغ سُبک پر
 رسول ماند بر جمع کشتگان خود و سلمان
 کسی نماند دگر پیش وی نه یار و نه یاور
 به نزد شاه رسل جبرئیل آمد و گفتش
 که گر صحابه بدادند پشت، رو تو به حق آور
 خدای می کند اظهار بی نیازی و به قدرت
 دمی میانه این کشتگان به صبر به سر بر
 نبی روان خود و سلمان میان جمع شهیدان
 شد از مخاطره پنهان از آن جماعت منکر
 میان لشکر کفار در مناظره شیطان
 به شکل صورتِ پیری دراز قدِ معمر
 سواره مژده همی داد کافرانِ لعین را
 که کشته گشت نبی قوم او شده ابتر
 صدای نعره اعلیٰ هُبَل زدند به شادی
 شدند سجده کنان در برابر بت و بتگر
 رسول گفت که اعلیٰ خدای عزّ و جَل است
 که ذاتِ اوست ز نقصان و، عیب پاک و مطهر
 ز کفر گفتن ایشان نبی به تنگ چو آمد
 نیاز بُرد سوی بی نیاز با دل غمخور
 که دین خود ز کرم ای کریم تقویته ده
 بساط شرع ز الطاف فضل خویش بگستر
 دعا چو کرد نبی جبرئیل آمد و، آورد
 به وی بشارت نادِ علی ز حضرت داور،

کای حبیب بخوان مرتضی، علی ولی را
 که دین و ملت اسلام راست مظهر و مظهر
 رسول گفت علی در مدینه است و من اینجا
 حدیث من که رساند به وی مگر دم صرصر
 به لطف گفت دگر جبرئیل کای نبی الله
 بخوان تو ناد علی را به امر خالق و بنگر
 که هم در این دم خواندن شود به پیش تو ظاهر
 که هست مظهر کل عجایب و سر و سرور
 نبی چو ناد علی را ز جبرئیل پیاموخت
 به امر ایزد، بنیاد کرد خواندن از بر
 علی نماز همی کرد در مدینه که سید
 هنوز بود به خواندن که شد مراد میسر
 دوبار بیش نبی یا علی نگفت که آن شه
 سلام داد و، زجا جست بر مثال غضنفر
 جواب داد که لبیک ای رسول خداوند
 منم تو را ز دل و جان مطیع و بنده و چاکر
 رسیدم از کرم و فضل ایزدی که به یک دم
 جهان سیاه کنم بر مخالفان ستمگر
 دوید فاطمه دنبال او که ای شه مردان
 چه حالت است بیان کن از این کلام معبر
 علی بگفت که اهل تبوک، لشکر اسلام
 شکسته‌اند و، صحابه به قتل آمده یکسر
 نهان شده پدرت در میان جمع شهیدان
 مرا همی طلبد، بهر نصرت آن سر و سرور

چو این بگفت و به دلدل سوار گشت و به یک دم
 به طئی ارض رسید آن امام پیش پیمبر
 نبی شنید چو آواز دلدل آن شه
 گزارد شکر و برآورد بهر دیدن او سر
 نبی بگفت که: جاء الفرج ز ذوق به سلمان
 نوید داد که فتح و، ظفر رسید برابر
 علی پیاده شد از دلدل و بکرد سلامی
 به روی ماه محمّد، به گیسوان معنبر
 نبیش داد جواب و، گرفت تنگ در آغوش
 بیافت زندگی از وی، چو جان آمده در بر
 امیر شده خود را گشاد و بر سر نیزه
 بیست و داد به سلمان، که ای ستوده و مهتر
 نگاه دار تو این نیزه را به جای علم
 ز کشته پشته کنم، در زمان به تیغ دو پیکر
 علی سوار شد و، برکشید تیغ دو سر را
 رساند نعره و تکبیر را، به گنبد اخضر
 فتاد زلزله اندر، بسیط خاک ز هیبت
 ز صیت نعره شه، گوش مشرکان همه شد کر
 ز بس که کرد روان سیلها ز خون دلیران
 بر اوج موج همی زد چو بحر توده اغبر
 ز ضرب تیغ سر انداز و جانگداز به یک دم
 فکند شیر دلان را به خاک، تارک و مغفر
 شدند کشته همه سروران لشکر کفار
 به ضرب تیغ علی خاک گشته شان سر و افسر ،

صحابه آن چه به هر جای اگر گریخته بودند
 صدای وی بشنودند و آمدند ثناگر
 همه به پای علم، آمدند لشکر اسلام
 به یمن رایت منصور شه شدند مظفر
 چو کرد عرصه دشت تبوک و لشکر کفار
 به تیغ حضرت شه، آفتاب وار مسخر
 سه روز حضرت سید مقام کرد در آنجا
 که بود مال و غنایم در آن دیار موفر
 هر آن چه بُد همه کردند بر رسول خدا عرض
 ز زَر و زیور و اجناس و، اسب و اُشتر و استر
 رسول کرد بر اصحاب و لشکر آن همه قسمت
 شدند جمله اسلامیان ز مال توانگر
 نبی به مدح و ثنای، علی گشاد زبان را
 کای زمین و زمان، از تو دیده زینت و زیور
 اگر نه واسطه، دست و، ذوالفقار تو بودی
 گرفته بود جهان، ظلم و کفر آورند یک سر
 و گرنه قوت و نصرت، رسیدی از تو نبی را
 شدی به باغ مروّت، درخت عمر وی از آذر
 و گرنه لشکر اسلام، تقویت ز تو دیدی
 همی شدند بکلی، خراب و ضایع و ابتر
 و گرنه سعی تو بودی، کسی ز دین در اسلام
 نشان و نام، نه در بحر، یافتی و نه در بر
 و گرنه بهر محبّان و، دوستان تو بودی
 دگر برون نکنند، خور سر از دریچه خاور

کسی محب و متابع، تو را بود ز دل و جان
 که دامن پدرش، هست پاک و دامن مادر
 هر آن که با تو در کین زم از خلاف، به رویش
 ببسته شد در جنت، گشاده شد ز درک در
 بود نجات ازل، در ولای آل تو مدغم
 بود عذاب ابد، در خلاف حکم تو مضمر
 به پیش بازو تیغت، چه جای کوه که باشد
 برابر پرکاهی، هزار سد سکندر
 غلام قنبر تو صد، هزار قیصر و خاقان
 گدای چاکر تو، صد هزار طغرل و سنجر
 نیافرید خدا کم، چو تو به قوت و نصرت
 ز انسیبای مقدم، ز اولیای مؤخر
 مباد از سر ما، سایه عنایت تو کم
 که بر سر همه اسلامیان، تویی سر و سرور
 چو گفت در صفت، شاه اولیاء نبی الله
 بسی کلام معنبر، بسی حدیث چو گوهر
 به کامرانی و فتح، و ظفر به سوی مدینه
 روان شدند و رسیدند، تا مقرّ مقرّ
 به یمن ناد علی بود، کآن سعادت و دولت
 چو بر اعادی دین، خدا شدند مظفر
 کمینه بنده سلیمی، محب شاه ولایت
 به سلک نظم کشید، این غزا ز طبع سخور
 حدیث من بر مؤمن، اگر چه آب حیات است
 ولیک بر دل و جان، تو خارجی است چو نشتر .

معطر است، ز انفس من مشام محبّان
 که سینه‌ام ز محبّت، پر آتش است چو مجمر
 گذشته همّت، از نه سپهر و هفت کواکب
 وگر فتاده چو خاکم، در این خرابه شش در
 نیم مقید دنیای دون، و مال و جمالش
 بسته‌ام چو خسان، دل در این متاع محقر
 که بسته‌ام به ولای، علی امید که یابم
 نعیم خُلد و شراب طهور از آن کف و ساغر
 کسی ز حضرت رحمان، نجات یابد و غفران
 که هست همچو من از جان، غلام خواجه قنبر
 مهینا ملکا قادرا به عزّ و جلالت
 که غیر هستی تو، نیست هیچ چیز مصوّر
 به حقّ سیّد کونین، فخر عالم و آدم
 که اوست هادی دین، خدا و شافع محشر
 به دست و بازوی، معجز نمای شاه ولایت
 که کند روز غزا، در ز برج و باروی خیبر
 به نور عصمت زهرا، گل حدیقه جنّت
 کمینه خادمه آستانش زهره ازهر
 بدان دو سرور معصوم و، دو امام معظم
 به خلق تشنه شبیر و جان خسته شُبّر
 به آب دیده زین العباد سیّد سجّاد
 که داشت پیش تو اشکی، چو سیم بر طبق زر
 به حقّ وارث علم نبی، محمّد باقر
 به علم جعفر صادق به حلم موسی جعفر

به حقّ حُجّت هشتم، رضا و روضه پاکش
 که دیده می‌شود از خاک آستانش منور
 به روح پاک تقی و ارث شهید خراسان
 به حقّ هادی ایمان نقی و حرمت عسکر
 به حقّ سرور و سلطان دین محمد مهدی
 که تاج و تخت امامت، بدوست لایق و در خور
 به دوستان ولیّ تو آن گروه که بودند
 به حُسن سیرت سلمان و، صدقِ باطنِ بوذر
 که یسّاد نادعلی ساز ورد بادم آخر
 بدین وسیله توان یافت چون خلاص ز آذر
 چو سر ز خاک برآریم در خمار مُحبّت
 می طهور عطا کن، ز دست ساقی کوثر

ولایت نامه از امیرالمؤمنین علی (ع)^۱

۳۲

به نام آن‌که به دو حرف کرد و، یک گفتار
 چهار و، پنج و، شش و، هفت و، هشت و، نه اظهار
 چهار چیست؟ طبایع، چنان که پنج، حواس
 شش است نزد هنرور جهات، ای هشیار
 بدان که هفت ستاره است و، هشت باب بهشت
 نُه است چرخ بلندِ مدوّر دوّار
 ز بعد حمد خداوند، هر نفس صلوات
 ز ما به روح محمد، ستوده ابرار^۲

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ کتابخانه مجلس سنای سابق.

۲. متن: بسیار، تصحیح قیاسی.

روایستی است عجب از ولایت، حیدر
 بیان نموده به اسناد، راوی اخبار
 که در مدینه که شهر مبارک نبویست
 کز آسمان ملک آید بدان خجسته دیار
 همیشه مایل عیش و طرب جوانی بود
 ز مُنعمان و بزرگانِ جمله انصار
 جهان جوان شده بود و هوای نیشانی
 شکفته بود، به گلشن شکوفه و اشجار
 به رسم آن‌که، جوانان به وقت سبزه و گل
 روند بهر تماشا، به باغ بی‌اغیار
 ز قصر خود به در آمد جوان انصاری
 به عزم آن‌که، خرامد به جانب گلزار
 در آن محله او بود دختری زاهد
 که بود روز، به روزه مقیم و، شب بیدار
 چنان به زهد و عبادات مشغول می‌بود
 که هر به هفته، یک شب نموده بود افطار
 نبود در همه مُلک عرب به خوبی او
 که بود زُهره جبین آن نگار ماه عذار
 لبش چو لعل اگر لعل را بدی گفتن
 قدش چو سرو اگر سرو را بدی رفتار
 در آن محله او بود مؤمنی رنجور
 ز محرمان و، ز خویشان آن نکو دیدار
 ز خانه زاهده آن زمانه آمده بود
 برون چو ماه به رسم عیادت بیمار

جوان به دختر زاهد رسید وان‌گه دید
 دو چشم عربده انگیز آن پری رخسار
 به یک نگاه و نظر عاشق دو چشمش شد
 نماند در دل ریشش شکیب و صبر و قرار
 گهی گریست، به زاری عشق او در شهر
 گهی گرفت ره کوه و دشت مجنون وار
 تمام روز به درد، و فراق و زاری و غم
 به غیر گریه و ناله دگر نبودش کار
 به هر مهی بر آن مه کسی فرستادی
 که یک نظر بنما روی ای پری رخسار
 جواب دادی، و گفתי که گو طمع بگسل
 و گر نگویی چونین، و بترس از جبار
 به عاقبت بفرستاد محرمی پیشش
 به مهر تا بستاند رضای آن دلدار
 سؤال کرد از آن شخص دختر زاهد
 که بر کجا شده عاشق بیا به من بگزار
 جواب داد که گشته است عاشق چشمش
 که چشم توست به از چشم آهوی تاتار
 ز سر دو دیده برون کرد و گفت از ان چشمی
 که دیده دیده نامحرمی، شدم بیزار
 نهاد در طبق و نزد او فرستادش
 که گر تو عاشق چشمی برون‌گه می‌دار
 جوان چو دید که برکنند چشم را دختر
 درید جامه و افکند بر زمین دستار

خروش و غلغله‌ای سخت در مدینه فتاد
 به هم برآمد از آن حال کوچه و بازار
 دو چشم را بنهاد بر آن طبق واله
 روان به نزد علی برد عاشق غمخوار
 سلام کرد و بگفتا تو آن شهی که تو را
 ستوده در همه آفاق عالم اسرار
 تو آن شهی که زمین را و آسمان را نیست
 به پیش پایۀ قدر تو ذره‌ای مقدار
 بیان نمود پس آن گاه قصه و گفتش
 که اختیار بنودم به گفتن این کار
 علی به هیبت گفتا چرا نظر کردی
 برای آن که عذابت بود به روز شمار
 به گریه گفت که نیکو نبود بد کردم
 مرا ز رحمت رحمان ببخش، استغفار
 علی به مسجد پیغمبر خدا آمد
 شدند خلق همه جمع از صفار و کبار
 علی به مادر دختر ز لطف گفت برو
 ز خانه دختر دل خسته را به مسجد آر
 به خانه رفت و به مسجد رساند دختر را
 گرفت بهر دو چشمش دلش ز غم آزار
 نهاد چشم ز جاکنده را به جای علی
 به صدق خواند بر آن چشم فاتحه یک بار
 دمید از دم جان بخش بر دو چشمش دم
 درست گشت دو چشمش به قدرت جبار

یهود و مؤمن و ترسا به یکدیگر گفتند
 که هست راه خدا دینِ احمد مختار
 چو دید دختر زاهد که شکرگزار، پس و پیش
 ز ترس کاری به حق ترک کرده بود انکار
 به گفت ایاشه مردان مرا برای خدا
 نکاح کن به حلالی، بدین جوان بسیار
 بخواند خطبه علی و، بدان جوان دادش
 به حکم شرع چو دختر، نموده بود اقرار
 جوان به خانه خود، برد شادمان دختر
 ز بعد صبر و توکل رسید با دیدار
 ز بعد حمد سلیمی بگوی از دل و جان
 ثنا و مدح نبی و شهنشه ابرار

قصیده جامع الولات^۱

۳۳

تبارک الله از آثار صانع اکبر
 که داد این همه نور و ضیا به خاک مکدر
 بیافرید ز یک مشت خاک آدم را
 نهاد تاج کرامت ز بهر مرتبه بر سر
 غرض ز خلقت آدم نبود غیر یکی نور
 که کرد در گلی آدم به فضل خویش مخمر
 کدام نور بگو آن خجسته نور الهی
 که ذره ایست از آن نور، روشنی مه و خور

۱. نقل از جنگ اشعار شماره ۵۱۷ کتابخانه مجلس سنای سابق.

بر آفرینش آن نور پاک بود مقدّم
 به صورت بشریت اگر چه بود مؤخّر
 بیافرید به پانصد هزار سال ز آدم
 به صنع خویشتن از نور خویش صانع اکبر
 به قدرتش چو ز اولاد طیبین بنی آدم
 خدای کرد به ارحام طیّبات مقدّر
 به صلب طیب عبدالمطلب آمد و آن‌گه
 به امر و حکمت یزدان دو نیمه گشت برابر
 خدا ز نیمه آن نور آفرید نبی را
 ز بعد وی ولی خویش را ز نیمه دیگر
 بدین کمال نبوت به لطف ساخت معین
 بدان امامت اهل نجات کرد مقّر
 ز خیل جمله خلائق ز بعد احمد مرسل
 نیافرید ز حیدر به علم و مرتبه برتر
 امین و خازن علم و خداشناس علی را
 که بود، دین نبی را، به حق مقوی مظهر
 به انبیا همه همراه بوده از ره معنی
 بُدی معاون ایشان چو می‌شدند مسطر
 ولی به صورت و معنی قرین شاه رسل بود
 نبود غیروی او را رفیق و مونس و غمخور
 ز برکت قدمش، خلق در مقابل کعبه
 کنند سجده وضع و، شریف و اصغر و اکبر
 به بطن مادر، تسبیح کردگار همی گفت
 از او شد او متولّد درون کعبه ز مادر

بسی عجایب از آن قدرت خدا شده ظاهر
 که هست در همه عالم میان خلق مشهور
 به چار ماهگی از بیند مهد دست گشاده
 ز هم درید و یکی مار با صلابت منکر
 به هفت سالگی از دشت ارژنه خود سلمان
 حدیث کرده و بنموده دستۀ گل عنبر
 بگشت به یازده ساله به ضربتی صیله را
 که بوده است به قدرت ز پر دلی همه اقدر
 به موی بسته یکی دیو را به عهد سلیمان
 گشاده مشکل ثعبان به علم بر سر منبر
 به مهر خاتم اورفت، شیر از ده دهقان
 به لطف صلح نموده میان باز، و کبوتر
 به علم معجزه یاقوت سرخ ساخته در دم
 رسیده سنگ چو در دست آن امام مظهر
 به آفتاب سخن گفته و جواب شنیده
 به حجره اش شده نازل ز چرخ زُهره ازهر
 به یک اشارت دستش نموده هست دو نوبت
 مراجعت ز حدِ مُلک شام، خسرو خاور
 نهاد پای مبارک به کتف حضرت سید
 ز بام کعبه بت افکنده گشت، قاتل بتگر
 درست ساخته دست بریده را به یک الحمد
 نهاده دیده کننده به جا و کرد منور
 ز فضل و قدرت حقّ مرده زنده کرده به یک دم
 ز برکت نفس روح بخش رایحه پرور،

به امر او سرگاو بریده در سخن آمد
 و گرنه جابر بیچاره رفته بود در آن سر
 خریده از ملک اشتر فروخته به ملک باز
 که را شد؟ این همه از خلق کاینات میسر
 یکی غلام و چل اشتر ز سنگ خاره برآورد
 دعا چو کرد ز بهر ادای قرض پیمبر
 فدای شاه رسل کرد جان خود به شب غار
 نکرد خوف و به جایش گرفت تکیه به بستر
 حدیث جمجمه کرکره نگه کن و برخوان
 که هست آن همه معجزات اشهر و اظهر
 سه معجز سه نبی آشکار کرد به یک دم
 که تا شدند مسلمان سه قوم مشرک کافر
 ز بیل ساخت زره در زمان به معجز داوود
 نیافته اثر آتش و نگشته مسقر
 نموده معجز موسی به اذن خود به دگر قوم
 که چوب را ز کف انداخت چون عصا شده اژدر
 سیم به معجز عیسی چنان که کرد اشارت
 یکی جوان بدر آمد به قد همچو صنوبر
 سلام کرد به روی، علی و داد گواهی
 که جز تو نیست وصی رسول در همه کشور
 در آن زمان که ز اصحاب کهف می طلبیدند
 نشان جماعت یاران کهنه سال معمر
 نشسته شاه، سلیمان صفت به روی بساطی
 میان جمع چو در جنب اختران مه انور

به باد کرد اشارت به علم معجز و برهان
 که این بساط ز روی زمین به روی هوا بر
 بُرد جانب اصحابه کُهِف باد بساطش
 دگر به جای خود آورد بی ملالت و بی ضر
 شبی که بُرد به معراج کردگار نبی را
 به هر فلک ملکی دید بر مشابهِ حیدر
 نود هزار سخن گفت کردگار به احمد
 ز نطق شاه شنید آن همه کلام مکرّر
 خدای طاعت او فرض کرد بر همه عالم
 به حُکم نصّ اولوالامر بر صحایف دفتر
 که؟ را رسید ز حقّ آنما ولیکم الله
 که دادی خاتم خود را به سایلی که بود فقر
 چو داشت سبقت اسلام بر جمیع خلایق
 رسیدش آیت و السّابقون ز حضرت داور
 چو شد ز حضرت حقّ آیت مباحله نازل
 که برگزید نبی از مؤنّث و ز مذکر
 غرض ز انفسنا سنا که؟ بود وز ابنا
 علی و فاطمه شبّیر بود و حضرت شبّیر
 سه قرص چون که سه روز روزه داد به سایل
 همه بُد طاهر و مطهر و اظهر
 به فرض چون که به سی روزه در سایل
 رسید سی و سه آیت بدان امام مطهر
 به حُکم آیت یا ایّها الرّسول امامت
 بر آن امام به روز غدیر گشت مقرر،

رسول گفت به اصحاب، من مدینه علم
 بریده به علی کین مدینه راست علی در
 حدیث لَحْمُکَ لَحْمِی بخوان و دمک دمی
 که از نبی شده صادر به علم اوست مصدر
 از آن دو مرغ که آورد جبرئیل ز جنت
 که تا خورد نبی الله با مصاحب در خور
 بتول دو پسری که خدا خواست رسولش
 به غیر شاه که با هم خوردند مرغ مزعفر
 به یمن برکت دست مبارکش ز مدینه
 درخت خشک به یک لحظه گشت تازه و بس تر
 به وقت آنکه حسن خسته بود از ولی الله
 انار خواست که گردد ز رنج عارضه بهتر
 علی به گوشه مسجد نظر به سوی ستون کرد
 پدید گشت یکی شاخ خوب اخضر مثمر
 چهار انار بر آن شاخ سبز بود ز جنت
 از آن دو داد حسن هم، حسین را دوی دیگر
 امیر نحل از آن گفت مصطفی که به امرش
 چورفت جانب کهسار مگه شاه دلاور
 نیامدند در اسلام اهل کفر و ندادند
 زکات مال که بُدشان نبات نحل موفر
 امیر گفت به قنبر که رفت بر سرکوهی
 بلند کرد منادی به حکم خواجه قنبر
 که جمله لشکر زنبورها روان به در آیند
 به اذن شاه شوید از بیوت خویش مطیر

در آمدند کمر بسته لشکر زنبور
 به پیش شاه سلیمان جناب با ظفر و فر
 چو کافران همه دیدند از آن شدند مسلمان
 زکات مال ادا کرد هر که بود توانگر
 ز بهر نصرت دین خدا و قوت اسلام
 بسی غزا که به کفار کرد شاه مظفر
 به بدر نصرت ازو یافت صدر و بدر دو عالم
 کز و هلال صفت خصم منحنی شد و لاغر
 بر آن گروه ظفر یافتند با نبی الله
 علی و حمزه برانندند هر دو دلدل و اشقر
 به گاه جنگ احد چون صحابه پشت بدادند
 ز اهل کفر برآمد صدا و نعره منکر
 در آن محاربه دندان مصطفی بشکستند
 پیاده ساخته بودندشان به سگان مکدر
 علی رسید و نبی را سوار کرد و پیاده
 کشید تیغ و ز خون ساخت روی معرکه را تر
 ملایکه همه گفتند آفرین و ستایش
 رساند حضرت جبریل لافتاش ز داور
 کسی ز بیم نیارست رفت در صف میدان
 علی ز جای برانگیخت همچو باد تکاور
 به ضربتی که از او کار عمرو عبود آخر
 خروش و جوش برآمد به یک نفس زدو لشکر
 به تیغ یک تنه با جنیان محاربه کرده
 سه روز در تک بثر العلم نه یار و نه یاور،

به وقت آن که برون برد مصطفی ز مدینه
 صحابه را ز پی عزم فتح قلعه خیبر
 کسی ز بیم نیارست پیش بُرد علم را
 که بود مشرک و کافر گرفته ایمن و ایسر
 رسول گفت که رایت علی الصبح سپارم
 بر آن کسی که شجاعت به نام اوست مصدر
 خدای را و نبی را بود مطیع و متابع
 محب اوست خداوند دوستدار پیامبر
 منافقان همه کردند شکرها که علی هست
 به درد چشم گرفتار و گشته زاویه گستر
 چو گشت روز دگر مصطفی بخواند علی را
 شدند جمع به توفیق آن گروه مغیر
 کشید آب دهن در دو دیده شه مردان
 شد از میامن آن هر دو چشم شاه منور
 گرفت رایت اسلام را به دست مبارک
 به پیش صف غزا شد روانه آن شه صفدر
 دلاوران دو لشکر به حرب و ضرب فتادند
 رسانده اند چکاچاک تیغ را به فلک بر
 علی گرفت به دستی ز روی علم علم را
 برای غزوه به دستی گرفت تیغ دو پیکر
 روانه کرد چنان سیلها ز خون دلیران
 که مردمان همه در بحر خون شدند شناور
 ز پیش شاه رمیدند جمله لشکر کفار
 بدان صفت که رمه در رمد ز پیش غضنفر

درون قلعه شدند و در استوار ببستند
 علی رسید دوان و گرفت حلقه آن در
 ز جابکند به یک شقه زور شیر خداوند
 چنان دری که نیامد به هیچ سان به صفت در
 فتاد زلزله در قلعه از نهیب و صلابت
 نه برج و باروی و، نه در به جای ماند و نه لنگر
 به جای پل به سر دست خویش کرد نگاهش
 که تاگذشت بر آن اسب و مرد و اشتر و استر
 به فضل ایزد جبار و امر احمد مختار
 چو ساخت حصن سلاسل به وقت صبح مسخر
 رسید سورة والعادیات در حقش از حق
 بُد کسی ز نبی و، ولی از آن خبر خبر
 در آن زمان که به غزو تبوک رفت محمد
 بُدند لشکر کفار بی شمار و مکر
 شدند کشته صحابه بسی و آن چه بماندند
 همه فرار نمودند آن گروه به مفر
 نبی بماند بر جمع کشتگان خود و سلمان
 در آن میان شهیدان ز خوف مانده مضطر
 نیاز برد به درگاه بی نیازی ایزد
 که ای کریم منم در بلای خوف مضبر
 تویی مسبب اسباب از کرم سببی ساز
 که بیش نبود کار و امور شرع محقر
 ندا چو کرد ز حق جبرئیل ناد علی را
 رساند کای نبی الله چنین شده ست مقرر،

که از مدینه علی را ندا کنی که به قدرت
 به یک نفس کنم آن شاه را به پیش تو محضر
 زبان گشاد به نادِ علی نبی و همان دم
 رسید پیش وی آن شه روان تراز دم صرصر
 کشید تیغ و از آن مشرکان دمار برآورد
 به فضل حق همه اعدای حق شدند مفرّ
 دگر حکایت طفل رحم نگر که سخن گفت
 به یمن معجز آن شاه پیش مجمع حاضر
 چو گشت حامله در راه کعبه آن زن زانی
 رسید سوی مدینه ز حال خویش مکدر
 یکی جوان که به حج رفته بُد گرفت به تهمت
 که کرده است زنا این بلند قامت اسمر
 چو آن صالح بیچاره روی سوی حق آورد
 که عالمی تو خدایا که بی گناهم از این شر
 چو پیش عمر شرح حال خویش بگفتند
 ز حکم کردن ایشان بماند او متحیر
 علی رسید و عصایی بُدش به دست مبارک
 حدیث خویش بگفتند هر دو شخص سراسر
 علی بگفت بدان زن که تکیه کرد پس آن‌گه
 نهاد چوب عصای نبی به پهلوی او بر
 به طفل در شکم او خطاب کرد که یا عبد
 زبان گشای به اذن خدا و در سخن آور
 که تا ز صلب که گشتی تو حاصل و پدرت کیست؟
 ز خاطر همه این تُهمت و خلاف به در بر

به امر قادرِ قیوم، طفل در سخن آمد
 سلام کرد علی را کای تو اعلم و اخبر
 جوان صالح از این قصّه هست پاک و منزّه
 به حقّ کعبه و بطحا به حقّ مکه و مشعر
 منم ز صلب غلام مغیره آن سگ ملعون
 که هست اهل سعیر آن سیاه روی مسقر
 چو این حدیث شنیدند بر نبی همه گفتند
 درود بی حد و صلوات بی نهایت و بی مر
 عمر گشاد به مولا علی زبان که من ای شه
 بسی که گفته ام و می کنم به صدق مکرر
 که گر علی نبدی حل کننده همه مشکل
 شدی هلاک عمر اندر این امور به منظر
 سؤالها که ز تورات اهل روم در انجیل
 رسانده اند به پیش عمر ز جانب قیصر
 عمر بماند در آن مشکلات عاجز و حیران
 سوی علی ولی رفت با گروه مکرر
 به عرض چون که رسانید این مسایل مشکل
 علی بخواست دوات و قلم کشید ز مجبر
 جواب جمله مسایل نوشت و خواند بر اصحاب
 ز باغ علم علی یافتند مستمعان بر
 به شهر کوفه یکی معجز التماس نمودند
 ز شاه کآن بود از جمله معجزات نکوتر
 سؤال کردن و گفتند اگر چنان که ببینیم
 که در کجاست بهشت و سقر کجاست مقرر،

ز راه کفر بگردیم در ولای تو آییم
 به صدق دل همه ایمان بیاوریم سراسر
 بداد عهد بدیشان که معجزی که نمایم
 به صدق دل همه دارید آن مسلم و باور
 گزارد چون که نماز عشا علی به در آمد
 که جز خدای ندانست آن کلام معتبر
 دعا چو کرد عیان گشت، در مقابله نوری
 چنان که شعله رسیدی از آن به گنبد اخضر
 ز یک طرف گل و، ریحان و، چشمه آب، درختان
 ز لعل و، درّ و گهر، قصرها و خانه و منظر
 امام گفت بدیشان که این بهشت برین است
 ولی به مؤمن، مخلص به حبّ ماست مقرر
 بگفت باز که این جای پر نهیب که بینید
 ز بهر دشمن این خاندان شده ست پر آذر
 چو شاه کرد تمام این حدیث و کرد اشارت
 که شد نهان ز نظر آن چه گشته بود مصوّر
 به چشم خویش چنین، معجز عظیم که دیدند
 از آن گروه نبودند، جز دو شخص مؤثر
 شدند مشرک و گفتند، این نه معجزه، سحر است
 به ساحری ز همه ساحران بود علی اسحر
 نمود جنّت و، دوزخ ولی چه سود که بودند
 مخالفان، علی کور و، منکران علی کر
 به گاه رفتن صفّین، به کوه کرد اشارت
 شکافت خار و، بیرون نمود چهره و منظر

بگفت شمعون سلامٌ عَلَیک یا ولیّ الله
 تویی امام به حقّ، خلق را هادی و رهبر
 علی بگفت علیک، ای وصیّ عیسیّ مریم
 که شد ز نفحة خلقت، مشام روح معطر
 بسی حدیث که گفتند با هم آن دو چو «شمعون»
 وداع کرد و نهان شد میان سنگ چو گوهر
 به منزلی که، فرود آمدند در ره صفین
 نشان آب کس از قوم شه نیافت در آن بر
 علی به زیر قدم‌های خویش کرد اشارت
 که خاک دور فکندند و حُسن معجزه بنگر
 پدید گشت به غایت عظیم سنگ سیاهی
 به روی سنگ درافکنده بود حلقه‌ای از زر
 نمود سعی بسی مرد زورمند بر آن سنگ
 ز جای بر نخواست داشت مالک اشتر
 امیر زد سرپا بر روی و فکند چهل گام
 پدید گشت، یکی چشمه پر ز شهد و ز شکر
 امام و لشکر از آن آب خوشگوار بخوردند
 نهاد بر سر آن چشمه باز سنگ مدور
 به نهروان که برون آمدند قوم خوارج
 کمر به کین علی بسته در محاربه یکسر
 گرفت حُجّت بسیار آن امام بر ایشان
 ولیک در نگرفت آن بدان سگان مکدر
 بکشت بیش‌ترین آن گروه خارجیان را
 چو کار گشت بر آن قوم باز مانده و اعور،

بکرد حيله عمرو بن عاص طاعی، باغی
 که بود در ره دینِ خدای خائن و ابتر
 منافقان همه در لشکر معاویه بیستند
 کتابهای خدا را فراز نیزه و خنجر
 جماعتی که ثباتی نداشتند، بر ایمان
 بتافتند رخ از حیدرو، شدند منشّر
 گذاشتند کلام خدا و، قول نبی را
 که بودشان، حکمین، دو شخص جاهل و ابتر
 برون شدند ز دین حق آن گروه خوارج
 به قول باطل عمرو بن عاص، و موسی اشعر
 کلام ناطق و، حبل المتین و، عروۀ وثقی
 به جز علی به کمال و، صفات و مرتبه مشمر
 علی شناس بر اهل حقیقت همه قرآن
 چنان که در صفت و، قول و نطق او شده مخبر
 در این محیط مدارِ فلک به نقطه خطی است
 چو قرب حق طلبی سر میبچ از خط حیدر
 نیافت حبّ علی را به دل معاویه هرگز
 مجو، ز ناکس کناس مشکِ خالص اذفر
 پس از وفات خود آن شه بسی نمود عجایب
 چنان که در همه آفاق گشته است مشهر
 چو ابن ملجم ملعون درون مسجد کوفه
 شهید کرد علی را به تیغ و گشت مکفر
 به موصی که وصیت نموده بود بیامد
 ز ره جمّازه سواری نقاب بسته به رخ بر

جنازه شه مردان چو بر جمازه ببستند
 فغان برآمد و، زاری، ز اهل بیت مطهر
 درآمدند حسین و حسن به پیش عرابی
 رخی منیرتر از ماه و، قد و قامتِ عرعر
 دو شاهزاده بدیدند باب خویش علی را
 به شکل روح مجسم نه جسم بل همه جوهر
 کشان مهار شتر قالب مطهر خود را
 همی کشید بدان موضعی که بود مقرر
 گهی مهار به دستی ز قبر شاه برآمد
 فکند مرّه بن قیس را، به تیغ دوسر، سر
 به شام بود مؤذن یکی لعین بد اندیش
 مخالف و ز نوا و در مقام محیر
 ز بعد بانگ نماز آن سیاه روی همی گفت
 مذمت شه مردان به جای هاویه منبر
 شبی بخت به لعنت سحر ز خواب درآمد
 شده به صورتِ خوکی سر و دهانش مسخر
 گه حکومت هارون که داشت مُلکِ خلافت
 یکی خطیب بُد اندر دمشق ارجل و اعور
 مدام در همه جا ناسزای شاه همی گفت
 از آن که بود ز نسل پدر خطا و، ز مادر
 ز خواب چون که درآمد، شنید بانگ همان سگ
 که از شنودن آن بانگ شد ملول و متفّر
 خطیب دید سگی رو سیاه گشته به زندان
 شده سگی و گرفته، ز پای تا به سرش گر ،

ز دشمنی علی او فتاد صاعقه در وی
 بسوخت آن سگِ گرگینِ رو سیاه بد اختر
 به خواب دید وزیرش، که رفته بود به کعبه
 که شه به خنجر تیزش، برید گردن و حنجر
 یکی منافق دون پادشاه بود به موصل
 که دشمنی علی فاش کرده بود و مشهر
 ز کعبه چون که به موصل وزیر باز پس آمد
 چو دید خلق سیه پوش روی های مکدر
 وزیر خواند چو تاریخ قتل والی موصل
 چو بُد موافق خواب و، وزیر صادقِ مُخبر
 عیان شد آن همه کس را که بوده است ولایت
 نمود صورت آن واقعه نوشته مسطر
 از این قبیل بسی هست معجزات و فضایل
 که قاصرند، از آن جمله کاملانِ سخنور
 که راست زهره؟ که گوید فضایل شه مردان
 که فضل نامتناهی، دروست مُدغم و مُضمر
 علی است فاضل و افضل، علی است عادل و اعدل
 علی است کامل و اکمل، علی است فاخر و مفخر
 علی ست زبده عالم، علی ست قبله آدم
 علی ست اعظم و اعلم، علی ست اسمع و ابصر
 علی ست کاشف قرآن، علی ست حُجَّت و برهان
 علی ست خواجه سلمان، علی ست صاحبِ بوذر
 ره نجات اگر بایدت طریق علی جوی
 تو را خدای چو بر شرّ و خیر کرده مخیر

به جز به دنی و عقبی مُحَبَّتِ اسد الله
 کز این معامله نبود به هر دو کون فزون تر
 بود محب علی، ایمن از عذاب جهنم
 کجا ز آتش سوزان، ضرر رسد به سمندر
 عدوی کور دل، از نور شاه بهره ندارد
 کز آفتاب بود، بی نصیب دیده شب پر
 مخالف شه مردان، نه مرد باشد و نه زن
 که بر مثال رَغَن گاه ماده هست و گهی نر
 ز اهل شرک نسیم ولای شاه نیابی
 مَجو شمامه عطار در دکان پزنگر^۱
 بخوان به اجتماع الناس، از حدیث پیمبر
 که نزد اهل حق است از دریاها اشهر
 که بر محبت شاه، ارچه خلق جمع شدند
 نیافریدی هرگز، خدای دوزخ و آذر
 به نسبت و، شرف و، قدر و، منصبی که علی راست
 ز جمله مختصرات است آنچه گفته ام اکثر
 به قدر دانش خود گفته یک دو نکته سلیمی
 وگرنه فضل علی هست بی نهایت و بی مر
 مرا هوای ولایش، ز سر برون نتوان برد
 مثال حرف مشدد نهند بر سرم ارار^۲

۱. از ریشه پختن (پزیدن) و پزنگر: پزنده = طباخ «آشپز پزندگی» (اسم مصدر) - پزا: (صفت فاعلی). این واژه در کاشان وصف چیزی است که خوب و زود می پزد، در مقابل ناپز، مانند لوبیای پزا - نخودپزا، یا لوبیای ناپز - نخودناپز.

۲. «ار» به جای «اژه» به کار گرفته شده است.

به عقد دوستی شاه فکرِ بکرِ ضمیمم
 به از بتان سهی سرو، گلغذارِ سمن بر
 نسیم حبّ علی گر بیان به نظم آید
 مشام متقیان را، هزار شامه عنبر
 به حبّ شاه بیابم، نعیم جنت جاوید
 گراز متاع جهان، قسمت من است محقر
 گدایی از در آن شاه، می‌کنم که گدایش
 به نیم جو نخرد، تاج و، تختِ خسرو، و قیصر
 محمّد و علی و فاطمه حسین و حسن
 شفیع زَلّتِ ما ساز، روز عرصه محشر
 به حقّ و حرمت زین العباد، باقر و صادق
 به حقّ و حرمت میر زمان موسی جعفر
 به حقّ حجت هاشم رضا شهید خراسان
 به آبروی تقی و نقی به حرمت عسکر
 به حقّ حجت آل رسول مهدی هادی
 کز آفتاب بود فیض و فضل و نور وی اظهر
 که هر چه گشت ز ما بی رضای امر تو ظاهر
 به فضل و مرحمت خویشتن از آن همه بگذر
 به سال هشتصد^۱ و چهل و چار رفته بود ز هجرت
 که این قصیده درآمد به نظم و گشت محرز
 مهیمنای ملکا گرچه غرق بحر گناهیم
 ببخش از کرم خود به حقّ احمد و حیدر

۱. متن: هفتصد. اصلاح شد. در قصیده:

خالقی راست لایق و در خور

شکر بی حدّ و منت بی مر

نیز تاریخ هشتصد و چهل و چهار آمده است.

قصیده در مدح و مناقب امیر المؤمنین علی (ع) به التزام اشتر و حجره

۳۴

بار تو می‌کشم چو شتر بر دل ای نگار
 زان رو نهاده‌ایم پی اشتر تو چشم
 از حجره گر برانی و از خانه گر کشی
 با ما درآ به حجره و با ما درآ به سر
 در حجره دل است مرا بارها ز غم
 ای ساریان مکش شتر و یک نفس بیای
 من بار حجره‌اش نتوانم گرفت باز
 سیلاب بس که رانده‌ام از حجره‌های چشم
 محمل بسند بر شتر ای ماه هودجی
 آوردم از فغان به در حجره تو عفو
 دایم به کنج حجره عزلت ز لاغری
 از حجره رخ نمای که قربانی تو را
 از بس که بار هجر شتروار می‌کشم
 سر چون شتر نهم به بیابان ز جور تو
 میری که حجره فلک از قصر قدر اوست
 عالی علی که حجره گردون به زیر پای
 زان بسته ظلم رخت بر اشتر که عدل او
 گفתי به نزد همت او همچو حجره ایست
 ای خفته فتنه چون شتر اندر زمان تو
 خورشید سایل است به در حجره فلک
 از بار غم نهد چو شتر سینه بر زمین
 در مدحتت به حجره نظم از بحور شعر
 کس را درون حجره دل نیست جز تو بار
 تا پی برم به حجره‌ات ای سرو گل عذار
 دادم به دست عشق تو هم چون شتر مهار
 گردن گشی مکن چو شتر، هر دم ای نگار
 بر روی هم چنان که شترها شوند بار
 باشد به پای حجره ببینم جمال یار
 گری کند چو اشترم ای دل تو پای دار
 بر رهگذار نیست شتر را ره گذار
 بنشین میان حجره چشمم مکن کنار
 فرمای زانکه چون شترم مست و بی قرار
 هستم زمین گرفته چو اشتر من نزار
 چه جای اشتر است که جان‌ها کنم نثار
 در حجره چون جرس بودم ناله‌های زار
 یا رو به حجره شه دستور کامگار
 یا اشتریست بارکش او را و برد بار
 آورده چون بر اشتر همت شده سوار
 کرده بنای حجره انصاف استوار
 افلاک بر درش شترانند بر قطار
 در حجره سخت و دولت بیدار را بدار
 هم چون شتر ز خوان نوال نواله خوار
 خصمت درون حجره محنت هزار بار
 آورده‌ام برون به شتر در شاهوار

ره هر کسی به حجره معنی کجا برد
در شعر ماهر و چو شتر نرد ماهرند
با خشم لوک جست ز حجره معارضم
سودائیم به حجره و تا نیست مایه ام
هر سال تا به حجره گیتی به جشن عید
قربان کنند خلق شترها به هر دیار

بادا درون حجره یارت همیشه عید
همچون شتر عدوی تو قربان روزگار

در تتبع مولانا حسن کاشی به وقت عزیمت مشهد امیر المؤمنین علی (ع)

۳۵

شکر بی حد و منت بی مر
که هدایت نمود او ما را
آن ولی که نافریده خدای
ان و صبی که انبیا را بود
آن صقی که از شرف او را
آن و قبی که آیت یوفون
آن امیری که دست و بازوی اوست
آن امامی که انس و جن را کرد
سرفرازی که ذات پاکش هست
نامداری که گرد نعلینش
شهسواری که نعل دلدل او
سبب خلق عالم و آدم
با رسول خدای از یک نور
به سخن چون کلیم پاک کلام

خالق راست لایق و در خور
به تولای حیدر صفدر
جز نبی مثل او کسی دیگر
به گه رنج و ابتلا یاور
جبرئیل است ماح و چاکر
گفت در حقش ایزد داور
قدرت کردگار را مظهر
زیر فرمانش خالق اکبر
بر سر سروران دین سرور
قدسیان راست توتیای بصر
فرق خویشید را بود افسر
اشرف کاینات و فخر بشر
آفریده دو نور یک گوهر
به نفس چون مسیح جان پرور

اثر لطف و فیض و بخشش اوست
 کف معجز نمای کافی او
 شد به تأیید ذات او موجود
 قدسیان را ز راه قدر و شرف
 حکم او حضرت خدای روان
 دارد از چاکرئی او کیوان
 مشتری فال از آن جمال گرفت
 هست مزیغ را کشیده مدام
 دُور از یک اشارت دستش
 شده بهر کنیزی حرمش
 می‌کند از شرف عطارد ثبت
 نور از آن آفتابِ عالم‌تاب
 پیش نور تجلی رایش
 دل مشرک ز کین او تیره
 مرد مؤمن چو بشنود نامش
 یافته مؤمن و منافق از او
 و منافق کلام او شنود
 در مذاق موالیانِ علی
 لیک بر جان دشمنان علی
 آن محبِ علیست کاو دارد
 دوستانش رستگارانند
 هست از بهر دوستان علی
 گر نبود ز بهر اعدایش
 دوستی علیست آن حسنات
 هر چه حاصل شود ز بحر و زبر
 لعل و یاقوت ساخته ز حجر
 کرم و جود و علم و فضل و هنر
 خاک درگاه او مقَر و مفر
 کرده بر نه سپهر و هفت اختر
 فلک هفتمین محلّ و مفر
 گشت از یمن او سعادت ور
 از برای اعادیش خنجر
 گشته راجع شهنشه خاور
 نازل از چرخ زُهره ازهر
 روز و شب مدح شاه در دفتر
 کرده است اقتباسِ جرمِ قمر
 مشعل آفتاب یک اخگر
 جان مؤمن ز مهر او انور
 بشکفد چون گل از نسیم سحر
 این یکی نوش و دیگری نشتر
 گونه و روی او شود اصغر
 مدح وی به بود ز شهد و شکر
 بتر آید ز زخمِ تیر و تبر
 صدق سلمان و سیرت بوذر
 صالح و طالح اکبر و اصغر
 جَنّت و خُلد و شربت کوثر
 نافریدی خدای نار و سقر
 که ندارد ز سیّات ضرر

یا رب از فضل خویش روزی کن
تا بر آن خاک آستان مالم
سر چو بر خاک درگهش میرم
رَو به راه علی کن ای سالک
ساکنان ممالک ملکوت
هم چو روح القدس ز راه شرف
هر چه گویند در صفات علی
نو عروسان بکر فکر مرا
چون سلیمی منم ز روز ازل
مولدم تون و سبزوار وطن
چون به کاشی تتبع است مرا
هست از فیض آن مسیحا دم
گر به صورت شد آن حسن غایب
معنی او بدین حسن همراه
هر دو را داده اند یک مشرب
جان ما بسته است روز ازل
از ازل تا ابد بر آن عهدیم
پیش تیر محبت آن شاه
چون به امر خدا شود ظاهر
سازد از حکم یوم مدعو حق
حشر ما با علی و آل کند

سَدّه بوسِ شه نجف حیدر
چشم خون بار و چهرهٔ اصفر
زندگی یابم آن زمان از سر
آن که جنّات عدن راست ممر
روز و شب بر فراز نُه منظر
مدح آن شاه می کنند از بر
ذات پاکش از آن بود برتر
هست از مدح مرتضی زیور
بندۀ خاص خواجۀ قنبر
مسکن مؤمنان پاک سیر
در مدیح ولی حق اکثر
سخنم روح بخش و جان پرور
حاضر است او گمان دور مبر
هست حُسن کلام وی بنگر
هر دو نوشیده اند یک ساغر
عهد با آن شه همایون فر
نشود آن به هیچ حال دگر
سینهٔ خویش کرده ایم سپر
روز بازارِ عرصهٔ محشر
حشر هر کس ز کهر و مهتر
از کرم خیالِ جهان گستر

هشتمد و چل بُد و چهار که کرد

این سخن نظم بندهٔ احقر

در منقبت ائمه معصومین (ع)

۳۶

اوّل نامه به نام ایزد حقّ قدیر
 آن خداوندی که بی مثل است و بی شبه و نظیر
 عالم پیدا و پنهان حاکم کون و مکان
 کردگار غیب دان دانای اسرار ضمیر
 خالق کلّ خلایق مالک ملک و ملک
 ذو الجلال بی نظیر و پادشاه بی وزیر
 پرتو انوار فضلش گمراهان را رهنما
 جذبه لطفش ز پا افتادگان را دستگیر
 بعد حمد خالق و نعت رسول هاشمی
 کو بود صدر رسالت او بود بدر منیر
 شمه‌ای از فضل و اعداد ائمه گوش کن
 کآن بود از روی عقل و علم و دانش دلپذیر
 گفت پیغمبر که بعد از من بود اثنا عشر
 مقتدای اهل دین از قول جبار قدیر
 اوّل ایشان علی و آخرین مهدی بود
 فرض باشد امر ایشان بر صغیر و بر کبیر
 کرده ایزد نامشان با نام‌های خود قرین
 برشمارم چند از آن اسمای اعظم، یاد گیر
 چون بگویی لا اله اثبات إلا الله را
 هست هشت و چار حرف این جمله از کِلک دبیر
 لفظ الرحمن چو بینی متصل با الترحیم
 هم ده و دو حرف دان چون، السميع البصیر

چون که بشماری حروف الحليم والعظيم
 هست آن اثنا عشر چون اللطيف الخبير
 هم چو اعداد ائمه الغفور الودود
 باشد و با آن موافق العليم الكبير
 ديگر از اسمای حق الواحد القهار دان
 کآن به خاصيت بر آرد از دل مشرک نفير
 هر که دارد خشيت. القادر القاهر دلش
 در امان باشد ز بیم منکر و حول نکير
 لفظ الحنان، المنان، بود روشن مدام
 آن که گردد خاطرش واقف از اين امر خطير
 گرز سر السلام المؤمن است آگاهيت
 از ضررها ايمنی و، در سلامت از ضرير
 معنی، الخالق الباری، گرت ظاهر شود
 در همه حالت بود، الظاهر، الباطن ظهير
 هر که گوید ذکر و شکر الشکور و التزوف
 روز محشر اين عدد باشد به فردوش بشير
 الحبيب و، الجليل و، الکريم و، الرقيب
 الحميد و، المجيد و، ألمجيب و، المجير
 صورت المنعم المفضل همین معنی بود
 هو المخي المميت الممين و النصير
 رو به توبه سوی آفتاب و الوهاب کن
 کو بود آرازق آفتاح و زو نبود گزير
 دست حاجت پيش او داريم دایم زان که هست
 الکريم المغنی و ما جمله محتاج و فقير

زین عدد چون دین و دنیا را بود حُسن و جمال
 صورت المُحسن المَجمل کند حشمت قدیر
 خلق عالم را بود القَباض الباسط خدای
 جمله زودان قبض و بسط کودک و برنا و پیر
 آن‌که ستاری ز الستار والغفار یافت
 منزل او جَنّت است و باشد اثوابش حریر
 تا ز صنع و حکمت الخافض الزّافع شوی
 باخبر، بنگر به سیر اختر و چرخ مسیر
 بر شمر دِیَانِ یوم الدّین که باشد این حروف
 هم چو اعداد ائمه گیر از این اسما کثیر
 کرده از تعظیم با اسماء خود ایزد قرین
 این عدد کز وی مشام جان برد بوی عبیر
 هر که را شد معنی اللّوح و المحفوظ کشف
 می‌زند روح القدس از کرسی و عرش صغیر
 نام‌های انبیا و اولیا هم گوش کن
 آن چه هشت و چار حرف آمد ز اوّل تا اخیر
 اوّل آدم صَفوة الله را شمر اثنا عشر
 دیگری نوح النجی الله ای صافی ضمیر
 دیگری موسی کلیم الله که بر طور جلال
 در نیازش دیده گریان بود چون ابر مطیر
 با محمّد دان رسول الله موافق این عدد
 با امیر المؤمنین نیز آن شه روز غدیر
 چون علی بن ابی طالب ده و دو حرف دان
 فاطمه بنت محمّد کین حساب آمد مسیور

دیگر اعداد ائمه چون حسن دان و الحسین
 سید شَبَابِ جَنّت صاحب تاج و سریر
 با عددشان آمده الحق موافق این حروف
 کین امامانند بی شک البشیر والتذیر
 چون چراغ دیده عالم دو و ده آمدند
 زان ده و دو حرف باشد السراج و المنیر
 خاصه بهر دوستی این امامان آفرید
 برده و دو قسمت ایزد این سپهر مستدیر
 سالها را نیز یزدان آفرید اثنا عشر
 روز و شب هریک به ساعت هم بر این دستور گیر
 در ده و دو برج باشد سیر این هفت اختران
 مهر و مه، بهرام و کیوان، مشتری، ناهید و تیر
 مشتری کاو قاضی افلاک و سعد اکبر است
 می کند دوری ده و دو سال بر چرخ اثیر
 هست در قرآن نقیب از حکم حق اثنا عشر
 این خبر را بشنو از قول خداوند خبیر
 سنگ موسی کز بهشت آمده و دو چشمه آب
 گشت از آن جاری به فرمان خداوند قدیر
 با امامان در عدد هست او موافق زین بسی
 بر نموداری در این معنی سخن کردم قصیر
 آن چه گفتم در صفات و مدحت اثنا عشر
 نیست نزد اهل دانش عُشر از عُشر عشیر
 بود مقصود این امامان حضرت معبود را
 خاک آدم چون همی کرد از ید قدرت خمیر

هر که از جان شد مطیع این امامان بی خلاف
 یافت راه جَنّت و گشت ایمن از نار و سعیر
 راه حق این است داند حق ز باطل بی گمان
 در همه حال آن که باشد با خرد، باشد مُشیر
 پیر ما عقل است و مرشد عقل اگر تو عاقلی
 سرمکش ز ارشادِ مرشد رو متاب از راه پیر
 هر که از قول خدا بعد از رسول الله بود
 در ره دین اقتدای او به هشت و چار امیر
 هشت جَنّت یابد و بدهد به فضل خود خدای
 چار جوی او را ز خمر و انگبین و شهد و شیر
 هم چنان کآمد موافق با امامان در عدد
 این اسامی را که آوردم به نظم دلپذیر
 گر جهان پر ظلمت است از ظلم اعدا، عاقبت
 زین شب غاسق نماید روی صبح مستنیر
 نور خورشید ولایت ناگهان ظاهر شود
 عالم پُر ظلم و ظلمت گردد از وی مستنیر
 حُجّت حق مهدی هادی که پیش روی او
 آفتاب عالم آرا ذرّه‌ای باشد حقیر
 قادرا یارب به حقّ مصطفی و آل او
 عفو کن جرمی که کردیم از صغیر و از کبیر
 از کرم ما را به حُبّ چهارده معصوم بخش
 چون همین داریم بهر توشهٔ عقبی، پذیر
 در سخن گفتن سلیمی را به فضل خود بده
 نصرت و توفیق یارب چون تویی نعم النصیر

در منقبت سلطان اولیا علی بن موسی الرضا (ع) بعد از بازگشت از عتبات عالیہ
به مشهد مقدس رضوی گفته شده

۳۷

صبح عید چون با رایت سیمین و چتر زر
خرامان شد بر این تخت زبرجد خسرو خاور
ز زیر پرده گلریز بهر عالم آرایسی
برآمد یوسف گلچهره با صد زینت و زیور
ز یمن طالع میمون و روی عالم آرایش
سپهر پیر شد بُرنا، جهان تیره شد انور
نگون شد رایت عباسیان در وادی ظلمت
چو مهر افراشت بر عالم، لوای آل پیغمبر
به خاک درگه سلطان فخر آدم و عالم
نهاد از روی عزت خسرو چرخ چهارم سر
امام اهل ایمان بو الحسن هادی انس و جان
ولّی حضرت یزدان، علیّ موسی جعفر
بود جدّ مصطفی او را، پدر دان مرتضی او را
لقب آمد رضا او را ز نزد ایزد داور
وجودش لطف ربّانی، رسد زو فیض روحانی
بود از درک انسانی، کمال ذات او برتر
زهی جنت مآب عرش رفعت سدره مقداری
که هست از خاک درگاه تو چشم حور عین انور
چو دل رو بر درت آرد سزد گر کعبه بگذارد
که خاک درگهت دارد شرف بر کعبه و مشعر
به امر حضرت یزدان تویی بر جمله انس و جان
امیر و حاکم و سلطان، امام و هادی و رهبر

به روح پاک تو انس و ملک هر ساعت و هر دم
 سلام جانفزا گویند و صلوات روان پرور
 به خاک درگهت روی نیاز آورده‌ام شاها
 که نبود در همه عالم پناه من به جز این در
 سلام جدّ و آبای تو را می‌آرم ای سلطان
 که بادا بر تو صلوات و سلام خالق اکبر
 سلام سیّد و صدر رسالت خواجه کونین
 رسول الله شفیع عاصیان در عرصه محشر
 سلام سرور غالب علی بن ابی طالب
 امام مشرق و مغرب، امیر المؤمنین حیدر
 سلام حضرت خیر اتسا بنت نبی زهرا
 که هست از خادمان آستانش زهره ازهر
 سلام سیّد مسموم معصوم ستم دیده
 حسن سبط نبی قائم مقام حیدر صفدر
 سلام سیّد الشهداء حسین بن علی شاهی
 که هست او را ولی الله پدر، خیر اتسا مادر
 سلام عابد و باقر سلام جعفر صادق
 که هست اندر بقیع آن هر سه نور پاک را مقبر
 سلام باب تو موسی و فرزندات تقی دارم
 دفین خطّه بغداد آن دو سیّد سرور
 سلام آن دو معصوم دفین خاک سامرا
 تقی یعنی علی الهادی و سلطان دین عسکر
 سلام حضرت قائم به روح پاک تو هر دم
 که هست او زایر این روضه اوقات شریف اکثر

سلام جدّ و آبای تو و اولاد تو کایشان
 ز جمله طیبین و طاهرین اند اطیب و اطهر
 نثار روح پاکت با هزاران نُحْفَه صلوات
 که باشد چون نسیم گلشن فردوس جان پرور
 هوای سُده بوس روضه پاک تو آورده
 مرا از کربلا و از نجف شاها بدین کشور
 به غیر از خاک درگاه شما نبود سلیمی را
 اگر آن جا و گر این جا ملاذ و ملجأ دیگر
 شب و روز و مه و سال و گه و بی گه منم از جان
 مُحَبّ و مخلص و ماح غلام و بنده و چاکر
 چو من هر کس به قدر خود مراد و حاجتی دارد
 بر این درگاه ای نور خدا را ذات تو مظهر
 مراد ما گدایان را بر آر از لطف یا سلطان
 نشد ز ارباب حاجت هیچ کس محروم چون زین در
 خداوند ا به حقّ مصطفی و آل پاک او
 که نزد حضرتت دایم دعائی نیست زین بهتر
 که ما را حشر گردانی به فضل خویش با ایشان
 در آن ساعت که خلق آرند رو در عرصه محشر

در وقت بیرون رفتن از نجف اشرف گفته شده است

۳۸

الوداع ای قَبْلَه دل، کعبه جان، الوداع
 الوداع ای ملجأ، ارباب ایمان، الوداع
 الوداع ای ذاتِ تو مقصودِ کلّ کاینات
 الوداع ای سُده بوس مقصدِ جان، الوداع

الوداع ای هادی ایمان امیرالمؤمنین
 الوداع ای شاه مردان شیر یزدان، الوداع
 الوداع ای قرة العین ولی الله حسین
 الوداع ای سرور و شاه شهیدان، الوداع
 الوداع ای سید معصوم مظلوم غریب
 کشته تیغ جفای اهل طغیان، الوداع
 الوداع ای جمع مظلومان دشت کربلا
 کرده جانها در ره حق جمله قربان، الوداع
 الوداع ای اهل بیت طیین و طاهرین
 شافع ما عاصیان از ذنب و عصیان، الوداع
 الوداع ای حاکم محشر علی المرتضا
 الوداع ای قاسم جنات و نیران، الوداع
 الوداع ای زایران خاک درگاه تورا
 کشته خوف دوری و اندوه و حرمان، الوداع
 خاک میبوسم وداع آستانت میکنم
 با دلی پر خون و چشمی اشکباران، الوداع
 از حساب عمر آن بندگان در این حضرت گذشت
 رفتم و عمر عزیز آمد به پایان، الوداع
 تا قیامت شد مقیم آستانت جان، ولی
 میکند تن یا امام انس و الجان، الوداع
 میروم ای شاه و زین حضرت سلامت میبرم
 سوی فرزند تو سلطان خراسان، الوداع
 ای خوش آن دولت که صبح و شام از خاک درت
 بود ما را روشنی چشم گریان، الوداع ،

روز و شب درهای جنت بر رخم بگشاده بود
 در طواف روضه ات بودم چو رضوان، الوداع
 دور از آن در با دلی پر آتش و چشمی پر آب
 این زمان می سوزم اندر داغ هجران، الوداع
 چون سلیمی می روم دل بازمانده از قفا
 میل جان سوی تو، رو در بیابان، الوداع

در جواب کاشی به مدح و منقبت امیرالمؤمنین (ع)

۳۹

زهی ستوده خدایت به گونه گون اوصاف	تویی خلاصه مقصود آل عبد مناف
دلیل و هادی دین، لطف ایزد متعال	که از خدای همه رحمتی و استعطف
تویی که هست ز بدو وجود تا دم حشر	ز بهر رونق دین، کف کافی تو کفاف
تویی که چون نبی الله به بحر ملک وجود	شریف تر ز تو درّی نیامد از اصداف
تویی که از شرف قدر همچو نام رسول	خدای نام تو با نام خویش کرده مضاف
تویی که روضه پاک تو قدسیان فلک	همی کنند شب و روز همچو کعبه طواف
تویی که داد تو را ایزد آن چنان تیغی	ندیده صنعت حدّاد و صیقل سیّاف
تویی که خوانده، با اهل عالم ملکوت	ثنا و مدح تو روح القدس به روز مصاف
تویی که گر صفت تیغ تو به قاف رسد	شود چو کاف ز هیبت شکافته، دل قاف
کسی که در کف توست در دو کون بود	همیشه فارغ و آزاد از همه اکناف
ایا کسی که به حق علی نه ای عارف	که داردت به چنین حال روز حشر معاف
امام آن شمر از قول حق که روز غدیر	گرفت دست وی احمد به دست ماه شکاف
ز بعد خویش امامت بر او مقرر کرد	وصی نفس خودش خواند از ره اعطاف
شریف تر ز همه خلق کاینات علیست	که چون رسول خدا هست اشرف الاشراف
که بود؟ کاشف علم الیقین ز بعد نبی	که جنّ و انس ازو می کنند استکشاف

کسیست مؤمن صادق که مال و جان دارد
 چه مؤمنی تو؟ ندانم که خمس آل نبی
 خدا نداشته هرگز چو مسرفان را دوست
 گدای کوی شهیام که با گدایی اوست
 خدای داد بدان شاه الفتم ز ازل
 کمینه بنده سلیمی ز چاکران علیست
 ز مادحان ولی اللهام که این صفتند
 فدای آل رسول الله از ره انصاف
 نمی دهی و به عصیان همی کنی اتلاف
 خدای را تو اگر دوستی، مکن اسراف
 هزار سلطنت کائنات استنکاف
 مرا به حُب وی این لاف هست از آن آلف
 که از محبت او می زند چو کاشی لاف
 به قدر و مرتبه عالی تر از همه اصناف

چو سر ز خاک به محشر برآورم، باشم

به مدح شاه چو سوسن به ده زبان و صاف

در جواب ملا حسن کاشی در نعت پیامبر و مدح امیرالمؤمنین

۴۰

ای سده رفیع ترا عرش در کنف
 تو شاه هر دو کونی و ارواح انبیا
 از راه قدر حضرت حق با ملایکه
 دین خدای گشت قوی ز آن زمان که شد
 فردا به عرصه گاه قیامت چو در دمنند
 بهر سؤال پیش تو شاهان و سروران
 بر عاصیان امت خود رحمتی نمای
 از بحر صلب آدم نیامد دگر برون
 اندر ازل خدای ز یک نور آفرید
 والی دین و لی خدا مرتضی علی
 آن سروری که حاصل دریا و کان بود
 آن صفدری که در صف مردی کسی نداشت
 این گنبد فلک چو حبایست فی المثل
 سیده ز سده بوس درت یافته شرف
 گرد سرادقات جلالت کشیده صف
 صلوات ز اکیات فرستد ترا تحف
 اسرار وحی بر دل پاک تو منکشف
 صیت شفاعت تو ملایک به هر طرف
 آیند در مثال گدایان گشاده کف
 ای بحر رحمت حق و ای معدن لطف
 [همچون تو گوهر] شرف و قدر از آن صدف
 ذات تو و وصی تو را از ره شرف
 شاه عرب امیر عجم شحنة التجف
 در پیش جود و همت او کم ز یک خزف
 با دست و تیغ و بازوی او قدرت سلف
 از بحر همتش که برآورده است کف

بر روی مه کشیده ز مبدای فطرت است
 خلقان ز ماه و مهر طلب می‌کنند نور
 ما را ز آفتاب و، ز ماهی رسیده نور
 آن آفتاب حضرت سلطان انبیاست
 بویی ز لطفش ار سوی دوزخ برد نسیم
 وز تاب قهرش ار اثری جنت النعیم
 از برکت ولایت شاه نجف بود
 با حبّ او کسی که نه همدم بود چونی
 آن را مدان محبّ علی کز برای مال
 آن را شمر موالی حیدر که وقت کار
 جان را به خاکبوس جناب وی آرزوست
 باشد شعف به روضه او خلق را از آن
 خواهی ره نجات مرو جز طریق شاه
 امروز سعی کن غم ایمان خود بخور
 مقصود از آفرینش انسان بود شناخت
 هر کس به کسب خویش، سلیمی، به مدح شاه
 محروم تن به صورت و جانم بود مقیم
 زآن شه بود امید حمایت مرا که هست

داغ غلامیش که بود نام آن کلف
 کآن ماه منخسف شود این مهر منکسف
 این را نه انکساف و نه آن گشته منخسف
 این ماه هست شاه ولایت لمن عرف
 گلشن شود جحیم بدان سوز و تاب و تف
 یابد شرار نار برآید ز هر غرف
 از آب و خاک هرچه بروید ز رطب و جف
 بر رخ تپانچه‌های ندامت خورد چو دف
 دین پایمال کرد و، به دنیا بود جنف
 جان را به پیش تیر محبت کند هدف
 چندان که دارد این تن خاکی به جان شعف
 کان کعبه نجات بود موضع شعف
 عمر عزیز خود به ضلالت مکن تلف
 در روز حشر تا نخوری حسرت و اسف
 حیوان مثال تا به کی از آب و از علف؟
 زیرا که نیست بهتر از این هیچ محترف
 بر آستانه ولی الله معتکف
 ارض و سما و دنی و عقباش در کنف

با این همه گنه که مرا هست خوف از آن

هر دم رسد بشارتم از شه که لا تخف

به تتبع کاشی در مدح منقبت امیرالمؤمنین (ع)

کشید شاه ختن سوی شام رایت و بیرق
 که غرق گشت به سوی کنار آمده زورق

نماز شام کز این برکشیده طارم ازرق
 رسید زورق زرین به ساحل و عجب اینست

چو بر سپاه ختن خیل زنگ تاختن آورد
 مگر که موسی عیسی محل، ز طور جلالت
 ز روی این طبق لاجورد شکل ثوابت
 ز ید قدرت صانع هزار گونه صنایع
 شده ز بس گل و گلشن دو دیده ام متحیر
 به خواب دیده خلقی و تا به وقت سحر من
 ز جور گردش گردون که چند باشم از این سان
 به گوش جان من آمد ندای هاتف غیبی
 برو به حضرت شاه نجف نمای توجّه
 ابوالحسن اسدالله شاه ملک ولایت
 علی ولّی خداوند آن که قدر رفیعش
 صبا براق سلیمان وشی که در عزمش
 عروس مُلک مخلّد به مهر اوست معقّد
 ز ید قدرت او بود و ضرب تیغ جهّادش
 نشانه ایست از آن روی و رای، مهر منور
 بدان خدای که در مُلک کبریا به جز از وی
 بدان رسول که از نور معجزات نبوت
 به دست و بازوی معجز نمای شاه ولایت
 بدان دو شه که یکی را به زهر کینه بکشتند
 که در طریق ولای علیست صدق من آن سان
 منم که طوق تولّا و بندگی تو شاها
 مرا، اگر عملی نیست امید هست که گردد
 گناه کارم و این مستمند بی سر و پا را
 چو صبح صادقم اندر هوای مهر تو زان رو

ز فرق شاه ختن در فتاد تاج معرّق
 بتافت روی و فرو برد سر به خرقه ازرق
 چنان نمود که گویی که عقده است ز زیق
 پدید گشت بر این طاق نه طباق معلق
 در آن نظاره که بُدرشک گلستان خورنق
 ستاره وار همی ریختم سرشک مروّق
 اسیر تفرقه و از همه مراد مفرّق
 که هست بر تو خرد را به صد هزار زبان دق
 که دولت دو جهانی شود ز حق به تو ملحق
 که ذات اوست به اهل دو کون حاکم مطلق
 فراز عرش مجید از ره علو زده سنجق
 شباند و روز دو تا باد پای ادهم و ابلق
 جهان پیر مشعبد ز مهر اوست مطلق
 که کار ملّت اسلام یافت زینت و رونق
 نمونه ایست از آن دست و تیغ، ابر مبرّق
 کسی دگر نتواند که دم زند ز انا الحق
 به یک اشارت انگشت کرد جرم قمر شق
 که برج و باروی خیبر فکند در ته خندق
 به تیغ، خون دگر را بریختند به ناحق
 که لحظه لحظه خطایم رسد ز غیب که صدق
 بود به گردن جانم چو قمریان مطوّق
 به یمن حبّ تو دولت رفیق و بخت موفّق
 لباس عفو تو خوشتر ز سندس و ز سبّرق
 بیاض خاطر من بهر خطّ مدح تو شد ورق

موافقان تو هستند جمله عالم و عاقل
کسی که کرد خلاف تو، شد به دینی و عقبی
در آن زمان که برآید صدای صور قیامت
تو را دهند حکومت بر اهل جنت و نیران
در بهشت برین را به روی مؤمن و مشرک
اگر چه جز غم و محنت نمی‌رسد به سلیمی
ولی به مدح علی و به حب آل محمد
جو گشت بخت مساعد به یمن طالع مسعود
به جز مدایح حیدر به هیچ روی رهی را
به حب شاه بیابم نعیم جنتِ واسع

مخالفان تو نبود به غیر جاهل و احمق
ز خاسران همه اخسر ز سارقان همه اسرق
شود شکافته ارض از نهیب آن و سما شق
بود به پیش تو اعمالشان عیان و محقق
تو را رسد که کنی امر و حکم افتح و اغلق
از این سپهر معلق در این بساط مطبق
تتبع است و تشبّه به کاشی و به فرزدق
به مدح حضرت شه گفتم این قصیده مغلّق
به خلق روی و رهی نیست در ولایت بیهق
در این خرابه اگر عیش بر من است مضیق

به غیر حبّ علی گر چه هیچ چیز ندارم

بدین وسیله‌ام امیدوار از کرم حق

به تتبع کاشی به مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

۴۲

ای فروزان آفتاب عزّت از اوج کمال
چتر قدرت عرش را آورده در تحت ظلال
بر سپهر رفعت هر ذره‌ای خورشید سان
از سحاب همت هر قطره‌ای دریا نوال
ای زده از راه قدرت در دم صبح ازل
دست قدرت نوبت شاهی به ملک لا یزال
ناید اوصاف جلالت در بیان انس و جن
ای زبان انس و جن در وصف اجلال تو لال

کی رسد در قاف قرب قدر تو سمیرغ عقل
 کآندر آن ره سوخته روح القدس را پَر و بال
 ای که صدر مسند عَزَّ و جلالی و تورا
 جمله کَر و بیان هستند در صَفِّ نعال
 تازه صیت سلونی بر سر خوان علوم
 بوده جبریل امین آنجا ز ارباب سؤال
 چون توان کردن مقابل با تو کس را زانکه نیست
 جز رسول الله نظیرت در همه حالی محال
 ز ابتدای آفرینش تا ز مان مصطفی
 هر نبی را در ره دین معنی تو بوده دال
 آدم خاکی اگر نامت نیاوردی شفیع
 کوکب اقبال او بودی هنوز اندر و بال
 ور به کشتی ولایت می نبردی نوح راه
 با همه قرب اندر افتادی به طوفان ضلال
 ذکر تو بود آنکه ابراهیم ورد خویش ساخت
 کز خواصش یافت از آتش به گلشن اتصال
 دید یعقوب از نسیم رحمت نور بصر
 یافته یوسف ز نور طلعت حُسن و جمال
 معجز داوود داد حق که بر روی هوا
 ساختی از بیل در ساعت زره بر حسب حال
 حشمت ملک سلیمانی تو داری زانکه هست
 انس و جن در تحت فرمانت به امر ذوالجلال
 موسی طور جلالی وانکه کرد او اختلاف
 باتواز شرک و ضلالت هست چون فرعون ضال ،

عیسی مریم ز رفعت بر چهارم آسمان
 همنشین مهر شد تا یافت با مهرت وصال
 با رسول الله از فطرت دم وحدت زدن
 از همه عالم بغیر از تو کرا بود این مجال
 در رخت کردن نظر باشد نشانِ مقبلی
 ای به روی خوب تو اقبال را فرخنده فال
 عرش را زینت رسیده از شکوه رفعتت
 سدره را تعظیم قدرت داده صد ره گوشمال
 از ازل داغ غلامی تو دارد بر جبین
 یافته زان روی ماه چارده حد کمال
 آفتاب عالم آرا، زو کند فیض اکتساب
 از سواد قنبرت نور ار برد یک ره هلال
 گر صدای سرعت امرت رسد سوی جبل
 در زمان ظاهر شود معنی سَیْرَتِ الجبال
 قهر عالم گیر تو چون در دهد صیت غزا
 تیغ خون آشام تو چون آورد رو در قتال
 از زلازل ارض، ثابت اوفتد در انقلاب
 وز حسد می یابد ارواح دلیران انتقال
 ای عذاب دوزخ از آثار قهرت یک شرار
 وی نعیم باغ خلد از خوان لطفت یک نوال
 بود نامردم که ورزید او خلاف و کین تو
 گربدی انسان، ازین سان فعل بودیش انفعال
 هر که اندر بیشه اسلام از شیر خدا
 روی بر تابد بود صد بار کمتر از شغال

هر که ورزد با امیرالمؤمنین کین و نفاق
 عمر او گردد حرام و خون او باشد حلال
 بی شک از عالم علم بر جنت اعلی زند
 هر که با حب علی زین خاکدان کرد ارتحال
 گر همی خواهی که یابی رستگاری و نجات
 قول حق بشنو طریق حب حیدر گیر و آل
 سرخ رویی بایدت با آل او یکرنگ باش
 مدح و اوصافش نباشد حد ارباب مقال
 آن که بی چون و چگونه مدح او گوید کسی
 با چنین حالی سزد گر فارغم از قیل و قال
 از ازل با حب آن شه داده حق حالی مرا
 زرد رو هرگز نگردد آن که دارد رنگ آل
 می کنم در حضرت مولای خود عرض نیاز
 پیش شاه خویش می گوید گدایی عرض حال
 هر کسی دارد خیال منصب و مالی و من
 روز و شب مدح علی و آل دارم در خیال
 هست ای دل با تو چون نقد ولای مرتضی
 گر چه باشی تنگ دست از مال دنیایی منال
 کی بود هرگز سوی مال و منال التفات
 هر کرا درگاه آل مصطفی باشد مال
 در جهان هر دولتی دارد زوالی در عقب
 خاصه آن دولت که باشد حاصل او جاه و مال
 چون سلیمی من به حب مصطفی و مرتضی
 دولتی دارم که آن هرگز نمی یابد زوال

در جواب مولانا حسن کاشی در نعت پیامبر و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

۴۳

در ابتدای سخن نام ایزد متعال
 به نام او که گشاینده همه درهاست
 ز شاه تا به گدا و، ز خواجه تا درویش
 ز درگه همه، آن به که آوریم پناه
 بزرگوار و عطا بخش آن خداوندی
 چنان که هست بر اقوال ما سمیع و بصیر
 ز عرش و فرش و ز لوح و قلم، ز ارض و سما
 نبود آن همه الا طفیل شاه رسل
 محمّد، نبی الله، حبیب حضرت حق
 اگر نه برکت ذات مبارکش بودی
 خرد به گرد سراپرده جلالت او
 به قاف قریش سیمرخ عقل اگر پرواز
 مقام قرب محمّد از آن رفیع تر است
 قرین و مونس احمد که بود در همه وقت؟
 علی ولی خدا خیر خلق و فخر بشر
 امام عالم ایمان، امین جای رسول
 به جز علی ز همه کاینات بعد نبی
 کسی به حسن عمل نیست چون محب علی
 چو دال دل به سوی او، ولای اوست مرا
 گدای همت او صد هزار حاتم طی
 رسول داد به حکم خدا به او دختر
 چراغ و چشم نبی شمع اهل بیت رسول

بود مبارک و فرخنده و همایون فال
 زبان گشای فصیحانه تا نگردی لال
 همه زوال پذیرند چون در آخر حال
 به حضرتی که مبراست ذات او ز زوال
 که هر که یافت از او یافت عزّ و جاه و جلال
 ز شرّ و خیر علیم است بر همه افعال
 هر آنچه خلق شد از صنع ایزد متعال
 که داده است مثالش حق و نداده مثال
 که روز حشر بود شافع گناه و وبال
 که فرق نیک ز بد کرد وز حرام، حلال
 به هیچ رو نبرد ره مگر به وهم و خیال
 کند، ز آتش حیرت بسوزدش پر و بال
 که جبرئیل امین ره برد به صفّ نعال
 معین و یار محمّد که بود در همه حال؟
 که غیر صدر رسالت نظیر اوست محال
 که مشکلات جهان راست علم او حلال
 کرا؛ بد آن همه عزّ و جلال و فضل و کمال
 که حُبّ شاه بود احسن همه اعمال
 به دولت دو جهان است این دو حرفم دال
 اسیر شوکت او صد هزار رستم زال
 که زهره، گاه زفاف آمدش به استقبال
 که او، و زوج ویند اشرف نسا و رجال

دو شاه زاده که اولاد طیبین ویند
 دو آفتاب ولایت دو ماه مهر افروز
 دو گوشواره عرش خدا حسین و حسن
 که بود آدم آل عبا علی حسین
 ز بعد باقر و صادق، مطیع کاظم شو
 طواف روضه سلطان اولیا دریاب
 به جان مُحَبِّ تقی باش و دوستدار نقی
 ز بعد حَجَّتِ حق عسکری امام زمان
 خدا به دوستی این چهارده معصوم
 طریق چهارده معصوم گیر اگر خواهی
 مطیع و پیرو این قوم شو که در همه باب
 ز فقر و فاقه سلیمی منال و شکوه مکن
 چه التفات به مُلک و به مال آن کس را
 حدیث من همه مدح علی و آل بود
 که کرد آیت تطهیرشان خدا ارسال
 دو کان لطف و کرامت دو بحر جود و نوال
 که عرش و فرش از ایشان گرفت نور و کمال
 شهی که داشت روان اشک سرخ بر رخ آل
 که هست موسی ثانی کلیم طور جلال
 رضا که درگه او گشته کعبه آمال
 که نیست بهتر از این هیچ دولت و اقبال
 محمّد بن حسن دان شه رسول خصال
 بیافرید زمین و فلک علی الاجمال
 ره نجات و نجات از ضلالت جهال
 طریق اهل نجات این بود به استدلال
 ترا که بحر طبیعت به از دُر است و لآل
 که چون تو، درگه آل محمّد است مآل
 که نیست بهتر از این قول از جمیع مقال

به مدح آل محمّد همیشه خوش حال

چه خوش تر است ازین در جهان؟ زهی خوش حال

قصیده در ولایت امیر المؤمنین علی (ع)

۴۴

آن که مشّتِ خاک را او می دهد حُسن و جمال
 هست صنعتش با کمال و ذات پاکش بی زوال
 نقش بندِ صورتِ انسان چو دستِ صنع اوست
 زان دهد فی احسن التقویم انسان را مثال

گه عزیزی را کند اندر کفی محنت ذلیل
 گه ذیلی را ببخشد منصبِ عزّ و جلال
 بهترین آفرینش چون رسول و آل اوست
 روز و شب از جان ثنا و مدح او گویم و آل
 چون محیط علم و حکمت مرتضای مجتبی است
 ره بدان سرچشمه بر تا بخشد آب زلال
 قصّه‌ای از حضرت شاه ولایت گوش کن
 کو بود حلّال مشکل‌ها به امر ذو الجلال
 راویان از حضرت صادق روایت می‌کنند
 آن امین صادق القول آن امام باکمال
 کآندر ایام عمر بد خواجه‌ای تاجر که او
 دایما کردی تجارت، داشت بس مال و منال
 بهر شاگردی یتیمی پیش خود آورده بود
 دختری پاکیزه و خوش صورت اما خردسال
 چند گاهی چون بر این بگذشت از صنع اله
 حُسن آن دختر فرود و گشت بس صاحب جمال
 شد زن خواجه از آن غمگین و با همسایگان
 گفت دارم من از این دختر بسی فکر و ملال
 کو چنین رعناست، می‌ترسم که آید شوهرم
 زن کند او را و بر من عیش خوش آید زوال
 متفق گشتند آخر با زنِ خواجه همه
 دختر بیچاره را دادند خمر آن قوم ضال
 بعد یک ساعت چو کرد آن خمر در دختر اثر
 آن زمان او را گرفتند و ندادندش مجال

پس زن خواجه به انگشت از سر قهر و غضب
 برد دختر را بکارت آن لعین بد سگال
 خواجه آمد از سفر زن گفت با دختر زنا
 کرده‌اند و کرده است از وی بکارت انفصال
 خواجه غمگین گشت و گفت این قصه گر دارم نهان
 دیگری پیش عمر گوید کشم من انفعال
 دست دختر را گرفت و برد تا پیش عمر
 آنچه واقع گشته بود از قول زن برگفت حال
 شد عمر در حکم آن عاجز به پیش مرتضی
 رفت با جمع صحابه تا کند از وی سؤال
 حضرت شاه ولایت چون که واقف گشت از آن
 رو به مسجد کرد و خلقی همراهش در قیل و قال
 بعد از آن فرمود تا جمعی که گفتند آن سخن
 پیش وی کردند حاضر از نسا و از رجال
 شاه گفتا با زن خواجه که گرداری گواه
 بر زنای دختر این‌جا حاضر آر، ای گنده زال
 گفت از همسایگان این چار زن دارم گواه
 بر زناکاری دختر نیست این امر محال
 شب فرستاد آن زنان را هریکی جای دیگر
 پس یکی را باز خواند آن شاه پیغمبر خصال
 گفت اندر باب این دختر گواهی تو چیست؟
 گریگویی راست رستی از عذاب و از نکال
 گفت زن دختر زنا کرده است من هستم گواه
 در فلان جا با فلان کس غیر از این نبود مقالی

شاه بفرستاد او را با همان موضع که بود
 دیگری را گفت کآوردند آن بحرِ کمال
 تیغ را بر داشت گفت ای زن از این شمشیر تیز
 بساز اندیش و میفکن خویشتن را در قتال
 گفت یک یک شرح حال، آن زن، تو هم با من کنون
 راست برگو و حدیث کژ میاور در خیال
 زن ز تیغ مرتضی ترسید گفتا الأمان
 راست برگویم مرا ای شاه یکدم ده مجال
 زان چه میگویند این دختر ندارد هیچ جرم
 کرد تُهمت این زنِ خواجه، زبانش باد لال
 کرد با دختر خود این رسوایی و تهمت نهاد
 وز گواهی دروغ افکنند ما را در وبال
 آن گواهانِ دگر را شاه مردان باز خواند
 هم بر این موجب سه زن دیگر بیان کردند حال
 گشت چون روشن گناه زن، حدش فرمود شاه
 کرد آن گه در میانِ آن زن و مرد انفصال
 از برای مهر دختر کرد امیر المؤمنین
 چهار صد درهم حواله بر زنان بد فعال
 داد دختر را بدین مبلغ بدان مردی که بود
 شوهر آن زن که دختر را بوَد جُفتی حلال
 مرتضی می کرد شکر و گفت در عالم نکرد
 فرق در جمع گواهان کس چو من جز دانیال
 پس عُمر پرسید حال دانیال از مرتضی
 گفت هست آن آیتی از قدرت ایزد تعال

گشته بوده دانیال اندر طفولیت یتیم
 بر مثال آن که ماند از درختی یک نهال
 عورتی بوده بنی اسرائیلی غمخوار او
 در زمان پادشاه با جمال و با جلال
 زاهدی بود و دو قاضی در زمان پادشاه
 جز به طاعت مرد زاهد را نبود اشتغال
 بهر چیزی آمدی هر چند گه پیش ملک
 موعظه گفتی ملک را زاهد فرخنده فال
 از قضا شه را مهمی پیش آمد، قاضیان
 هر دو فرمودند کز زاهد گشاید این شکال
 شه چو تعیین کرد زاهد را برای آن مهم
 گفت با آن قاضیان شهر وقت ارتحال
 کز کرم از خانه ام باشید گه گه باخبر
 کاندر این شهرم شفیقی نیست غمخوار عیال
 رفت زاهد، قاضیان هر روز سوی خانه اش
 می شدند تا نگردد آن وصیت پایمال
 بود در دهلیز خانه آن زن زاهد مگر
 قاضیان دیدندش اندر غایت حُسن و جمال
 هر دو قاضی فتنه گشتند و فرستادند کس
 پیش آن زن کز تو می داریم اُمید وصال
 آن زن زاهد اِبا کرد از حدیث قاضیان
 گفت ناید هرگز از من اختلاف و اختلال
 چون که در ناورد سر با قاضیان آن نیک زن
 هر دو پیش شاه گفتند از ره کین و ضلال

کین زن زاهد زنا کرده‌ست و شد ما را یقین
 حُکم وی فرما چو هستی بر طریق اعتدال
 شد بسی غمگین ملک از استماع این سخن
 گفت بگذارید تا سه روز دیگر قیل و قال
 گشت چون روز سوم شه با وزیر خویش گفت
 این چنین کار از زن زاهد ندارد احتمال
 قاضیان امروز می‌آیند بهر حکم رَجَم
 من ز رَجَم آن زن مسکین بسی دارم ملال
 شد وزیر از پیش شه بیرون ملول و گرد شهر
 هر طرف می‌گشت در اندیشه و فکر و خیال
 دید جمعی کودکان مشغول بازی در میان
 دانیال از ماجرای قاضیان می‌گفت حال
 بود چون نور نبوت از ازل همراه او
 گاه طفلی با حدیث حق بُد او را اتصال
 گفت من باشم مَلِک، این هر دو کودک قاضیان
 این دگر کودک زن زاهد، چنین آمد مثال
 پس فرستاد آن دو کودک را که قاضی خواندشان
 هریکی را جای دیگر تا کند ز ایشان سؤال
 خواند یک یک را جدا و ماجرا پرسید باز
 بر خلاف یکدگر ز ایشان پدید آمد مقال
 گفت در حق زن زاهد گواهی دروغ
 داده‌اند این قاضیان مدبر غول دغال
 کرد حکم آن‌گه که فردا مردمان حاضر شوند
 کز قضا این هر دو قاضی را مقَرَر بر قتال

چون وزیر این ماجرا بشنید شد پیش ملک
 گفت قبول کودکان این مشکل ما راست دال
 گشت خوشدل پادشاه و قباضیان را پیش خواند
 گفت تا کردند هریک را به جایی انتقال
 بر طریق دانیال آن گاه یک یک را بخواند
 گشته از خوف آن دو صدر و بدر رفعت چون هلال
 پس جدا پرسید از هریک ز روی امتحان
 شرح احوال زن زاهد از آن دو بد سگال
 قول ایشان بر خلاف یکدیگر آمد برون
 هر دو از فعل بد خود مانده اندر انفعال
 پادشاه را گشت روشن افترای قضاویان
 کرد از روی سیاست حکم کشتن بی مجال
 هر دو را کشتند در ساعت به تیغ بی دریغ
 آفستاب عمرشان آورد چون رو در زوال
 کرد چون شاه ولایت این حکایت را تمام
 آفرین گویان عمر را زان سخن خوش گشت حال
 گفت ای شاه ار نکردی در جهان حکم تو فرق
 حکم کسی بودی کسی را بر حرام و بر حلال
 از سر ما کم مبادا سایه اقبال تو
 ای تو را افلاک و مهر و ماه در تحت ظلال
 در همه امری تویی حلال جمله مشکلات
 حق تو ظاهر می کنی از حکم حق لا یزال
 در همه باب از تو باید علمشان آموختن
 زنده گر گردند در عالم هزاران دانیال

مؤمنان گفتند از جان بر شه مردان سلام
 مبیضان گشتند از حسرت سراسر گنگ و لال
 تا سلیمی در محیط حُب شه مستغرق است
 کرده از بحر سخن عالم پراز دُر و لال
 هست مُهر مهر شاهی بر جبین جان مرا
 کز خواصش لعل گردد سنگ خارا در جبال
 گر ندارم مال دنیا مَتَّ ایزد را نیم
 همچو آن دونان که دین بفروختند از بهر مال
 کی کند نقصان کمال و مال اندر هر دو کون
 من که درگاه امیر المؤمنین دارم مآل
 تا که باشم، زنده باشد در همه جا ورد من
 روز و شب از جان و دل مدح رسول الله و آل

در توحید باری تعالی

۴۵

اَوَّلُ هِرْ نَامِه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 ایزد قَیُّوم داننا واحدِ فردِ قدیم
 ابتدا یعنی به نام آن خدایی می‌کنم
 کو رثوف است و رحیم و صانع و حی و حکیم
 آن خداوندِ خطا بخش و کریم جُرم پوش
 کو به جمله قول و فعلِ ما شمع است و علیم
 مالِک الملکی که بی امرش ندارد آن مجال
 کز چمن پیرامن برگ گلی گردد نسیم

ز آسمان گر تیغ بارد بی نفاذ حکم او
 از سَرِ یک تن نگردد بر زمین مویی دو نیم
 ای به ملک کبریایت آدم و نوح و خلیل
 با وجود قُرب و عزّت در مقام خوف و بیم
 ای ز اظهار کمالت هر طرف صد چون مسیح
 وی در اوصاف کمالت لال صد همچون کلیم
 ای خداوندی که لطفت کرده هنگام عطا
 عرش و فرش و دنی و عقبی طفیل یک یتیم
 در نمی‌آرند از فرط کمال شوق تو
 ساکنان کوی عشقت سر به جنّات التّیم
 هر که در راه تو دارد ذرّه‌ای سوز و نیاز
 فارغ از ناز و نعیم است، ایمن از نار و جحیم
 یا رب از درگاه خود ما را مران زیرا که هست
 دور ماندن از چنان حضرت عذابی بس الیم
 خانه دل را که آن گنجینه اسرار توست
 در امان خویش دار از شرّ شیطان الرّجیم
 دار ثابت جمله را بر جاده شرع نبی
 کان بود ارباب ایمان را صراط المستقیم
 از کرم یا رب سلیمی را دل سالم بده
 چون ندارد سود در محشر به جز قلب سلیم
 ما گنه کاریم و فضل و رحمت تو بیکران
 از کرم بر عاصیان خود ببخشا ای کریم

در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

۴۶

زهی ذات نور تو حق قدیم	صفات الهیست ذات تو را
میزاست ذات ز نقصان و عیب	ز قدر و علو ذات پاک تو را
اگر نه وجود تو بودی سبب	به کشتی حُب تو رو کرد نوح
به یاد تو رفت اندر آتش خلیل	ز نور تو بُد، قوّت و نصرتش
ز خلق تو بد شمه ای با مسیح	ز یک نور بودی تو و مصطفی
نبی را تو ناصر بدی و معین	تویی حاکم دین و دیوان حشر
کسی را که خاک درت شد مقام	شَراباً طَهُوراً محب تو راست
بر اهل سقر نار گلشن شود	نسیمی ز لطف تو خواهیم و بس
منم چون سلیمی بر این آستان	مگردانم ای شاه محروم باز

چو عام است لطف تو با خاص و عام.

نظر کن به حالم به لطفِ عمیم

قصیده در مدح امیر المؤمنین علی (ع)

۴۷

منم آن‌که مولای آل عبا
 بود اقتدایم به شاه ولایت
 به سلطان کونین آورده‌ام روی
 امام هدی هادی اهل ایمان
 چه اقبال و دولت به عالم از این به
 گدایی این در بود پادشاهی
 یقینم که باشد سرایم به جنت
 در این گلشن باغ فردوس هر دم
 به مَداحی اهل بیت نبوت
 به احرام این کعبه اهل عالم
 اگر شاه و سلطان دنیا و عقبی
 چو انعام تو بر همه خلق عام است
 غریم، فقیرم، ضعیفم، حقیرم
 تو شادی رسانی، تو امن و امانی
 تو نور خدایی، چه باکم ز ظلمت؟
 اگر صد بلا از قضا بر من آید
 چه غم گر جهان جمله طوفان بگیرد
 پناهم شما یید در دنی و دین
 ثناگوی این حضرتم چون سلیمی
 ز من خدمتی گر پسندیده ناید
 به جز دوستی شما طاعتی نیست
 خدایا از این در مرادم بر آور
 ز جان چاکر عترت مصطفایم
 پس از وی به آل علی مرتضایم
 غلام علی بن موسی الرضایم
 که باشد به خلد برین رهنمایم
 که سلطان دنیا و دین را گدایم
 گدایی که از فضل حق، پادشایم
 چو مَداح این باب جنت سرایم
 به مدح و ثنا همچو بلبل سرایم
 سزد کز همه مَادِحان سر برایم
 به پا نیست شرط آمدن، بر سرایم
 به درگاه تو مفلس بی نوایم
 بر این آستان است امید عطایم
 به محنت اسیرم، به غم مبتلایم
 ز تو شادمانی، تو شادی فزایم
 که جان است روشن به نور خدایم
 چه اندیشه؟ چون در مقام رضایم
 که با بحر حُب شما آشنایم
 به غیر از شما نیست کس ملتجایم
 شب و روز مشغول مدح و ثنائیم
 بر این در سگ آستان شمایم
 که شایسته باشد به روز جزایم
 به اولاد حیدر چو هست التجایم ،

کریم خطابخش بر حال ما بخش به سلطان رضا بخش جُرم و خطایم
 به انعام عامت به خیر و سلامت دری از کرامت به رخ برگشایم
 ز ما هر بد آمد ببخشای آن بد
 به آل محمّد همین بس دعایم

قصیده در ولایت نامه امام زین العابدین (ع)

۴۸

گر همی خواهی که یابی دولتِ دنیا و دین
 از دل و جان باش مولای امیر المؤمنین
 مُهر مهرش بر نگین خاتم دل نقش کن
 تا که مُلک جاودانی آیدت زیرِ نگین
 دامن حُبّ علی و آل او از کف مده
 عُروّة الوثقی اگر می خواهی و حبل المتین
 از پی آن شاه مولای حسن باش و حسین
 تا تو را باشند رهبر سوی فردوس برین
 آدم آل عبا باشد علی بن الحسین
 سید السّجاد والعبّاد زین العابدین
 گر نه ذات پاک او بودی سبب بعد از حسین
 محو گشتی نام سادات از همه روی زمین
 همچو آبا گر نظر بر سنگ و خاک انداختی
 گوهر و زَر ساختی از حُکم ربّ العالمین
 سوی هر کس گر نظر کردی به چشم مرحمت
 یافتی از برکت آن دولتِ دنیا و دین

مختصر یک قصّه بشنو از ولایت‌های او
 تا ز فیض لطف او شادت شود جانِ غمین
 این ولایت نامه ثبت اندر کتاب معتبر
 هست اخبار صحیح و از روایات متین
 بود یک درویش مؤمن در زمانِ آن امام
 از بلای فقر و محتاجی به یک نان رهین
 خارجی طعنه زد او را که مولایت کجاست
 کوهی گوید که هستم بر علوم حق امین
 بر زمین و آسمان و اخترانم داده حکم
 حضرت حقّ و محبّان را منم یار و معین
 تو چنین در فقر و فاقه می‌گذاری عمر خویش
 پیش وی رو تا تو را گردد به قوتی راه بین
 رفت آن درویش و قصّه گفت در پیش امام
 با دلی از طعن و نیش دشمنان ریش و حزین
 صدقه داد او را دو نانِ جو علی بن الحسین
 ساخت مستغنی از دو نان به دو نانِ جوین
 گفت در دنیا تو را بس باشد از بهر معاش
 آنچه بخشد زین دو نانت حضرت جان آفرین
 آن دو نان بستاند درویش و گذشت اندر دلش
 کین دو نانِ جو که دندانیش باید آهین
 من غذای خویش سازم یا کنم قوت عیال؟
 یا به وجه قرض خود بدهم چه کار آید ازین؟
 در تفکر می‌گذشت آن مرد در بازار دید
 ماهی پس مانده یک نان کرد بیرون ز آستین

نان از او بستاند و ماهی دادش آن ماهی فروش
 نان دیگر را نمک بستاند، صنع حق ببین
 چون به خانه شد خداوندان ماهی و نمک
 هر دو آوردند نانها پیش آن اندوهگین
 کین دو نان بستان بجل کردیم ما هر دو تو را
 کی تواند بود جز در خورد تو نانی چنین
 مرد ماهی را شکم بشکافت تا سازد نمک
 از درون وی برون افتاد یک درّ ثمین
 شاد شد درویش گفتا این کرامت یا امام
 از شما آید که هستید اهل بیت طیبین
 هم در آن دم کس ز پیش حضرت زین العباد
 آمد و گفتا که فرموده است امام المتّقین
 باز آور زاد ما، کار تو چون شد ساخته
 کآن نمی شاید کسی را غیر ما ای پاک دین
 مرد درویش آن دو نان را بُرد تا پیش امام
 گفت ای شاهان تو را از بندگان کمترین
 شد مرادم حاصل و درّی به دست آمد مرا
 زین دو نان جو که کس جز تو نداند سرّ این
 داد آن گه دُر به شخصی تا برای وی فروخت
 مال بی حد یافت آن بیچاره خلوت نشین
 قرضها را باز داد و رفت تا پیش امام
 شد غنی از دولت آن نقد آل یا و سین
 هر که شد مستغرق بحر محبّت جای وی
 گشت از آن دریای عرفان حاصلش درّ ثمین

چون سلیمی مدح آل مصطفی ورد من است
 گاه و بیگاه روز و شب اندر شهور و در سنین
 قادرا یا رب به آن قومی که کشتی نجات
 حُب ایشان آمده است از قول ختم المُرسَلین
 کان مُحِبَّان را که اندر مدح آل مصطفی
 هست اندر گوش جان، با بحر غُفران کن قرین
 ساز در روز جزا با چهارده معصوم حشر
 جمله را از فضل خود، آمین رب العالمین

در اسرار نماز و معرفت ائمه (ع)

۴۹

روی طاعت بر زمین دار ای دل ار هستی به جان
 بنده امر خداوند زمین و آسمان
 هست از قول نبی معراج مؤمن چون نماز
 زان عروج اهل حق باشد به مُلک لامکان
 بعد تلقین شهادت هست ای عابد نماز
 اولین امری که فرمودت خداوند جهان
 چون نماز آمد کلید جَنّت از دستش مده
 تا خدا بر روی تو بگشاید ابواب جنان
 امتیاز مؤمن و کافر پنوان کرد از نماز
 بی نمازان را نباشد هیچ از ایمان نشان
 بشنو از قول نبی این یک حدیث معتبر
 تا که حال بی نمازان پیش تو گردد عیان

گفت آن سید که هرگز اَمّت من در نماز
 او اهانت ورزد و آن‌گه بود نی غم از آن
 پانزده چیز از عقوبت عاقبت پیش آیدش
 بر شمارم یک به یک را جمله برخوان و بدان
 شش به دنیا سه به وقت مرگ سه اندر لحد
 سه به محشر چون‌که بردارد سر از خواب گران
 شش که در دنیا پیش از مرگ باشد اولین
 آن بود کایزد از او بردارد اسم صالحان
 پس دُوم برکت رود از عُمر او را و سوم
 برکت از رزقش برد هم خالقِ روزی رسان
 چارم از وی هیچ چیزی نزد حق نبود قبول
 تا ادا نکند نماز خویش با صدق بیان
 پنجمین نبود اجابت دعوت او، و ششم
 از دعای صالحان نبود نصیبت بی گمان
 سه عقوبت کان بر او نزدیک موت آید پدید
 تشنگی اوّل خدا بر وی گمارد آن چنان
 کآب‌های هفت دریا را اگر در حلق وی
 جمله ریزی تشنگی ساکت نگردد یک زمان
 ثانی آن باشد که چون در ورطهٔ موت افتد
 غافل از اسلام و از ایمان بمیرد ناگهان
 ثالث افتد در گرانی که پندارد که هست
 کوههای آتشش بر کتف و، او حمال آن
 سه عقوبت کان بود در قبر بهر بی نماز
 بشنو آن‌را نیز از قول نبی، شرح و بیان

تنگ گردد گورش و تاریک و طولانی شود
چشمهای او ز فعل بی نمازی دیوسان
آن سه دیگر در قیامت چون برآرد سر ز خاک
نامه بدهندش به دست چپ که بستان و بخوان
سخت باشد بر وی اندر عرصه محشر حساب
وان گه از قهر خدا در دوزخش باشد مکان
پس نماز خود مکن فوت و نیازی پیش گیر
زین عقوبتها اگر خواهی که باشی در امان
کار دنیا را مقدم داشتن بر کار دین
سود پنداری ولی آخر نباشد جز زیان
چون سلیمی گوش کن قول خدا و مصطفی
تا رضای حق بیابی و بهشت جاودان
قادرا یا رب به اخلاص و نماز مصطفی
وان نیاز و راز کاو با حضرتت گفتم نهان
حق آل و عترت پاک رسول هاشمی
کز کرامت کرده ای اندر کلامت ذکرشان
کز کرم توفیق ده بر طاعت خود جمله را
وان گه از فضلت ببخشا بر گناه همگنان

داستان شهادت مداح بلخی در مصر و زنده گشتن آن از حکم خداوند با
کرامات امیرالمؤمنین علی (ع)

۵۰

تا که باشد بر دهان گویا زبان مدح خوان
مصطفی و آل او را مدح گوی و مدح خوان

چاکر و مدّاح اهل البیت شو زیرا که نیست
هیچ کاری بهتر از مدّاحی این خاندان
اندر این کار است، پیر و مُرشد ما جبرئیل
کاو به وحی آورد مدح از کردگار غیبیان
هست از هادی ارادت فرض بر اهل زمین
پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل
از ره تعظیم و عزّت مدّح گفت و وصفشان
گر کسی مدّاحی ایشان کند از جان و دل
وز همه جا می‌رسد فخرش بر اصناف جهان
تا شمارند ز مدّاحان آل مصطفی
مدح ایشان گوی (در عالم نه مدح این^۱ و آن)
هر چه حاصل می‌شود چون صدقه آل نبی است
از نباتی و ز حیوانی و از دریا و کان
حقّ مدّاحی ایشان هست بر هر کس که او
خویش را مؤمن شناسد، دارد از ایمان نشان
گر محبّ مصطفی و مرتضی و عترتی
روز مدّاحان متاب و حقّ مدّاحان بدان
شاهد این حال دارم یک ولایت نامه‌ای
تا بگویم با تو، یک ساعت به من کن گوش جان
این چنین گویند کاندر مصر مدّاحی زبلیخ
بود ساکن در زمان دولت عباسیان

از سر اخلاص بگشاده زبان در مدح شاه
 بسته در مدّاحی آل نبی الله میان
 خواند روزی مدح شهباه اولیا در مسجدی
 بود آنجا جمع خلق بی حد از پیر و جوان
 پس به عشق مرتضی و هر دو فرزندان نمود
 ز آن جماعت التماس یک منی حلوا و نان
 خارجی مشرکی در مجلسش بنشسته بود
 گفت من بدهم به عشق شه مرادت در زمان
 چون که مجلس بر شکست آن خارجی مدّاح را
 دست بگرفت و به سوی خانه خود شند روان
 بر در خانه رسید و بُرد با خود در درون
 مرد مسکین را که غافل بود از مکاری چنان
 داشت محکم هفت در بند آن سرای خارجی
 جمله درها بست تا واقف نگردد کس از آن
 پس غلامی معتمد را سوی خود آواز داد
 کافری خونخواره ای بیرحم از هندوستان
 در زمان فرمود تا بر بست آن بیچاره را
 دست و پا چون گوسفندی استوار از ریسمان
 گفت آزادت کنم یک صرّه زر بدهم تو را
 آن چه فرمایم بکن وین راز را داری نهان
 چشمها اوّل بکن این رافضی مدّاح را
 تا نخواند مدح، بیرون کن زبانش از دهان
 هر دو دست و هر دو پای وی جدا کن از بدن
 تا که گردد تازه وشاد از توام جان و روان ،

آن غلام کور دل اول دو چشمش را بکنند
 پس سخن ناگفته بیرون کرد فی الحالش زبان
 دستها و پایهای وی ببرید از بدن
 همچو مرغ نیم بسمل گشت آن مسکین، تپان
 شب در آمد خارجی فرمود تا بردش غلام
 سوی گورستان بيفکند و بیامد با مکان
 حکمت حق بین که آن دم حضرت خضر نبی
 بود اندر روضه پاک امیر مؤمنان
 گیرد بر می آمد و می کرد هر جانب طواف
 از درون قبر آوازی برآمد ناگهان
 کای برادر خضر آن مداح ما را دستگیر
 کو به گورستان مصر افتاده زار و ناتوان
 بهر هر عضوی به وی یک اسم اعظم یاد داد
 گفت از آن مسکین نمانده یک رمق بشتاب هان
 چون بخوانی اسمها را بروی و اعضای او
 جمله یابد صحت از حکم خداوند جهان
 گو برو. فرموده شاهت با همان مسجد دگر
 مدح ما می خوان و می گو آنچه می گفتی همان
 با همان خانه کند شخصی دگر دعوت تو را
 از برای نان و حلوا مرتو را خواند به خوان
 همراه او شو که تا بینی عجایب صورتی
 زان خواص حب و بغض ما تو را گردد عیان
 خضر چون بشنید آواز شه مردان ز قبر
 آمد از روضه برون فی الحال و بوسید آستان

شد به طقّ ارض در ساعت به گورستان مصر
 دید آن بیچاره را بر یاد جانان جانفشان
 خواند خضر آن اسمها کبز شه گرفته بود یاد
 وان گهی بر وی دمید از حکم حیّ مستعان
 هر دو چشمش گشت روشن در دم و گویا زبانش
 هر دو دستش گشت گیرا هر دو پایش شد روان
 خضر گفتش رَو به فرمان شه مردان دگر
 با همان مسجد میبچ از راه مدّاحی عنان
 رفت دیگر روز آن مدّاح و مدح آغاز کرد
 با صدایی جانفزا و با کلامی دلستان
 داستانی کرد آغاز او به عشق مرتضی
 خواست یک من نان و حلوا آخر آن داستان
 گفت برنایی به عشق مرتضای مجتبا
 نان و حلوا بهر تو بدهم بیا وز من ستان
 رفت همراه با وی آن مسکین همان خانه بدید
 باز مکر خارجی زآن حالش آمد در گمان
 لیک با خود گفت چون فرمان شاه اولیاست
 غم ندارم خانه گر باشد پر از تیغ و سنان
 برد برنا در درون خانه و، او را نشاند
 داد تسکین خاطرش را از بسی لطف و لسان
 در زمان فرمود تا کردند حلّوای غسل
 سفره نان پیش وی آورد و حلوا در میان
 گفت مدّاحش عجب حالی همی بینم که هست
 فکر. سرگردان در این حال و خرد دیوانه سان ،

اندر این خانه مرا دیروز ملعونی به ظلم
 قصد کشتن کرد و از هر عضو من شد خون چکان
 هم در این خانه تو امروز این عنایت می‌کنی
 سرّ این معنی نمی‌دانم تو با من کن عیان
 گفت برنایش که آن شخصی که با تو ظلم کرد
 هست باب من که لعنت باد بر وی بیکران
 با تو چون کرد آن جفا دیروز من بودم ملول
 شب در آمد آن‌گهی رفتیم در خواب گران
 من امیرالمؤمنین را دیدم اندر خواب کو
 در غضب بود و کشیده در سر خود طیلسان
 حمله زد بر باب من کای خارجی، خرس سیاه
 آن‌چه با مدّاح ما کردی بکش ایزای آن
 مسخ‌گشتی اندر این دنیی و در عقبی تو را
 شد نصیب از دشمنی ما عذاب جاودان
 من ز هول آن شدم بیدار دیدم گشته بود
 باب من خرس سیه می‌کرد فریاد و فغان
 کردم اندر گردنش زنجیر و محکم بستمش
 تا ز حال وی کسی واقف نگردد ناگهان
 هست اندر خانه تاریک آن خرس سیاه
 خیز، کش بینی به کام خویش و گردی شادمان
 رفت مدّاح و درون خانه دید آن خرس را
 با سیه رویی قرین و با شقاوت توأمان
 در زمین افتاد و شکر حضرت جبار کرد
 چهره زردش شد از شادی آن چون ارغوان

گفت صدق یا امیرالمؤمنین کز حبّ تو
هر چه جُستم بر مراد خویش گشتم شادمان
گرچه این ملعون مشرک قصد جانم کرده بود
وز عداوت بود و کینه عازم و جازم بر آن
از ولای تو حیاتی یافتم از نو دگر
پنج روزه از تو دارم عمر در این خاکدان
ای طفیل ذات پاکت آدم خاکی جسد
وی ز بهرت پیش آدم سجده کزّویان
ای به نام تو نجات نوح از طوفان و آب
وی به یاد تو به ابراهیم آتش گلستان
شّمه‌ای از لطف جان بخش تو همدم با مسیح
نکته‌ای از نطق تو همراه موسای شبان
با رسول الله برآورده سر از یک پیرهن
کس نبوده جز تو با صدر رسالت توأمان
ای شرار دوزخ از آثار قهرت شعله گیر
وی نسیم جنت از بستان لطفت بوستان
خاک راهت افسر تاج سرافرازان دهر
طوع فرمان تو طوق گردن گردنکشان
هر شقی کاو آتش کین تو در دل بر فروخت
قهر تو سازد بر او نار سقر را قهرمان
بود آن مدّاح با شه در مناجات و نیاز
کآتشی افتاد در خرس و برآمد زو دخان
ز آتش قهر الهی سوخت آن خرس لعین
آن چنان کز وی اثر گویی نبود اندر جهان

مرد برناکان لعین خارجی بودش پدر
 آن ولایتهای شه را دید شد مؤمن ز جان
 داد آن مداح را یک بدره زر با خلعتی
 خواستش بسیار عذر و آن گهی کردش روان
 گشت مشهور این سخن در روزگار و خلق را
 عبرتی شد تا به دور دامن آخر زمان
 هر که او با دوستان مرتضی ورزد نفاق
 کو ز خرس و خوک صد ره کمترش خوانی توان
 قصه مداح و آن مسخ لعین خارجی
 حُب و بُغض مرتضا را بس ز بهر امتحان
 گر نه ای متاح، مداحان شه را دوست دار
 کاندین سودا بود سود و نبیند کس زیان
 با گدایی منصب مداحی حیدر بسی
 به بود از دولت شاهی و گنج شایگان
 چون سلیمی مونسم مدح علی شد کز ازل
 هست انس جان مرا با آن امام انس و جان
 قادرا یارب محبان علی و آل را
 دار از شرّ لعینان خوارج در امان
 گر گنهکارم به حُب مرتضی دارم امید
 ز آن که حُب او بود عفو گناهام را ضمان
 یارب از فضلت محبان علی و آل را
 دار از شرّ لعینان خوارج در امان
 مؤمنان غایب و جمعی که اینجا حاضرند
 همگان را هم عنان برسان سوی صدر جنان

ولایت نامه از امیر المؤمنین علی (ع)^۱

۵۱

بنا کردم ایامِ مزدِ سخندان
 به نامِ کردگارِ هر دو عالم
 ز صُنعِ کاملِ او گشت پیدا
 خداوندی که هست و بود و باشد
 رسولانش گزینِ اندر زمانه
 محمد شمعِ جمعِ انبیا بود
 صاحبانش که هریک قطب بودند
 علی را شهبازِ روزِ محشر
 نشسته بود روزی سیدِ ما
 که ناگه از در مسجد درآمد
 نشانِ صدق در رویش مبین
 به یاران گفت پیغمبر که هر کس
 ببیند این ولی عهدِ ما را
 به عهدِ عمرش کاری بیفتد
 بگفت این و ز بعد مدتی چند
 پس از شش ماه از دورانِ بوبکر
 گزینِ جابرِ نشسته بود روزی
 زنِ مستوره او حامله بود
 زنِ بیچاره در دروازه رو کرد
 بگفتا جابرش درویشِ حالم
 فقیرم هم ضعیفم ای ضعیفه

فضیلتِ نامه‌ای از شاه مردان
 کریم لایزال و فرد و سبحان
 به شش روز آفرینش انسی و جان
 به امر او سپهر و چرخ گردان
 بدندی ره‌نمای راه یزدان
 که عالم جسم آمد، ذات او جان
 سپهر دین و دولت را علی دان
 که شیر خویش او را خوانده یزدان
 به مسجد بیش بود از جمله یاران
 یکی مردی ضعیف و زرد و نالان
 بد از خاصان حق آن مرد مردان
 که خواهد بود یار من به رضوان
 گزینِ جابرِ شجاع راه ایمان
 علی آن درد را باشد چو درمان
 پیمبر رفت از دنیا به رضوان
 عمر را گشت در اسلام فرمان
 به خانه با حلال خویش شادان
 رسیده بود آن حملش به پایان
 ز بهر خود کبابِ گوشت بریان
 ندارم هیچ دیناری به همیان
 صبوری کن بدارالملک دوران

۱. نقل از خزائن القصیده، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۹۹۲.

در این بودند از در ناگهانی
 زنش گفتا که هان او را بکُش زود
 به زن گفتا که اندر عهد عَمَر
 برون کردش در خانه فرو بست
 دگر باره بیامد گاو بر در
 به قوّت کرد در را باز آن گاو
 زن جابر بگفتا زود برخیز
 گزین جابر به زن گفتا که ای زن
 جهودان و لعینان بد اندیش
 نباید کس به عَمَر گوید این حال
 نه زر دارم که از روی شریعت
 زنندم حدّ و آن گاهی برآرند
 پس آن گاه گاو را او کرد بیرون
 چو بیرون رفت گاو از خانه او
 دگر باره بزد شاخ و بکندش
 درآمد پیش ایشان خویشتن را
 زن جابر دگر گفتا که برخیز
 بکُش این گاو را تو بی درنگی
 که لختی گوشت دارم آرزو من
 سبک جابر یکی تیغی برآورد
 همی کردی اشارت گاو او را
 بگفت بسم الله و ببرید در حال
 چو قربان کرد جابر گاو را زود
 کبابی را جدا کرد از تن گاو

درآمد طرفه گاوی فریادش ران
 که تا این رنج گردد بر من آسان
 چنین گاو گسان را کشت نتوان
 به خانه اندر آمد سخت ترسان
 همی کرد او به سان پیل افغان
 درآمد خفت اندر پیش ایشان
 بکُش این گاو را بشنو تو فرمان
 در این شهرم بود دشمن فراوان
 همه زَنار داران خیل کفران
 بمانم خسته و مجروح و حیران
 دهم این گاو را آنگاه تاوان
 به گرد شهر اندر پیش خلقان
 ببست آن گاه در خانه چو سندان
 همی غرید هم چون شیر غرّان
 در و دربازه و بند و کلیدان
 فکند او خویشتن را از بهر قربان
 بقر ما را فرستاده است یزدان
 میندیش و مرا زین درد برهان
 برآر این آرزوی من به قربان
 نهاده آن بقر سر را به فرمان
 به فرمان خداوند نگهبان
 سر آن گاو را با تیغ آسان
 پس آن گاه در زمان ترسان و لرزان
 به آتش درفکند و کرد بریان

به پیش آن زن مستوره آورد
 خلاصی یافت او از درد و از رنج
 در آن همسایگی او زنبی بود
 شنید آن بوی لحم و زود برخاست
 کباب لحم و گاو کشته را دید
 برون آمد به ناگه دید مردی
 چو زن بشنید گفتا دیده‌ام من
 بدزدیده است بی شک جابر آن گاو
 بشد با پیر زن وان گاو را دید
 سبک آن مرد آمد سوی عمر
 بگفتا جانشین مصطفایی
 بدزدیده است گاو بنده را دوش
 عمر گفتا که جابر دزد نبود
 دگر ره گفت والله جابر اینک
 که در خانه‌اش ببینند و بیارند
 به افلح گفت عمر زود برخیز
 معین کن تو این احوال را زود
 بیامد زود افلح تا بدان در
 روان جابر برون آمد ز خانه
 بگفتا خیر هست افلح چه بود
 بگفتا شخصی آمد نزد عمر
 بکشت و هست اندر خانه او
 بگفتند و بشد افلح به خانه
 گرفته دست جابر شد به مسجد

تناول کرد آن زن پاره‌ای زان
 دل جابر از او شدند یک شادان
 منافق دشمن اولاد عمران
 درآمد اندر آن خانه به پنهان
 عجب آمد مر آن زن را از ایشان
 که می‌جستی یکی گاو بدان سان
 سمین گاو تو را بی عیب و نقصان
 بکشتست و بخورده پاره‌ای زان
 روان گردید و می‌آمد خروشان
 برآورد از برای گاو افغان
 ز جابر داد این مظلوم بستان
 بکشت است و به خانه کرده پنهان
 که او مردیست مؤمن از محبان
 بکشته گاو من بفرست پنهان
 مر او را پیش تو ای صدر خلقان
 برو تا خانه جابر تو تازان
 که باشد راست یا آن هست بهتان
 بزد مر حلقه در را چو سندان
 بدید او روی افلح را بدان سان
 که تا رنجه شدی از بهر برهان
 که جابر گاو من دزدیده پنهان
 بده تو داد من انصاف بستان
 بدید آن گاو را کشته بدان سان
 به عمر گفت دزدی نیست پنهان

بُر او را تا سیاست گاه دزدان
 بکن آتش تو روغن را بجوشان
 مکن رحم و قصاص شرع را ران
 از این اندیشه شد چون ابرگریان
 نکردم قصد مال هیچ انسان
 نبودم هیچ وجهی نیز اعیان
 کنم آن درد او را نیز درمان
 بخت او پیش من چون گاو قربان
 دوبارش من به زخم چوب می ران
 به زخم شاخ او درکرد ویران
 بگفتا خیز جابر امر حق ران
 گرفتم کاردی مانند سوهان
 کشم بر حلق او چون نیست بزان
 جدا شد از تنش سر در زمان زان
 بخورد است آن زن رنجور نالان
 همین بُد حالم ای فخر بزرگان
 قصاص آورده است از حُکم قرآن
 نیارم در شریعت کرد نقصان
 که هان بیرون برش تا جای فرمان
 که بود آنجا سیاست گاه دزدان
 بسی مردم در آنجا گشته حیران
 چو برگ بید جابر گشت لرزان
 امانم ده دمی تا پیش سبحان
 تویی واقف ز هر اسرار پنهان

عُمر گفتا که ای افلح برو زود
 بنه دیک و تو روغن اندر او ریز
 ببر تو دست و پای دزد را زود
 چو جابر از عُمر بشنید این حرف
 بگفتا ای عُمر من نیستم دزد
 زنم در حمل بُد می خواست او لحم
 که آرم از برای زن کبابی
 ز در ناگه یکی گاوی در آمد
 زدم ناگه برونش کردم از در
 سیم ره باز آمد در زمان باز
 در آمد خفت و شد تسلیم پیشم
 زنم الحاح کرد و من به آخر
 بگفتم از برای خاطر زن
 چو بر حلق بقر کردم اشارت
 نخوردم من ز لحم او کبابی
 دگر باقیست اندر خانه من
 عُمر گفتا که ای جابر شریعت
 برای خاطر او امر حق را
 بگفت این و به افلح گفت آن گه
 کشیدش افلح و بردش بدان جا
 بدید او دیک جوشان پُر ز روغن
 چو افلح بر کشید آن تیغ فولاد
 به افلح گفت از بهر خدا را
 بنالم ساعتی گویم خدایا

گشادش دست افلح در همان دم
بنالید و پس آن‌گه از سر درد
بگفتا یا الها بر تو پیداست
به حقّ آدم و نوح آن دو مهتر
به نور پاک فخر انبیا آنک
محمّد مقتدای هر دو عالم
به حقّ مرتضی و هر دو سبطین
که جابر را خلاصی بخش در حال
هنوزش دست و دل بُد در مناجات
بپرسید از یکی گفتا چه حال است
بگفتند یا ولی الله این‌جا
یکی گفتا که جابر کرده دزدی
پس آن‌گه مرتضی گفتا به افلح
نبی احوال او را گفت با من
چو افلح این سخن بشنید در دم
عمر گفتا چه بوده حال بر گوی
جوابش افلح آن‌دم گفت حیدر
ز حکمش این حواله کرد با من
امیرالمؤمنین چون شد به خانه
امیرالمؤمنین گفتا به قنبر
چو آوردند آن رخت پیمبر
بپوشید او لباس مصطفی را
پس آن‌گه رفت تا نزدیک عمر
عمر چون دید کآمد آن سرافراز

مَصْلا را بیفکند از غم جان
نهاد او روی خود بر خاک میدان
هر آن سَرّی که بر خلق است پنهان
به اسماعیل و هود و خضر و لقمان
که هست این آفرینش پرتو آن
که او را برگزید از جمله خلقتان
به معصومان اهل بیت قرآن
که در مانده است و مسکین است و حیران
که ناگه در رسید آن شاه مردان
چرا جمع آمدند این جای خلقتان
همی بَرَنَد دست دزد آسان
عُمر قطع یدش فرمود می‌دان
مکن تعجیل یک دو ساعتش هان
نموده مصطفی آن جای بُرهان
به مسجد برد جابر را شتابان
چرا تقصیر شد در حکم ایمان
مرا مانع شد ای فخر بزرگان
ز قول مصطفی آن فخر انسان
بدید او اهل بیت خویش نالان
بیاور آن لباس مصطفی هان
ز پیش حیدر آن در دم به سامان
عمامه بر سر خود بست آسان
حسن بود و حسین و سعد و سلمان
به استقبال رفتش از دل و جان

علی بنشست بر جای پیمبر
 حدیث جابر و دزدی آن گاو
 علی گفتا که جابر بی گناه است
 بیامد صاحب گاو و چهل کس
 که گوساله بد و بس فرد این گاو
 علی در لحظه تیغ خود برآورد
 عُمر در حیرت آن کار افتاد
 عُمر گفتا قصاص دزد باید
 به افلح گفت هان آن سر بیاور
 بیاورد انگهی افلح سرِ گاو
 علی پرسید در دم از سرِ گاو
 بگفتا آن سرِ گاو بریده
 بدزدیده مرا از خانه او
 عمر بشنید در حیرت در افتاد
 پس آن‌گه مرتضی گفتا که این سر
 بشستند در یکی تشتی نهادند
 بپرسید آن‌گهی حیدر از آن سر
 که تا حال تو چون بود است برگوی
 زیان بگشاد و آن سر گفت ای شاه
 قصاص شرع را راندی تو بر من
 مرا آزاد کردی اندر آن جای
 به تاریخی که جابر طفل بودست
 شبی از بهر دزدی عزم کردم
 رسیدم خانه و دیدم معظّم

صحابه هر یکی گشته ثناخوان
 تمامی گفت عَمَر پیش یاران
 برو آن مدعی گاو را خوان
 گواهی داد و اندر پیش یاران
 که این مردش همی پرورد چون جان
 سر آن مدعی را کرد غلطان
 همه یاران از آن ماندند حیران
 تو کشتی خصم را ای شاه مردان
 که تا خود کیست گوید دزد اعیان
 نهاد اندر حضور شیر یزدان
 بگوی وان‌گهی بنمای برهان
 که مُلک جابرم ای شاه مردان
 همی پرورد تا گشتم بدین سان
 که چون است از سر ببریده الحان
 بشوید و بیارید ای عزیزان
 به پیش شاه مردان مرد میدان
 که ای سر بازگو از بهر یزدان
 مکن در راستی افسون و نقصان
 ز تو خشنود گشتم از دل و جان
 شدم آزاد در محشر ز نیران
 خلاصم دادی از دعوی خصمان
 به دزدی می‌شدم مانند دزدان
 ریودم من کسند و تیغ بیدار
 در او عالی در و درگاه و ایوان

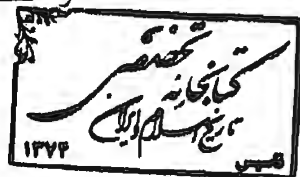
کمند خود برآن بالا فگندم
 بگشتم گرد آن خانه ندیدم
 شدم درپایگه گوساله‌ای بود
 در خانه گشادم رفت بیرون
 یکی پیری بیامد در پی من
 مبرگوساله ما را تو ای دزد
 زدم تیغی قوی بر سینه او
 ببردم آن گهی گوساله را من
 به روز و شب همه پروردم او را
 ز نسل او شده ده گاو دیگر
 تو حکمی این چنین بر من براندی
 عمر چون این سخن بشنید از سر
 بگفتا یا علی گر تو نبودی
 علی گفتا از این احوال سید
 چو حیدر این حکایت گفت در دم
 بسی ترسا و گبرو هم منافق
 خداوندا به حق نور سید
 که بر حال سلیمی رحمتی کن

شدم بر بام همچون مرغ پَران
 به قدریک درم پیدا و پنهان
 ضعیف و خرد بس بگشادمش زان
 شدند از بانگ در، بیدار خصمان
 بگفت ای دزد زشت نامسلمان
 که فردا مانی اندر بند عصیان
 بکردم پیر را با خاک یکسان
 به سوی خانه خود شاد و خندان
 که تا گاوی شد ای خورشید تابان
 که پروردم فروشیدم به خلقان
 شدم من پاک در درگاه سبحان
 شد از علم علی آن جای حیران
 هلاک من بدی چندان که می‌دان
 مراداده خبر آن شمع ایمان
 شدند احباب شاد و خصم نالان
 چو دیدند این ز جان گشتند مسلمان
 به جان مصطفی و آل عمران
 در آن ساعت که آید بر لبش جان

کسانی را که جمع اند اندر این جا

ز آفات و بلای دهر برهان

در توحید باری تعالی



زهی نور تو در هر چهره پیدا
 زهی ذات و صفات با کمالت
 تبارک صانع بی مثل و مانند
 حکیمی کز سر حکمت بیاراست
 کریمی بنده پرور کز سر لطف
 که تا هر کس به قدر دانش خویش
 دل و عقل و زبان داد که باشی
 ترا چون بندگی فرمود ایزد
 به جان و دل مطیع امر حق باش
 به آزاری که یابد از تو موری
 چو باشند از تو خلقان در سلامت
 ز بهر یک زمان جمعیت خویش
 میفروز آتش ظلم و ضلالت
 به درد معصیت گشتی گرفتار
 به عالم هر کجا دردی بود، هست
 ولی جز زاری و عجز و تضرع
 بیا ای صاحب ذنب و خطایا
 برو بر درگاه حق نیم شبها
 بگو یا رب اگر صادر شد از من
 بود کز راه بخشایش گناهت
 خداوندا اگر رفتیم عمری
 فرو مانده کنون در کار خویشم
 شده سرمایه عمر و جوانی
 نه از دنیا مرادی گشته حاصل
 زهی درد تو در هر سینه پنهان
 مبرا از زوال و عیب و نقصان
 قدیم لم یزل، قیوم دیان
 به نور جوهر جان جسم انسان
 کرامت کرد ما را نور ایمان
 برد از روی معنی ره به عرفان
 خدا ترس و خدادان و خدا خوان
 بنده ای بنده سر بر خط فرمان
 دل خلق خدا از خود مرنجان
 نمی ارزد همه ملک سلیمان
 تو را آن گه توان گفتن مسلمان
 مکن هر لحظه صد خاطر پریشان
 بسترس از دود آه درد مندان
 نمی دانی دوی خود چه درمان
 دواایی در مقابل قایل آن
 ندارد هیچ درمان درد عصیان
 اگر داری امید عفو و غفران
 تضرع کن به اخلاص از دل و جان
 خطایی زان پشیمانم پشیمان
 بیمارزد به فضل خویش یزدان
 پی حرص و هوا و نفس و شیطان
 اسیر و عاجز و مسکین و حیران
 به غفلت صرف اندر جهل و بطلان
 نه یک دم کار دین بوده به سامان

نداریم این زمان در دست چیزی
 بغیر از حسرت و اندوه و حرمان
 قرین حال ما کن رحمت خویش
 خدایا چون تویی غفار و رحمان
 سلیمی طاعت دیگر ندارد
 به غیر از دوستی آل عمران
 بدین طاعت ولی امیدوار است
 که بخشی جرم او از لطف و احسان

ولایت نامه امیر المؤمنین علی (ع)

۵۳

تبارک الله از آثار قدرت یزدان
 به امر و قدرت خود عرش و فرش و لوح و قلم
 پس آن گهی مه و مهر و کواکب و سیار
 نشان قدرت او نه سپهر و هفت اختر
 غرض ز خلقت مجموع کاینات که بود
 وصی و قائم نفس نبی مرسل کیست
 بیا و گوش کن از معجزات وی چندی
 ز علم و معجزه آن شه سلیمان فر
 که شاه زاده حسن پیش باب خود می خواند
 سؤال کرد که مُلک عظیم فرموده است
 شنید شاه و شد اندر غضب به پا برخاست
 روان به پیش وی آمد چو باد پاره ابر
 علی حسین و حسن را بخواند و سلمان را
 به شاه زاده حسن گفت مرتضی که تو را
 حسن حدیث ز یاجوج گفت و از مأجوج
 به ابر کرد اشارت علی به روی هوا
 که کرد این همه صنع از کمال خویش عیان
 بیافرید سماوات و ارض و کون و مکان
 روانه کرد بر این هفت گنبد گردان
 دلیل حکمت او شش جهات و چار ارکان
 محمد نبی الله خلاصه انسان
 علی؟ ولی خدا شاه جمله مردان
 که عقل می شود از استماع آن حیران
 ز روی صدق روایت همی کند سلمان
 حدیث مُلک سلیمان از آیت قرآن
 خدا عطا به سلیمان تو را چه داده از ان
 دراز کرد سوی کعبه دست خویش روان
 بخت هم چو شتر تا چه آیدش فرمان
 که تا بر، ابر نشستند و خود نشست بر آن
 چه معجز است تمنا که تا نمایم آن
 که نیست آرزویم غیر دیدن ایشان
 هوا گرفت به امرش چو مرغ شد پوان

چنان بلند شد از اذن مرتضی آن ابر
 به امر شاه فرود آمد آن گهی به زمین
 امیر گفت حسن را برو به پیش درخت
 حسن به نزد شجر رفت و در سخن آمد
 بگو به امرِ ولیّ خدا سخن با من
 درخت گفت که ای حجتّ خدای تو را
 به لطف گفت حسن ماجرای خویش بگوی
 درخت گفت بدان ای ولیّ حق کاین جا
 ز ثلث اوّل شب تا به ثلث آخر بود
 ز یمن و برکت وی شاخ و برگ و میوه من
 از آن زمان که رسول خدای کرده وفات
 شده ست زرد همه برگهای من ز فراق
 بگو به حضرت شه تا دعا کند که خدای
 حسن به پیش علی آمد و حکایت کرد
 امیر کرد دعا شد به حال خویش درخت
 به امر شاه دگر باره ابر، بر پزید
 پدید گشت یکی مرغ بس به جثّه عظیم
 امیر گفت حسن را برو ز قصّه مرغ
 حسن برفت ز مرغ فتاده کرد سؤال
 که بابت از چه شکسته است و ماجرای تو چیست؟
 به شاه زاده حسن مرغ از ره تعظیم
 کای ولیّ خداوند، من یکی ملکم
 مدام کار مرا با علی عبادت بود
 چو حضرت نبوی رخت ازین جهان بربست

که می نمود زمین هم چو دور کرده نان
 به نزدیک شجری کیش بدّل بُدّ به جهان
 حدیث و قصّه او یک به یک پیرس و بدان
 که ای درخت که مثل تو کس نداده نشان
 که هست بر همه آفرینش فرمان
 چه حاجت است ز راه کرم نمای بیان
 از آنچه اوّل حال تو بوده تا پایان
 علی ولیّ خدا مقتدای مقتیان
 نه یک شب، همه شب در عبادت یزدان
 مدام بود همه سبز و خرم و خندان
 علی نیامده هرگز بدین محلّ و مکان
 چنانکه باغ شود از خواص باد خزان
 به فضل خویش برون آردم از این نقصان
 ز ماجرای درخت و ز ورطه هجران
 در آن مقام یکی چشمه آب گشت روان
 رسید بر لب بحری که آن نداشت کران
 شکسته پایش و بر جای مانده از خذلان
 پیرس کز چه بمانده ست مبتلا زین سان
 که حال چیست؟ بگو ای عجوبه دوران
 بگوی قصّه خود جمله و مدار نهان
 به امر خیالِ جبار، برگشاد زبان
 که بود جای مرا با علی به صدر جنان
 بُدم به دولت او در پناه امن و امان
 علی برفت ز غم سوی کلبه احزان

من اوفتاده‌ام از جای خویش از آن ساعت
 بگو به حضرت شه تا دعا کند که شود
 حسن به پیش پدر عرضه کرد: قصه مرغ
 درست شد ملک و با فراغ بال پرید
 سلام کرد به روی شه از ره تعظیم
 بشارت است تو را و موالیان تو را
 امیر گفت چگونه موالیان مرا
 ملک به شاه چنین گفت کافریده خدای
 مدام می‌زند آن بحر موج و از قدرت
 هر آن‌که ز آدمیان لا اله الا الله
 بر آورند از آن بحر جمله مرغان سر
 محمد نبی الله چو بر زبان راند
 ملک چو کرد تمام این سخن به امر امیر
 نزول کرد از آنجا به سر حد یا جوج
 عیان شدند گروهی که هر که صد گز بود
 جماعتی که به قامت بُدند پنجاه گز
 چو شاه زاده حسن کردشان تفرّج ابر
 به امر شاه به شهر عجب فرود آمد
 زبانگ کوس و نفیر و ز سازهای دگر
 سؤال کرد حسن از امیر کین چه صداست
 امیر گفت بدین شهر شورشی است قرین
 ممر شمس بر این جاست او چنان بانگی
 ز حول و هیبت آن کودکان هلاک شوند
 از آن به نعره تکبیر و گفتن تهلیل

شکسته بال و از تن برفته تاب و توان
 درست بال و با جای خود رسم آسان
 گشاد دست دعا نزد خالق دَیان
 به پیش حضرت شه از کنار آن عَمان
 کای وفاق تو جنت، نفاق تو نیران
 ز نزد حضرت عزّت به روضه رضوان
 دهی بشارت جنت حدیث آن بر خوان
 به صنع خویش یکی بحر رحمت و غفران
 درون بحر بروند از عدد مرغان
 بگوید از سر اخلاص آشکار و نهان
 ز شوق این کلمه سر به سر نشاط کنان
 به روی بحر ز شادی شوند بال افشان
 کشید ابر دگر باره بر فلک میدان
 که التماس حسن بود از شه مردان
 چو قد درازی گوشش به قدر بود همان
 دراز گوشی ایشان بدی چو قامتشان
 هوا گرفت چنان کز فراز نار دخان
 که دل ز هیبت آوازشان شدی لرزان
 به جنبش آمده گویی همه زمین و زمان
 که نامدهست چنین شور در خیال و گمان
 از آن طریق که دارد به برج شمس قران
 همی کند که اگر بشنوند عالمیان
 زنان حامله بنهند جمله بار گران
 به بانگ کوس و نفیر است وقتشان گذرلن

بدند مایل و مشغول می‌شوند بدان
 به کنج عافیت خویشتن سلامت جان
 که یا ابی به خداوند واحد دیان
 جز آن‌که با حرم حضرت رسول رسان
 رساندشان به مدینه سلامت و شادان
 زهی دلیل و زهی حجت و زهی برهان
 زهی امیر و زهی سرور و زهی سلطان
 زهی امام و زهی رهبر و زهی ره دان
 که آسمان و زمینش بود در فرمان
 ز قدر و قدرت او اولیا همه حیران
 نشانهٔ نعمش حاصلات هر دو جهان
 لطایف نظرش حُسن یوسف کنعان
 نشانی از کشف اعجاز موسی عمران
 علامت غضبش کَلَّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَنْ
 ولیک هَمَّتْ او ملتفت نگشت بدان
 هزار همچو سلیمان در آن بدی نادان
 که هر چه عقل کند فکر برتر است از آن
 که راست زهرهٔ آن کاو دهد ز روح نشان؟
 اگر تو شاکرِ نعمت نه ای بود کفران
 مرا ز آتش دوزخ چو لطف اوست ضمان
 بگو سلیمی و داد سخنوری بستان
 تویی چو بلبلِ مدحت سرای این بستان

که جمع کودک و عورات این صداها را
 بدین سبب ز صدای نهیب شمس برند
 چو شاه گفت تمام این حدیث، گفت حسن
 کز این مقام به جایی دگر مبر ما را
 امیر کرد اشارت به ابر تا در دم
 زهی کمال و زهی دانش و زهی قدرت
 زهی حکیم و زهی حاکم و زهی حکمت
 زهی علیم و زهی عالم و زهی علاّم
 امام مفترض الطّاعه این چنین باید
 به علم و نصرت او انبیا همه محتاج
 نمونهٔ کرمش مُلَکَت سلیمانی
 روایح اثرش نور دیدهٔ یعقوب
 شمامه‌ای ز دَمَش خُلق عیسی مریم
 نسیم لطفش یحیی العظام و هَی رَمیم
 هر آنچه داشت سلیمان، علی فزون زان داشت
 از آن چه از ره دانش علی خبر دادی
 چه جوهریست ندانم به علم و فضل علی
 به جز خدای که دانست ذات پاکش را؟
 خدای داد به ما نعمت محبّت او
 به حُبّ حضرت شاه از گنه چه غم دارم
 به مدح شاه ولایت حدیث جان پرور
 به نظم گلشن این باغ را نوایی ده

که تا به دولت شه یابی از کلام حسن

خلوص کاشی و حُسن طبیعت حَسّان

در جواب مولانا حسن کاشی در منقبت امیر المؤمنین علی (ع)

۵۴

الا ای مؤمن صادق اگر حق گویی و حق دان
 علی را حجت حق گوی و راه او ره حق دان
 دلیل ارزان که بر حقیقت آن شاه می خواهی
 حدیث مصطفی کن گوش و قول ایزدی بر خوان
 چگونه ره به إدراک کمال او توان بردن
 که عقل و علم در ذات و صفات اوست سرگردان
 به قدر و قدرت و دانش علی باشد از آن برتر
 هر آن چیزی که آید در خیال و خاطر انسان
 علی حجت، علی قدرت، علی حکمت، علی حشمت
 علی جنت، علی نعمت، علی رحمت، علی غفران
 علی نور و، علی انور، علی درّ و، علی گوهر
 علی ساقی، علی کوثر، علی مالک، علی رضوان
 علی احسن، علی مُحسن، علی مخزن، علی خازن
 علی مأمّن، علی مؤمن، علی امن و، علی ایمان
 علی عالم، علی عادل، علی فاضل، علی کامل
 علی فضل و، علی مفضل، علی لطف و، علی احسان
 علی بحر و، علی معدن، علی باغ و، علی گلشن
 علی چون روح اندر تن، علی روح و، علی ریحان
 علی شافع، علی نافع، علی رافع، علی دافع
 علی جامع، علی قاطع، علی حجت، علی برهان
 علی عابد، علی حامد، علی راکع، علی ساجد
 علی هادی، علی مرشد، علی رهبر، علی ره دانی

علی قاضی، علی اقضی، علی مرجع، علی ملجا
 علی طاهرا، علی یاسین، علی وحی و علی قرآن
 علی صادق، علی سابق، علی قاید، علی سابق
 علی جامع، علی فارق، علی جمع و علی فرقان
 علی حاضر، علی ناظر، علی اول، علی آخر
 علی باطن، علی ظاهر، علی پیدا، علی پنهان
 علی فخرِ بنی آدم، علی با مصطفی همدم
 علی هم نفسش و، همدم، علی جان و، علی جانان
 علی عالی، علی اعلی، علی والی، علی مولی
 علی اصل همه اشیا، علی عین همه اعیان
 علی دان اشرف انسان، علی هادی انس و جان
 علی شاه همه مردان، علی شیر صف میدان
 علی با مصطفی وافی، علی در کارها کافی
 علی در رنجها شافی، علی بر دردها درمان
 علی آدم گه صفوت، علی چون نوح در نخوت
 علی بُد کشتی حکمت، علی دان دافع طوفان
 به خلت چون خلیل اعظم، به حکمت چون خضر اعلم
 به طاعت عیسی مریم، به هیبت موسی عمران
 به صبر افزون تر از ایوب، به حُزن او همدم یعقوب
 جمال روی او مطلوبِ حُسن یوسف کنعان
 به حکم حضرت معبود اگر آدم خلیفه بود
 خلافت داد چون داود، او را حضرت یزدان
 سلیمان را اگر با مال و، ملک و حشمت و دولت
 به زیر حکم و فرمان بود، وحش و طیرش و انسان

به یمن خادمی اهل بیت مصطفی شاید
 تفاجر یا تمنا، بر سلیمان گر کند سلمان
 به سِرِّ با انبیا همره، ولی در صورت و معنی
 نبی را او وصی بود و، برادر از همه اعوان
 اگر در طاعت شاهی، مطیع امر الهی
 رضای حق اگر خواهی، علی را بر به جان فرمان
 هزاران سال روز و شب، اگر طاعت کنی حقاً
 نباشد بی ولای او، نجات از دوزخ امکان
 چو باشد در دم محشر، به حکم ایزد داور
 امیر المؤمنین حیدر، قسیم جنت و نیران
 مرا هست از ازل با حبّ، آن شه عهد و پیمانی
 که باشد تا ابد آن عهد، و هرگز نشکنم پیمان
 اگر هستم تهیدست، از متاع دنیی فانی
 به حُبِّ مرتضی یابم، نعیم ملک جاویدان
 منم از خوان احسان، شهنشاهی وظیفه خور
 که باشد نعمت دنیا، و عقبی صدقه آن خوان
 اگر کاشی و حسان زنده، بودندی به مدّاحی
 نمودندی سلیمی را، ز حُسن طبع استحسان
 مرا تون مولد است و، سبزوار آمد وطن لیکن
 مرید کاشیم بر کیش و، دین مردم کاشان
 به حُبِّ مرتضی بردم، به ایمان و به عرفان ره
 که حُبِّش نزد مؤمن اصل ایمان باشد و عرفان

در مدح امیرالمؤمنین علی (ع)

۵۵

بست با حبّ امیرالمؤمنین ایمان من
 در دو عالم جز علی نبود شه و سلطان من
 هست مهر مهر شه چون سگّه ایمان من
 میزند موج از مدایح بحر چون عَمّان من
 طوطی نطق شکر گفتار مدحت خوان من
 این قدر بس از کمال و دانش و عرفان من
 هست چون ناد علی پیوسته جرّ جان من
 خود چه کس باشد که گیرد خارجی دامن من
 هست بر حقیّت شه، حُجّت و برهان من
 آن صراط المستقیم و این بود میزان من
 عقل دور اندیش ماند واله و حیران من
 می نیارد آمدن در معرض میدان من
 آورد هر ساعتی این دیده گریان من
 کس نیارد پای با اندوه بی پایان من
 هست از قول نبی چون این سرا، زندان من
 با عطاهایی که حق فرموده اندر شان من
 تیره گردد خاطر همچون خور رخشان من
 باشد از حبّ علی جنت، سراستان من
 بهر هر بیتی بود بیتی به جنت آن من
 هست اما گنج معنی در دل ویران من
 با فراغت کنج فقر و کلبه احزان من
 هست جاری طبع همچون چشمه حیوان من

در ازل چون آفرید ایزد به قدرت جان من
 هر کسی دارد به شاهی و به سلطانی رجوع
 نقد جانم بر سر بازار دین یابد رواج
 تا مرا دادند از بحر محبت قطره ای
 گشت گویا در مدیح مرتضای مجتبی
 من به قدر خود چو بشناسم علی را بی خلاف
 ایمنم از مکر و کید خارجی و ناصبی
 من که دارم دست دل در دامن حبّ علی
 از کلام حضرت حق وز حدیث مصطفی
 بر طریق اهل بیتم با کلام ایزدی
 چون شوم مستغرق بحر سخن در مدح شاه
 داده در مدح علی آن قدرتم ایزد که کس
 گر دلم پر آتش است آبی ولی بر روی کار
 با غم و محنت به کنج خلوت خود صابرم
 دل نبندم در سرای کهنه دنیای دون
 من که دارم مُلک دین ملک از ولای مرتضی
 از برای خاکدانِ دنیی فانی کجا
 گر ندارم اندرین دنیا سرای و بوستان
 بیتها دارم فراوان در ثنای اهل بیت
 از متاع و مال دنیا گر به صورت مفلسم
 به ز قصر قیصر و خوشتر ز گنج خسروی
 گر ندارم چشمه و کاریز جاری در جهان

ور مرا بر مال و ملکی نیست فرمان، فارغم
 زین جهان گر زان که ننشیند کلاغم بر کلوخ
 ور ندارم زر نمی‌نالم ز رنتج مفلسی
 هر کسی دارد سر و سامان ز کار و صنعتی
 داد حبّ شه مرا، از دفتر و دیوان نجات
 کار دیوان چون کند هر کاو ملک سیرت بود
 کرده‌ام از کارها مَدّاحی شاه اختیار
 دارم الوانِ معانی چیده بر خوانِ سخن
 بر زبان چون آورم نام و کلام مرتضی
 در ره حبّ علی و آل می‌کوشم به جان
 هست شعر من قبول زمره اهل قلوب
 بود کاشی بی‌نظیر عصر اندر دور خویش
 حضرت حق کرده ملک نظم در فرمان من
 شاهباز ملک فضلیم، نیست زان نقصان من
 بهتر از صد گنج زر طبع گهر افشان من
 هست از مَدّاحی حیدر سر و سامان من
 فیض می‌گیرد ملک این ساعت از دیوان من
 می‌نخواهم دولتی کز وی بود خذلان من
 زو بود چون دولت و اقبالِ جاویدان من
 بهره‌می‌یابد از این خوان هر که شدمهمان من
 رحمت حق روی آرد از چهار ارکان من
 آنچه باشد در طریق چاکری امکان من
 نیست کس را این قبولِ خاطر از اقران من
 دور کاشی رفت اکنون هست این دوران من

چون سلیمی گر گنجه‌کارم چه غم دارم که هست

حضرت شاه ولایت شافع عصیان من

در مناقب امیر المؤمنین علی (ع)

۵۶

ای بارگاه قدر تو بالاتر از عرش برین
 فَرّاشِ خاک درگهت از منزلت روح الامین
 نه ز آدمی نام و نشان، نه از زمین، نه ز آسمان
 نور تو بود اندر میان، آدم میان ماء و طین
 مقصود، ای نور خدا، ذات تو بود و مصطفی
 از بودن ارض و سما، وز خلقت دنیا و دین

نُه سَقَفِ گُردونِ خرگَهِت، خورشید و مه بر درگَهِت
 دارند بر خاک رَهِت، چون بندگان رو بر زمین
 ای گَوهَر بحر لَطَف، دَرّی تو و آدم صَدَف
 گفته است ایزد از شرف، نامت امیرالمؤمنین
 از ضرب تیغ جانستان، اسلام را کردی عیان
 چون تو نبی را در جهان، دیگر که بُد؟ یار و معین
 هم سرورِ مَلّتِ تویی، هم آیتِ رَحمتِ تویی
 هم قاسمِ جَنّتِ تویی، هم ساقیِ ماءِ معین
 اعدا و احبابِ تو را، باشد ضیافتِ روز حشر
 آن را به زَقومِ جحیم، این را به شیر و انگبین
 هر کس که مهرت کرد زَد، ابلیس وار از فعلِ بَد
 ماند آن شقیی بیخرد، جاویدِ مردود و لعین
 و آن کس که بختِ مَقبلش، حُبّتِ سرشته در دلش
 باشد به محشرِ منزلش، جَنّاتُ و عَدنِ خالدين
 جا بدسگالانِ تو را، در تحتِ اصحابِ الشّمال
 مسکنِ مَحَبّانِ تو را، در صدرِ اصحابِ الیمین
 ای والیِ مُلک و مَلک، جَنّت به حُبّتِ مشترک
 جاویدِ ماند در درک، آن کس که ورزد با تو کین
 چون صبح، احبابِ تو را، مهرت فروزان از درون
 چون شام، اعدایِ تو را، آثارِ ظلمت در جبین
 تیغِ تو در روزِ غزا گشته است چون معجزنا
 گفته خدایت: لافَتی، کرده ملایک آفرین
 ای گشته کعبه مولدت، جمله ملایک حامدت
 داده تَفاخرِ ایزدت بر اوّلین و آخرین

گر زان که آدم را نِدا، آمد به عصیان از خدا
 فرمود اندر هل اتی، شکر تورب العالمین
 ور نوح در کشتی نشست از بیم طوفان، حب تو
 شد کشتی اهل نجات از قول خیر المرسلین
 ور مرده زنده ساختن در خواست از یزدان خلیل
 علم تو لو کشف الغطا، فرموده از ذات الیقین
 گر گوسفندی فدیه شد از جنت اسمعیل را
 ایثار راحت دوستان کردند جان نازنین
 یعقوب را یاد تو شد، مونس به هنگام فراق
 در کلبه احزان که بود، اندر غم یوسف حزین
 در حُسن از آن سان شهره شد، یوسف که بودش نور تو
 لیکن ندید آن نور را، جز دیده تحقیق بین
 داوود از لقمان اگر، آموخت علم و معرفت
 بر علم جمله انبیاء، کرده تو را ایزد امین
 آمد سلیمان را اگر، در تحت خاتم مملکت
 باشد گدایان تو را، کونین در زیر نگین
 نشنید گر موسی ز حق، جز کن ترانی لیک تو
 دیدی به چشم سر عیان، او را و حق نبود جز این
 عیسی گر آوردی روان، در قالب بی روح و جان
 آثار لطفت بود آن، کز غیب شد با او قرین
 گر چه نبی الله را، عرش برین معراج شد
 معراج تو کتف نبی، آمد به از عرش برین
 در عالم ابداع اگر، شد پیر دانش جبرئیل
 در مکتب طفل تو بود، مانده طفل کهن

چون اهل بیت و عترت، پاکند و معصوم از گنه
 زان گفت در شأن شما، حق طیبین و طاهرین
 دست محبت بایدت، در دامن حیدر زدن
 گر عروة الوثقی طلب، می‌داری و حبل المتین
 هان، ای پسر گر عاقلی، راه نبی گیر و ولی
 کز بعد احمد جز علی، نبود امام المتقین
 ای شاه جمله اولیا، در راه اخلاصم تو را
 همچون سلیم گدا، از بندگان کمترین
 جز دوستی تو مرا، گر هیچ نبود قانم
 زیرا که در دنیا و دین، سرمایه بس باشد همین

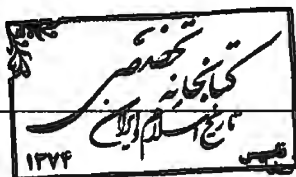
ولایت‌نامه امیرالمؤمنین علی (ع)

۵۷

ای که داری میل این، ویرانه سفلی خاکدان
 دل منه اینجا که هستت، عالم علوی مکان
 می‌کنی جایی عمارت کآید اینجا چون اجل
 گویدت بگذار جای و رخت را بر بند هان
 این عمارتها چو خواهد عاقبت گشتن خراب
 زحمت ضایع مکش بهر رواج این جهان
 خانه‌ای آباد کن باری که نپذیرد خلل
 تا به کی کوشی تو در آبادی^۱ این خاکدان
 در جوار خاندان مصطفی رو خانه گیر
 خانه گر در صدر جنت بایدت آن خانه دان

۱. متن آبادانی - تصحیح قیاسی.

شامل این حال دارم بس مناسب قصه‌ای
 کز سماع و استماع آن شود شادت روان
 در زمانی کز طواف روضه شاه نجف
 گشته بودم باز با جمعی رفیق مهربان
 هشتصد و چل بود و شش از هجرت شاه رسل
 کآن سعادت یافتم از عون حیّ مستعان
 بود از بغداد مردی مؤمن پاک اعتقاد
 کرد از قول امینان این سخن با من بیان
 کاندرا ایام خلافت بود روزی مرتضی
 در درون مسجد کوفه نشسته شادمان
 از در مسجد درآمد یک عرابی فقیر
 کرد بر حیدر سلامی و ثنای بی‌کران
 مرتضی دادش جواب و گفت برگو حال خویش
 کز چه گشتی این چنین زار و ضعیف و ناتوان
 گفت هستم مفلس و صاحب عیال و قرض‌دار
 کارم ای شاه از جفای قرضخواه آمد به جان
 نیست در عالم بغیر از تو کسی صاحب کرم
 از کرم قرضم ادا کن، زین بلایم و ارهان
 آمد از مسجد برون آن شاه و قنبر را بخواند
 شد درون شهر کوفه قنبر اندر پی روان
 شد چونزدیک سرای احمد کوفی رسید
 کرد آگه قنبر احمد را بیامد در زمان
 گفت چونی در چه کاری گفت خواهم یا امام
 ساختن یک خانه اینجا می‌دهم ترتیب آن ،



شاه گفتا چند گردد خرج بهر این
 گفت دیناری هزارم یا امام انس و جان
 شاه گفتا می فروشم من بدین مبلغ به تو
 خانه‌ای در صدر جنت، جانفزا و دلستان
 گفت احمد من خریدارم به جان آن خانه را
 بیع فرما از کرم ای شاه و، زر از من ستان
 دست احمد را گرفت آن شاه و با وی بیع کرد
 دولت آن کس را که یابد بایع و بیعی چنان
 رفت احمد تا بهای خانه بستاند ز زن
 گفت با وی قصه و دادش از آن خانه نشان
 گفت زن من هم به فرزندان در این بیم شریک
 تا که باشد خانه‌ای جاوید بهر همگان
 کرد چون در بیع خانه شرکت زن را قبول
 پیش شاه اولیا آورد احمد زر روان
 شاه مردان بهر قرض آن عربی فقیر
 داد آن زر را به عشق خالق روزی رسان
 گفت احمد هست شاهها حجتی هر ملک را
 حجتی خواهم که بنویسی بدان کیلک و بنان
 مرتضی فرمود تا قنبر دوات آورد پیش
 حجتی بنوشت و خواند آن شه به لفظ در فشان
 هیچ می‌دانی که تا مضمون آن حجت چه بود؟
 بر تو خوانم یک به یک تو نیز برخوان و بدان
 هست این ذکر صحیح از قول و از اقرار من
 وین کتابت هم که صادر شد بود شاهد بر آن

کاتباً خدیجه علی بن ابی طالب منم
 حاکم روز قیامت، قاسم نار و جنان
 خانه‌ای در جنت الفیرو دوس ملک خویشان
 از جمیع خانه‌ها و قصرها حسب‌البیان
 مشتمل بر چار حدّ، حدّ نخست آن خانه را
 هست با بیت رسول‌الله، شفیع عاصیان
 حدّ ثانی هست با بیتی که باشد جای من
 متصل با خانه پیغمبر آخر زمان
 حدّ ثالث هست با بیت حسن فرزند من
 سبط شاه انبیا، چشم و چراغ خاندان
 حدّ رابع هست با بیت حسین بن علی
 سید شُبَّانِ جَنَّتِ قَبْلَهُ کَرْوِیَان
 خانه‌ای در جنت و بر چار حدّ او بود
 خانه‌های اهل بیت و خانه وی در میان
 چار جوی از خمر و شیر و انگبین و سلسبیل
 اندر آن خانه که هستش چار حدّ باشد روان
 از فواکه و ز نعیم و ناز جنت سر به سر
 باشد آنجا هر چه آید در خیال و در گمان
 حوریان باشند و غلمان خادمان آن خانه را
 همچو خورشید درخشان گونه و رخسارشان
 خانه محدود موصوفی که ذکرش کرده شد
 هست ملک احمد کوفی فلان بن فلان
 من به وی بفروختم آن خانه را اندر بهشت
 شد ز من این بیع صادر خالی از نقص و زیان ،

هست مشروط آن‌که در محشر کنم تسلیم او
 خانه را تا جاودان در وی بباشد کامران
 چون نوشت این حجت و تسلیم احمد کرد شاه
 چهره احمد شد از شادی مثال ارغوان
 پیش زن رفت و وصیت کرد با وی چون قضا
 گر مرا پیش آید از تو مرگ بر سر ناگهان
 چون کفن سازید این حجت بنه در دست من
 تا در آن روزی که برخیزم من از خواب گران
 این تمسک می‌برم در نزد شاه اولیا
 تا که بخشاید به من آن خانه در جنت بدان
 کرد با زن این وصیت احمد کوفی که بود
 روز و شب در انتظار خانه و قصر جنان
 بعد اندک مدتی نزدیک شد او را اجل
 کرد با وی سرکشی برتافت از عالم عنان
 حضرت شه را خبر کردند که احمد درگذشت
 شه چو بشنید این سخن بسیار غمگین شد از آن
 گفت تا دادند غسلش آن دو شهزاده که هست
 از کرامت خاکی پاشان تاج فرق مؤمنان
 بعد تکفین خواند با خلقان علی بر وی نماز
 بود اهل کوفه آن‌جا حاضر از پیر و جوان
 چون که آوردند احمد را به سوی قبر و گشت
 یک کبوتر حاضر آمد کاغذی اندر دهان
 از دهان کاغذ کبوتر در کنار شه فگند
 از زمین پرواز کرد آن‌گه به سوی آسمان

شاه چون بگشاد آن کاغذ به خط سبز دید
 نامه‌ای نامی ز نزد کردگار غیبیان
 کز ولّی ما هر آن پیمی که آید در وجود
 من شدم راضی بدان بیع ای امام انس و جان
 حُکم تو حُکم من است و طاعتت فرمان من
 آیه امرِ منّ الله در کتاب ما بخوان
 شاه تلقین خواند احمد را و بسپردش به خاک
 شد قرین خاک و جسمش یافت در جنت مکان
 گفت شخصی کین مراتب یا امیرالمؤمنین
 از چه احمد یافت تا باشد برای مؤمنان
 گفت از تأثیر حبّ ما بدین دولت رسید
 هر که دارد این صفت از آتش باشد امان
 می‌کنم صد شکر کین توفیق ما را از ازل
 داده از شرک و ضلالت، داشت ایزد در امان
 قادرا پاکا در آن ساعت که در زندان تنگ
 چشم ما در خانه و کنج لحد باشد مکان
 بر رخ من برگشایی از ره جنت دری
 هم به حقّ مصطفی و عترت آن خاندان
 چون سلیمی بلبل دستان سرای حیدرم
 در مدیح مرتضی دارم هزاران داستان
 نظم من دایم به مدح مصطفی و مرتضاست
 تا بنوشم روز محشر ساغری از جامشان

قصیده در ولایت نامه امیر المؤمنین (ع) گردانیدن آب فرات از بصره به مقام نجف

۵۸

حَبّ علی است منبع او در میان جان
باشد به حَبّ او دل ما زنده جاودان
ذکر علیست محض عبادت یقین بدان
خواهی که بر تو سرّ ولایت شود عیان
کاندر جهان کسی نشنیده است مثل آن
هشتصد گذشته بود و چل و پنج آن زمان
دریافت چون به فضل خدا دولتی چنان
از معجزات شیر حق این قصّه در میان
روزی که می نمود ادا خطبة البیان
ز الفاظ جانفزا و عبارات دلستان
قاصر ز شرح و وصف و ز تقریر آن، بیان
از ابتدای خلقت این تیره خاکدان
وان گه ز راههای زمین و ز آسمان
بدهم به علم خویش شما را خبر از آن
آن نحس خارجی مردود بد نشان
گویی رسید بر جگرش ناوک و سنان
در یک نفس به مالک دوزخ سپرد جان
جمعی منافقان ز سر طعن و امتحان
چه بندد و گشاید از این گونه داستان؟
تا با تو باز گردد و از ما کند کران
آمد سوی فرات و بدان لفظ در فشان
کای گشته از تو خرّم و آباد هر مکان

آب حیات ما که شود تازه و روان
جاوید زنده چون که محبّ علی بود
از قول مصطفای معلای هاشمی
از جان فضایل ولی الله گوش کن
بشنو ولایتی ز ولایات مرتضی
از هجرت رسول خدا شاه انبیا
کاندر طواف شاه نجف بود این فقیر
جمعی میان مجمع سادات داشتند
کاندر درون مسجد جامع بصره شاه
فرمود چون ثنای حق و نعت مصطفی
خود را همی ستود بدان نامها که هست
فرمود آن گهی که کسی را که مشکلی است
تا انتها کنید ز من آن همه سؤال
تا هر چه مشکل است کنم حلّ و یک به یک
شخصی که بود نام سوید بن نوفلش
چون در میان جمع شنید آن حدیثها
زد نمره به هیبت و از غصّه بطریقید
چون خطبه خواند شاه و اسامی خویش گفت
گفتند نیست این سخنان نزد ما قبول
گر می توانی امر کن آب فرات را
بگذاشت شه نماز و به دلدل سوار شد
از روی لطف کرد ندا آب را چنین

زد پا مبارک از طرف بصره باز گرد
 کین قوم اهل کین و نفاقاند سر به سر
 از امر شاه آب همان لحظه باز گشت
 شطی مثال بحر عیان گشت قعر او
 کردند بر رخ شه مردان همه سلام
 آن مسخ ماهیان که نبودند پاک اصل
 از بصره راند شاه به یک لحظه تا حریر
 ز آب فرات ماند چو یکباره شط تهی
 رفتند از پی ولی الله هر که بود
 بود آن سه روزه راه که رفتند تا حریر
 بعد از سلام عرض نمودند حال خویش
 صادر اگرچه گشت خطایی ز ما، به لطف
 دریای رحمتی ز ره لطف و مرحمت
 آب فرات اگرچه نفرستی به سوی ما
 گر آب رحمت تونه تسکین ما دهد
 بر ما ترخمی بکن از بهر آن خدای
 وانگه به ذات پاک رسولش که از کرم
 شه چون شنید نام خدا و رسول را
 کرد آب را به جانب بصره اشارتی
 آمد به بصره آب به امر ولی حق
 ایمان همان زمان به وی آورد هر که بود
 باقیست آن ولایت شه هم در آن مقام
 آن جا که شاه دلدار خود باز داشتست
 در پستی آید آب و کند میل بر هوا

تا نوبهار عیش بر ایشان شود خزان
 دامن خواص و سیرت ایشان یکان یکان
 حیران بماند هر که بُد آن جا نگاهبان
 آمد پدید در تک آن بحر ماهیان
 آن جمع ماهیان که حلال است گوشتشان
 گشتند جمله از نظر مرتضی نهران
 یک سر به پیش شاه ولایت فغان کنان
 کردند اهل بصره همه زاری و فغان
 از کهل تا به کودک و از پیر تا جوان
 یک سر به پیش شاه ولایت فغان کنان
 گفتند کای متابع فرمانت انس و جان
 فرمای عفو زان که ضعیفیم و ناتوان
 آبی به ما روان کن از آن بحر بیکران
 میرند اهل بصره ز تنگی آب و نان
 از آتش عذاب بر آید ز ما دخان
 کو بر جمیع خلق رحیم است و مهربان
 ما را ازین ترّد و اندوه و رهان
 بشکفت چهره اش چو گل گلشن جنان
 آب فرات گشت به حکمش به سردوان
 خرم شدند ز آمدنش خلق و شادمان
 چون زان بلا و محنت و غم یافتند امان
 از عهد آن ولی خدا تا بدین زمان
 روزی دوره ز صنع خداوند غیبدان
 وانگاه باز گردد و دیگر شود روان

در دور چشمه‌ای متحیر نگاه کن
اکثر ز اهل حلّه و بغداد دیده‌اند
باقیست تا به روز قیامت به فضل حق
فضل علی زیاده از آن است و معجزش
آن شاه راست فضل که شهباز قدر او
آن را که کردگار و رسول است مادحش
هر چند نیست مدحت شه حدّ این گدا
بر بسته‌ام به جان کمر بندگی شاه
از خاک آستان علی جویم آبرو
آن کاو بر آستان علی سود رخ چو من
دارم بسی گناه ولی هست امید آنک

آن آب را وقوف و رجوعیست همچنان
آن موضع ولایت شیر خدا عیان
این معجزی که کیفیتش کرده شد بیان
کآن در تصوّر آید و در وهم و در گمان
دارد فراز کنگره عرش آشیان
گویند مدح او به چه کیفیت و چه سان
لیکن جز این وسیله ندارم چو در جهان
دارم گشاده روز و شب از صدق دل زیان
یابند آبرو چو از این خاک آستان
بیند همیشه سود و نبیند ز کس زیان
هم لطف او به عفو گناهم شود ضمان

همچون سلیم‌ام به از این نیست نسبتی
کز چاکران شاهم و مدّاح خاندان

ولایت نامه امیر المؤمنین علی (ع)

۵۹

تعالی الله زهی آثار صنع قدرت یزدان
که عقل و وهم می‌گردد ز فکرش عاجز و حیران
تعالی الله زهی احسان و لطف حضرت خالق
که کرد او آفرینش را طفیل خلقت انسان
تعالی الله زهی سلطان که هر جا هست جاننداری
همه هستند بر خوان عطا و جود او مهمان
ثنا و حمد گویم از دل و جان پادشاهی را
که دارد در حق ما این همه بخشایش و احسان

پس از حمد خدا بر مصطفی و آل پاک او
 بگو از جان درود بی حد و صلوات بی پایان
 بیا بشنو دو معجز از امیر المؤمنین حیدر
 که در یک دم نمودست آن ولی حضرت سبحان
 روایت می‌کند عمار یاسر کز قضا روزی
 علی در دشت بابل بهر دفع بدعت و طغیان
 غزا می‌کرد با کفار تا نزدیک شد کآن دم
 شه انجم رخ اندر پرده کُحلی کند پنهان
 علی چون از غزا فارغ شد آمد پیش او مردی
 ز فقر و فاقه نالید و گرفت آن شاه را دامن
 چه گفت ای شادی دلها و ای حلال مشکها
 که دشوار همه عالم بود در پیش تو آسان
 مرا یک مزرعه هست اندر این نزدیکی بابل
 کز آن جا حاصلم قوت زمستان بود و تابستان
 دو سال است این زمان تا ساخته مسکن در آن مزرع
 قوی شیری که با پیل از بزرگی هست او همسان
 به گرد آن ز بهر کشت هر کاو گشت گشت او را
 نبرد از پنجه و چنگال آن درنده یک تن جان
 شده است از شومی آن شیر تا مزرع آن مزرع
 وزین اندوه و غم بر می‌کشم من ناله و افغان
 شدیم از جوع بی طاقت، من و اهل و عیال من
 ترخم کن خدا را بر اسیر چند سرگردان
 چو پیش شاه مردان شرح داد آن مرد بیچاره
 جفا و شدت شیر و بلا و محنت حرمان

وصیی خاتم پیغمبران ز انگشت خاتم را
 برون آورد، کای عمار این انگشتی بستان
 برو همراه این مرد و به شیر انگشتی بنما
 بگو هست این نشان شاه و کرده این چنین فرمان
 کز این موضع روان بیرون روی و هیچ مؤمن را
 نیازاری دگر هرگز که باشد موجب خذلان
 چنین گوید خبر عمار، کز شه چون شنید این امر
 ستاندم خاتم و گشتم روان همراه آن دهقان
 همی رفتیم تا ویرانه‌ای خالی پدید آمد
 مرا دهقان نشانی داد و خود رفت اندر آن ویران
 کز این جا من فراتر می‌نیایم یک قدم دیگر
 تو پیش شیر رو، پیغام شاه اولیا برسان
 به بالای یکی پشته که با من گفته بود آن مرد
 به صد حيله چو بر رفتم ز بیم جان خود ترسان
 چو دیدم خفته‌اندر سایه اشجار یک شیری
 که مثل آن کسی هرگز ندیده بود در دوران
 نظر از دور چون افتاد ناگه شیر را بر من
 چنان غرید با هیبت که غرّد رعد در نیسان
 بزد دُم بر زمین وز جای خود برجست در یک دم
 به سوی من همی آمد کشیده بهر کین میدان
 گه پستی تو گویی پنجه در گاو زمین می‌برد
 به هنگام بلندی داشت با شیر فلک دندان
 به زندان تن آمد در تپیدن مرغ روح من
 چنان گویی که برخواهد پَرَد از بیم ازین زندان

به شیر انگشتی شاه بنمودم ز روی دست
 ندا کردم که بشنو یا اسد قول شه مردان
 شهنشاهی که از قدرت خدا کرده روان حکمش
 به انس و جنّ و وحش و طیر می فرماید آن سلطان
 کز این موضع برویک باره و دیگر میا اینجا
 که از تو می رسد دایم عباد الله را نقصان
 چو شیر انگشتی را دید و نام مرتضی بشنید
 بلرزید و بترسید از گرفتاری و از عصیان
 چنان شیری که بود او از بزرگی از شتر افزون
 تو گویی گریه ای شد از حقیری عاجز و نالان
 بنالید و بمالید او رخ اندر خاک آن صحرا
 مثال دردمندی کاو بیابد درد را درمان
 پس آن که سرفرو آورد حکم شاه مردان را
 وز آن جا زود برگشت و چو جن شد از نظر پنهان
 ز بس کاندر تمجّب اوفتادم از چنان حالت
 مرا چیزی به خاطر آمد استغفار کردم زان
 به پیش مرتضی رفتم حدیث شیر و شرح وی
 یکایک باز چون گفتم شدند اصحاب از آن حیران
 چو گشت از شیر خالی مزرعه، آمد خداوندش
 ثنای شاه گفت و رفت آن جا خرّم و خندان
 خراب ار بود بس بی حدّ ز شرّ شیر آن مزرع
 به یمن حضرت شاه ولایت گشت آبادان
 چنین می آورد عمار کز دنبال شیر آن دم
 که من پیش علی رفتم به فضل حضرت یزدان

رسیده بود وقت شام و شه می‌خواست بگذارد
 نماز عصر در وقت و به جا آرد همه ارکان
 نظر در آسمان کرد و بجنبت لب یک ره
 به جای عصر باز آمد همان لحظه خور رخشان
 امامت کرد آنهایی که با وی در غزا بودند
 امام اهل ایمان و شفاعت خواه انیس و جان
 نماز عصر بگذارید و خورشید جهان آرا
 نهان شد از نظر در دم به امر خالق دیان
 ز روی لطف سوی من نظر کرد آن ولی حق
 چنین فرمود کای عمار می‌دانم نه ای نادان
 نمود از سحر پیشت قصه آن شیر و حال وی
 چه گویی رجعت خور را و یا خود نیست سحر امکان
 چو قول شاه بشنیدم فتادم در زمین پیشش
 که ای، جبار بی همتا ثنایت گفته در قرآن
 که از وسواس شیطانی گذشت اندر دلم چیزی
 که نبود هیچ کس ایمن ز شرّ و آفت شیطان
 بر آن عهدم که در خاطر نیارم مثل آن دیگر
 وز آن برگشتم و بستم به نو با حضرتت پیمان
 چو بنمود این دو معجز را شه مردان به یک ساعت
 بسی کفار آوردند در ساعت به وی ایمان
 زهی قوّت زهی شوکت زهی رفعت زهی حشمت
 زهی قدرت زهی حکمت زهی حجت زهی برهان
 چنین باید چنین شاید امام و مقتدا ما را
 که باشد جمله موجودات او را تابع فرمان

سزای دشمنان او عذاب آتش دوزخ
 جزای دوستان او نعم روضه رضوان
 چو شیث و آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
 به صدق و صفوت و خلّت به علم و حکمت و عرفان
 گهی گفته سلام او را، ز عزّت خسرو انجم
 گهی زهره شده نازل به بیت او چو در میزان
 گهی در مهد از قدرت ز هم بدریده ثعبان را
 گهی آن شاه بر منبر حکایت گفته با ثعبان
 به مویی گاه در عهد سلیمان دیو را بسته
 گهی کرده به تیغی دفع شیر شرزه از سلمان
 همه جانها فدای او، همه شاهان گدای او
 کف معجز نمای او، به بخشش رشک بحر و کان
 امام و هادی و رهبر، وصی نفس پیغمبر
 امیر و حاکم محشر، قسیم جنّت و نیران
 فلک حیرانِ جود او، ملک اندر سجود او
 ز لطف حق وجود او، بود عین همه اعیان
 خداوندا به حقّ ذات پاک بی مثال تو
 که ارباب سخن را هست اسمش مطلع دیوان
 به حقّ جمله کزّویان عالم علوی
 که هست اورادشان تسبیح و تهلیل تو جاویدان
 به حقّ جمع آیات و کتاب بیّنات تو
 که شد بر انبیا منزل برای رونق ادیان
 به حقّ آدم و شیث و به حقّ نوح پیغمبر
 که بگرفت از دعای او همه ملک جهان طوفان

به هود و صالح و یونس به الیاس و خضر آن‌کو
 حیات جاودانی یافت ز آب چشمه حیوان
 به علم و درسِ ادریس و بلا و محنتِ جرجیس
 که آزه بر سر از یاد تو اش هرگز نبُد نسیان
 به فکر و ذکر زکریا و خوف و خشیت یحیی
 به صبر و طاعتِ ایوب و علم و حکمت لقمان
 به حق حُرمت لوط و شعیب و قُرب ابراهیم
 که کردی آتش نمرود را بر وی، گل و ریحان
 به حق ذبح اسماعیل و آب دیده اسحاق
 به حُزن سینه یعقوب و حُسن یوسف کنعان
 به حق حُشمت داود و اسرار زبور وی
 به تعظیم سلیمان و زبان دانستن مرغان
 به انفاس روان افزای و خلق عیسی مریم
 به اوقات مناجات و نیاز موسی عمران
 به حق مصطفی سلطان و فخر عالم و آدم
 که آمد از تو او را رحمة للعالمین در شان
 به حق مرتضی هادی دینِ احمد مرسل
 که بود او حق و باطل را به حق المعرفة فرقان
 به حق حضرت بنت النبی خیر النساء زهرا
 که او و عترتش را ذات پاک توست مدحت خوان
 به حق شَبَر و شَبِیر، سبطین رسول تو
 که ایشانند بحرین کرم را لؤلؤ و مرجان
 به آب دیده زین العباد آن کاو دمی هرگز
 نبُد بی آه جانسوز و سرشک دیده گریان

به حق باقر و صادق که وصف ذات ایشان را
 از این دم تا به روز حشر دادن شرح [او] نتوان
 به حق موسی کاظم که پیش نور جود او
 بود چون ذره‌ای مهر و مثال قطره و عَمّان
 به حق حجت هشتم علی موسی الرضا شاهی
 که باشد روضه‌اش فردوس و رضوان شایدهش دربان
 به شاه دین تقی و سرو دلهای نقی کامد
 ز فطرت نام ایشان نامه اسلام را عنوان
 به حق عسکری یا رب که در عالم کسی هرگز
 بر اسرار علوم او نَبُذ چون تو معانی دان
 به حق مهدی هادی که هست انوار لطف او
 چو خورشید جهان آرا، بر خلق جهان تابان
 که سازی همره ما نور ایمان در دم آخر
 کشی بر سیّات جمله خطّ بخشش و غفران
 به حُبّ مصطفی و مرتضی بخشی سلیمی را
 خلوص باطن سلمان و حُسن صورت حسان

ولایت‌نامه از امیرالمؤمنین علی (ع) در فرمان کردن جماعت نحل و فرمان بردن ایشان

۶۰

مرا پیوسته تا در تن بود جان	به جان گویم ثنای شاه مردان
امیرالمؤمنین آن شهبزاری	که وصف و مدح او را نیست پایان
گدای چاکرانِ درگه او	هزاران قیصر و فغفور و خاقان
چه گویم مدح آن شاهی که باشد	خدا مدّاح و جبریلش ثناخوان
عجایب‌ها بسی گشتست ظاهر	از آن شاه ولایت، شیر یزدان

که گردد زاستماعش عقل حیران
 که روزی مصطفی با جمع یاران
 غم اسلام و زان خاطر پریشان
 به اصحاب از طریق لطف و احسان
 گروهی کافران دارند اوطان
 بیوت التحلشان باشد فراوان
 برد با خود به سوی آن گهستان
 زکات مال بستانند از ایشان
 که ای در دین و ملت میر و سلطان
 بود دشوارها پیش تو آسان
 بساز این کار از توفیق رحمان
 همی بودند از اصحاب و اعوان
 روان آورد دلد را به جولان
 بر آن گهسار چون خورشید تابان
 که آمد تند برقی بر نیستان
 که ای از دیدن تو دیده حیران
 که مثل تو ندیده چشم دوران
 که هست او را کمال علم و عرفان
 هم از قول نبی و نص قرآن
 ز تیغ من دیار کفر و بران
 به پیش اهل عالم نیست پنهان
 که نتوان برد از چنگال من جان
 به فضل ایزد قسوم دیان
 از آن رو آمدم ای اهل طغیان

ازین جمله ولایت نامه ای هست
 روایت می کند راوی اخبار
 نشسته بود در مسجد همی خورد
 چنین فرمود صدر و بدر عالم
 که در اطراف کوهستان مگه
 ز اسباب و متاع این جهانی
 که باشد؟ از شما کاوشگری را
 کنند آن قوم را دعوت به اسلام
 به حیدر حضرت سید چنین گفت
 تو چون حلال جمله مشکلاتی
 برو اندر پناه رحمت حق
 دگر بار، این که می رفتند جمعی
 علی فی الحال با قنبر روان شد
 به امر حق به یک ساعت علم زد
 بدیدند آن جماعت شهسواری
 همه گشتند پیش جمع و گفتند
 بگو تا کیستی با این صلابت؟
 علی گفتا، مرا آن کس شناسد
 ولی حق، وصی مصطفایم
 ز عدل ملک اسلام است آباد
 منم کاسلام کردم آشکارا
 به هر جا لشکری باشد ز کفار
 مستخر سازم ایشان را به یک دم
 به امر مصطفی اکنون بدین جای

که راه راست بنمایم شما را
 زکات مال چندانی که واجب
 چو دیدند آن سخن گفتن ز قدرت
 ولی بایکدگر گفتند اگر چه
 تنی تنها چه خواهد بود؟ اگر چه
 علی چون دید در معنی که تمکین
 به قنبر گفت رو بالای آن کوه
 صدا اندر بیوت التحل افکن
 که زنبوران برون آیند جمله
 بدان گونه که شه فرموده، قنبر
 هنوز اندر منادی بود و فریاد
 به هر موضع که زنبور عسل بود
 هوا کردند چون مرغان وحشی
 هوا پوشیده شد زان سان که گویی
 به یک دم آمدند آن خیل زنبور
 علی بر باد پای خویش دلدل
 به بالای سرش آن خیل زنبور
 خداوندان زنبوران چو دیدند
 به دنبال شه مردان فتادند
 کای مأمور امرت در همه حال
 ندانستیم و بد کردیم ای شاه
 به ما بنمای راه دین و اسلام
 به یزدان و به پیغمبر به حیدر
 همه مؤمن شدند آن قوم کافر

رهانم از خطا و کفر و عصیان
 شود بر جمله تان آرید چندان
 همه در کار او گشتند حیران
 بود بی حد قوی این مرد شجعان
 رساند تیغ را بر فرق کیوان
 نخواهند کرد او را جز به برهان
 برآور بانگ چون مرغ خوش الحان
 بگو شاه ولایت کرده فرمان
 که هستند این جماعت اهل خذلان
 ندا در داد در کوه و بیابان
 که گویی گشت پیدا ابر و طوفان
 چه در صحرا و کوه و باغ و بستان
 که سر بیرون برند از حبس و زندان
 شده ست از آسمان زنبور باران
 کمر بسته به پیش شاه مردان
 سواره گشت مانند سلیمان
 پر اندر پر کشیده هم چو مرغان
 که رفت از دست کَلّی دخل ایشان
 برآوردند جمله شور و افغان
 پری و انس و وحش و طیر و حیوان
 ببخشا بر اسیری چند نادان
 علی کاو حق و باطل راست فرقان
 ز روی صدق آوردند ایمان
 چو بنمود آن ولایت شیر یزدان^۴

زکات مال آوردند جمله
 علی یک فاتحه برخواند و بدمید
 به زنبوران اشارت کرد آن گاه
 به امر شاه مردان بازگشتند
 علی سوی رسول الله روان شد
 خود و قنبر سلامت با مدینه
 زکات مال آوردند آن قوم
 ولی الله به پیش مصطفی شد
 سلامش داد با صلوات بسیار
 نبی از مرتضی زان گونه شد شاد
 به حیدر گفت کای بوده ز تعظیم
 همه چون ذره اند و تو چو خورشید
 همه عالم به قدر دانش توست
 به هر جا نامه اهل نجات است
 کسی را کاو نه مولای تو باشد
 موالی تو اندر صدر جنت
 بهشت و دوزخ اندر تحت حکمت
 کسی کاو بر طریق توست، باشد
 طفیل دوستان حضرت تو
 چو بنمودی چنین برهان شیرین
 همیشه سایه لطف تو ایزد
 خداوندا به حق ذات پاکت
 به حق انبیای مرسلینت
 به حق مصطفی سلطان کونین

به مهر مرتضی بستند پیمان
 شد آن صحرا پر از گلزار و ریحان
 که تا رفتند سوی آن گلستان
 شدند آن قوم جمله شاد و خندان
 که بر دل داشت از وی داغ حرمان
 رسید آن شهسوار از فضل سبحان
 ز دنبال علی بی عیب و نقصان
 که بی حد بُد به وی مشتاق و پژمان
 بگفت احوال ز اول تا به پایان
 که بیند روی یوسف پیر کنعان
 خدا مدّاح و جبریلت ثناخوان
 همه چون قطره اند و تو چو عمان
 چو ذره پیش خورشید درخشان
 بران نبود بجز نام تو عنوان
 کجا باشد امید عفو و غفران
 اعدای تو اندر قعر نیران
 تو را محکوم، چه مالک، چه رضوان
 هم ایمن از صراط و هم ز میزان
 بهشت و کوثر است و حور و غلمان
 تو را باشد امیرالتحل در شان
 بدارد بر سر ارباب ایمان
 که باشد در صفات عقل حیران
 کز ایشان گشت روشن علم ادیان
 که درد عاصیان را اوست درمان

به حق مرتضی و عترت او که خواندی‌شان به قرآن آل عمران
 که جمله دوستان مرتضی را ببخش از چند باشند اهل عصیان
 سلیمی را طفیل جمله یا رب
 بیامری به فضل و لطف و احسان

در مدح و مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

۶۱

چهار شاه که هستند اصل خلقت انسان
 چهار رونق عالم چهار زینت ارکان
 علی به مرتبه اعلا یکی است صدر معلّا
 یکی است اختر علیا، یکی است کوکب رخشان
 نبی چو عرش معظم، علی سپهر مکرم
 حسن چو نیر اعظم، حسین چون مه تابان
 چهار نور تجلی، چهار منصب اعلی
 چهار شافع عقبی، چهار رحمت رحمان
 یکی است فیض الهی، یکی است مظهر شاهی
 یکی است دفع مناهی، یکی است حاصل غفران
 نبی است اشرف و اشهر، علی خلاصه کوثر
 حسن ستوده داور، حسین احسن انسان
 چهار عالم عامل، چهار فاضل کامل
 چهار حاکم عادل، چهار سرور و سلطان
 یکی چو نوح به نخوت، یکی خلیل به خلّت
 یکی به حشمت داوود و دیگری چو سلیمان

نبی است صاحب دعوت، علی است ناصر ملت
 حسن سفینه حکمت، حسین دافع طوفان
 چهار شاه ملک [فر]، چهار سید و سرور
 چهار حکمت داور، چهار قدرت سبحان
 یکی است ختم نبوت، یکی است صاحب صفوت
 یکی مسیح به خلّت، یکی کلیم به فرمان
 نبی به مرتبه خاتم، علی به صفوت آدم
 حسن چو عیسی مریم، حسین موسی عمران
 چهار کامل و اکمل، چهار عادل و اعدل
 چهار افضل و اشرف، چهار حجت و برهان
 یکی است صدر رسالت، یکی است بدر عدالت
 یکی است مصر جلالت، یکی است یوسف کنعان
 نبی است صاحب مسند، علی به عدل مؤید
 حسن به ملک مخلص، حسین سید خلقان
 چهار روح مصور، چهار جان مظهر
 چهار کعبه و مشعر، چهار زمزم و عمان
 یکی است مجیب و احیا، یکی است با دم یحیی
 یکی است خضر ره ما، یکی است چشمه حیوان
 نبی حیات دو عالم، علیش همدم و محرم
 حسن شفا شد و مرهم، حسین دارو و درمان
 چهار مظهر قدرت، چهار سرور ملت
 چهار رهبر جنت، چهار شافع عصیان
 یکی است خواجه محشر، یکی است ساقی کوثر
 یکی امین صراط و، یکی است حاکم نیران

نبی شفیع قیامت علی محیط کرامت
 حسن جواز سلامت حسین صاحب فرمان^۱
 چهار یار موافق چهار خیر خلائق
 چهار مخبر صادق چهار حجت یزدان
 یکی امین شریعت یکی معین طریقت
 یکی قرین حقیقت یکی مبین ادیان
 نبی شریعت بر حق علی طریقت مطلق
 حسن امام محقق حسین هادی ایمان
 چهار سید شافع چهار شافع نافع
 چهار اصل منافع چهار رهبر رهدان
 یکیست حرف هدایت یکیست عین عنایت
 یکیست راوی آیت یکیست شارح قرآن
 نبیست سوره یاسین علیست آیت تمکین
 حسن سفینه تحسین حسین نامه احسان
 یکیست سید امجد یکیست کوکب اسعد
 یکیست در منصفد یکیست لولو و مرجان
 نبیست باغ سیادت علیست اصل سعادت
 حسن نهال کرامت حسین چون گل ریحان
 چهار مشفق امت چهار بحر محبت
 چهار صابر محنت چهار مهتر دوران
 یکیست رنج کشیده یکیست جور رسیده
 یکیست زهر چشیده یکی دگر شده قربان

نبی برای احبا علی ز شدت اعدا
حسن کشیده جفاها حسین ظلم فراوان
چهار چیز محبان شاه راست معین
شراب کوثر و غلمان حور و روضه رضوان
چهار شهر وطن شد موالیان علی را
یکبست حاوه سبزوار با قم و کاشان
ز مدح هشت و چهار هست چون حدیث سلیمی
گرفته صیت کلامش چهار حد خراسان
ز مادحان بچهارم سه بعست و تشبه
یکی دعبیل و فرزدق یکی بکاشی و حسان
امید هشت بهشتست چار جوی بحشرم
چو هشت و چهار دو را بنده ماده هست و ثناخوان

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

۶۲

شیر یزدان شافع محشر امیرالمؤمنین	شاه مردان میر دین، حیدر امیرالمؤمنین
هست بر جمله سر و سرور امیرالمؤمنین	هر کجا در ملک عالم شهسوار و سرور است
هیچ دانی کیست سر دفتر امیرالمؤمنین	از کمال و فضل در دیوان قُرب کبریا
گفته نامش ایزد داور امیرالمؤمنین	از ره تعظیم و حرمت بر زبان جبرئیل
جز وصی نفس پیغمبر امیرالمؤمنین	در طریق حق امامت را نمی‌شاید کسی
هست ما را هادی و رهبر امیرالمؤمنین	هر کسی دارند در عالم اصام و رهبری
بر همه مردان عالم سر امیرالمؤمنین	ای که سراز پانمی‌دانی بدان باری که هست
گشته ختم از روز فطرت بر امیرالمؤمنین	مردی و جود و شجاعت لطف و احسان و کرم
شد غلام خواجة قنبر امیرالمؤمنین	فخر دارد بر همه شاهان کسی کز جان و دل

در اشارت هم فرود آرند هم گردند باز زُهره از گردون، خور از خاور امیرالمؤمنین
 تشنه لب ما سوی صحرای قیامت می‌رویم بر امید ساقی کوثر امیرالمؤمنین
 چون سلیمی از دو عالم نیست، ما را طاعتی غیر مهر حیدر صفدر امیرالمؤمنین
 گر گنه کاریم می‌داریم امید نجات
 از ولای شاه دین پرور امیرالمؤمنین

ولایت نامه از امام هشتم علی بن موسی الرضا (ع)*

۶۳

ای دل به مدح قبله هفتم گشا زبان از معجزات ضامن آهو، نما بیان
 شاهنشاهی که در همه صبح و مسا بود جاروب آستانه‌اش از بنال قدسیان
 اوصاف و صف او نتوان کرد این چنین توصیف از صفات جلالش کجا توان
 یعنی یکی ز معجزه‌اش را بیان کنم تا بشنوند جمله محبان و دوستان
 بست از مدینه بار سفر چون به سوی طوس تقدیر هم رکاب و قضا گشت همعنان
 در آن سفر منازل چندی نمود طی در بین ره فتاد گزارش به آن مکان
 نخجیر دید بسته و صیاد بر سرش تیغ از میان کشیده پی قتل بی‌زبان
 آهو به هر طرف نگران بود و می‌گریست ناگاه فتاد چشم شهنشاه انس و جان
 آن بی زبان به شاه غریبان سلام کرد گفتش جواب از لب لعل گهر فشان
 بوسید سُم مرکب آن شه غزال و گفت ای صاحب مروّت و غمخوار بیکسان
 شاهها بگیر دست من از پا افتاده‌ام صیاد را بگو که ببخشد مرا امان
 دارم دو بچه جانب آن کوه، شیرخوار اکنون دو روز شد که از ایشان شدم نهان
 دانم که از جدایی و هم از گرسنگی گریند همچو ابر و دوان‌اند در فغان
 از بعد شیر دادن اطفال خویشتن آیم به خدمت تو، خلافی در آن مدان
 آن صاحب سخاوت و لطف و کرم ز مهر رو کرد پس به جانب صیاد آن زمان

گفتا بیا بکن تو رها این غزال را
اطفال شیرخواره از او مانده در عقب
چون شیر داد باز بیاید به نزد تو
صیاد این کلام چو بشنید شد به خشم
آهوی دام دیده رم کرده را ز دست
گر ضامنی بیا و نشین پا به دام من
گر رفت این غزال نیامد به نزد من
شاه غریب گفت به صیاد جد من
دستش ز تن جدا شد و افتاد بر زمین
بابش در این جهان ندیده بر آرزو
قاسم عروسیش به قیامت فتادلک
بر حلق شیرخواره، علی اصغر صغیر
جدم گلوی تشنه، سرش را برید شمر
آتش به خیمه گاه بر افروخت ابن سعد
اهل حرم اسیر به پشت شتر سوار
از اسب شد پیاده و بنشست پا به دام
آهو روانه گشت سوی بچگان خویش
چون ساعتی گذشت که پیدا نشد غزال
گفت ای عرب، بگوی، کجا رفت صید من؟
شد دیرتر ز صید من او را به من رسان
سر خیل اولیا لب معجز بیان گشود
یا رب منم غریب در این دشت دادرس
در استغاثه بود گل گلشن نبی
افکنده هر دو بچه خود را به پیش رو

من ضامنم، نیامد اگر، قیمتش ستان
رو آورد به جانب آن کوه سوی شان
بشنو ز من سخن، نبود بهر تو زیان
گفتا فسانه در ره من این قدر مخوان
سازم رها دوباره بیاید بگو چه سان؟
هستی اگر ز صدق بدین صید مهربان
سازم همان زمان ز تو سیلاب خون روان
بخشیده بهر دین، سر خود را به دشمنان
عباس نامدار و علمدار تشنگان
شد کشته ناامید علی اکبر جوان
افتاد همچو گوهر بسمل به خون تپان
تا پر نشست تیر جفای مخالفان
جسمش به خاک و خون و سرش بر سر سنان
هر سو بلند گشت چو آواز طفلکان
یک سو بلند شیون و فریاد کودکان
خورشید سان گرفت به روی زمین مکان
وان گه بهار گلشن صیاد شد خزان
چشم از ادب بیست گشود از غضب زبان
آهوی دام دیده نشد رام در جهان
خود را ز درد و محنت و اندوه و ارهان
گفت ای خدای عالم و خلاق غیب دان
آن صید هر کجا بود او را به من رسان
آهو ز روی دشت همان لحظه شد عیان
پهلوی به بچه ها زده آمد دوان دوان

بسوسید خاک پای امام غریب را
 وانگاه هر دو بچه خود کرد پیشکش
 گفتا بگو که باعث دیر آمدن چه بود
 آهو نمود عرض که امروز جمعه بود
 جمعنند جملگی به عزاداری حسین
 دیر آمدن نداشت اماما جز این سبب
 پس آن جناب دست به رویش کشید و گفت
 در روز جمعه از شهدا یاد می‌کنید
 آید به چند روزِ دگر بر شما خبر
 روز دوشنبه تعزیه من به پا کنید
 صیّاد چونکه معجزه را دید شد خجل
 گفتا که خاک بر سرم از صید کمترم
 شاها شوم فدات ز نام و نسب بگوی
 فرمود شاه دین که منم زاده رسول
 موسای کاظم است پدر، نام من رضاست
 بودم من غریب روان سوی شهر طوس
 صیّاد عرض کرد به آن شهسوار دین
 از صدق توبه کردم و هستم امیدوار
 آن صاحب سخاوت و احسان ز لطف گفت
 من ضامنم به جمله غریبان تویی غریب
 خوشحال شد جوان و بسوسید پای او
 ای شمع دودمان امامت غریب طوس
 دارند دوستان همه شوق زیارتت

بهر ثواب گشت به دورش چو آن زمان
 سلطان دین به فرق وی انداخت سایه بان
 صیّاد بی مرّوت تو بود با فغان
 رفتم به سوی منزل و دیدم که وحشیان
 مشغول تعزیت شدم من هم در آن مکان
 قریان خاک پای تو ای شاه انس و جان
 ای وحشیان وادی غم، خوش به حالتان
 من هم توقّعی ز شما دارم این زمان
 از مرگ این غریب به غم گشته توأمان
 هستم غریب چونکه مرا نیست نوحه خوان
 یکباره رفت از سرا و طاقت و توان
 او دوست با امام شد و من ز دشمنان
 دانم ترا به نزد خدا هست عزّ و شان
 جدم علیست جدّه من سیّد زنان
 آواره گشته‌ام ز دیار و ز خانمان
 بهر هدایت همه خیل موالیان
 کای باعث نجات اسیران شدی به جان
 بشماریم ز خیل محبّان خاندان
 صیّاد را که آه تو زد آتشم به جان
 بگذشتم از گناه تو و جمله دوستان
 سلطان اولیا به سوی طوس شد روان
 بهر خدا نظر نما سوی مخلصان
 از آرزوی خویش مکن ناامیدشان

لیکن ز لطف کن به سلیمی نظاره‌ای

قدّش ز بار محنت جدّ تو شد کمان

قصیده در مدح امیر المؤمنین علی (ع) در تتبع خواجوی کرمانی به

التزام اشتر و حجره

۶۴

نگارا روز عید آمد بیارا اشتر و حجره
 که با زینت بود زیبا و رعنا اشتر و حجره
 اگر داری سر عیش و تماشا وقت آن آمد
 بجستش عید و قربانی بیارا اشتر و حجره
 چه باشد گر دمی در کلبه احزان ما آبی
 که جان قربان کنیم ار نیست ما را اشتر و حجره
 به پای حجره ات تا چند پایم چون شتر بی خود
 که می نازند با بار غمت با اشتر و حجره
 سوار آمد به زیر حجره بالای شتر با هم
 ندیدم خوب تر زان زیر و بالا اشتر و حجره
 مرا از بهر مهمانی و قربانی آن دلبر
 شب و روز است خالی و مهیا اشتر و حجره
 برون آمد ز حجره بر شتر محمل ببست آن مه
 برفت و مانده اندر دیده ما اشتر و حجره
 کشیده ست و گشاده عاشقان را چون دل و دیده
 ز بهر مقدم آن ماه سیما اشتر و حجره
 نبیند خوب تر زین اشتر و حجره کسی هرگز
 بیارایند اگر صد ره به دنیا اشتر و حجره
 بسین حجره روان من که بر اشتر بنا کردم
 که مثل این ندارد هیچ بتا اشتر و حجره

عروسانند اندر حَجْرَة ابکار افکارم
 همه با زینت و زیور نه تنها اشتر و حجره
 ندارد بر قطار متصل جز من کسی چندین
 به عهد دولت صدر معلّا اشتر و حجره
 علاء الدّین والدّنیاء علی آن کز سخای او
 پراز سیم و زر آمد هر گدا را اشتر و حجره
 ز بهر زینتِ خیل و شکوه خلوتِ عیشش
 بیارایند روزی بزم و هیجا اشتر و حجره
 عرب را با عجم پیوسته از خیل سخای او
 فراوان است اندر شهر و صحرا اشتر و حجره
 ز آثار کفایت‌هاش در مُلک شهنشاهی
 پر است از زیور و زر در همه جا اشتر و حجره
 ز بهر مسکن خیل غلامانش عجب نبود
 اگر آید پدید از خار و خارا اشتر و حجره
 اساس کار بدخواه و بقای عُمر آمد سست
 چنان باشد که اندر روی دریا اشتر و حجره
 چو اشتر زیر بار آمد عدو در حَجْرَة محنت
 چنان گاندر زمانه نیست پیدا اشتر و حجره
 کلید حَجْرَة فتح و زمام خصم اشتر دل
 چو هست اندر گفت بریند و بگشا اشتر و حجره
 ردیف شعر من تا شد لقب چون حجره و اشتر
 کنند از فخر سر بر سقف مینا اشتر و حجره
 به مدحت آن چنان باشد بلند ایوان شعر من
 که هستش پایه ادنای ادنی اشتر و حجره

بسی در حَجَرهٔ معنی سخن بریستم و کردم
 ردیف دلکش این شعر غرّا اشتر و حَجَره
 رسد فخرم در این معنی که کس را نیست غیر از من
 به مدح افتخار دین و دنیا اشتر و حَجَره
 مرا نه مرکبی نه مسکنی، عیدی چنین کین دم
 کنند آراسته هر پیر و برنا اشتر و حَجَره
 ز دنیایی ندارم هیچ و با این مفلسی جز من
 نکرده جمع کس چندین به یک جا اشتر و حَجَره
 سلیمی زین سخن دارد دعاگویی غرض ورنه
 چو کوتاه همتش نبود سراپا^۱ اشتر و حَجَره
 همیشه تا که خوبانند و حیرانند در عالم
 به هر منزل ز بهر بار ما را اشتر و حَجَره
 سپهرت بارکش بادا (به زیر) حَجَرهٔ بارت
 چنین می‌خواهم از ایزد، تعالی، اشتر و حَجَره

در بحر مثنوی در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

۶۵

سخن سازم ابتدا، به نام یکی خدا، که او ساخت خلق را، طفیل دو مقتدا
 یکی ختم انبیا، یکی شاه اولیا، یکی هست مصطفی، دگر مرتضی علی
 غرض از دو کون چیست، ز خلقان مراد کیست، دو سلطان هاشمیست، دو معصوم متقیست
 یکی شاه ابطحی است، دگر حضرت ولی است، شفیع الوری نبی است، ولی الولا علی
 که را ایزد وُود، پس از مصطفی ستود؟ که کُفر از جهان زدود، به اسلام ره نمود؟
 در شهر دین گشود، که حق گفت و حق شنود؟، امام به حق که بود، به حق خدا علی

کسی پاک دین بود، کز اهل یقین بود، به دنیا بر این بود، بر این کیش و دین بود
 به ایمان قرین بود، چو مؤمن چنین بود، به خلد برین بود، ورا رهنما علی
 حذر کن ز شین و شید، که گر شپلی و جنید، شوی تا زکین و کید، نیایی برون ز قید
 به دیو و ددی تو صید، تو را اقتدار شید، به شخص و به عمرو و زید، مرا مقتدا علی
 علی شاه سرور است، بر اسلامیان سراست، به اسلام رهبر است، وصی پیمبر است
 نبی را برادر است، امام مظهر است، امیر دلاور است، شه اولیا علی
 امام آن کسی شمر، که از صنع دادگر، کند لعل از حجر، به معجز ز خاک زر
 به مؤمن ز بهر فر، به کافر به جنگ در، که بخشید مال و سر، سر اسخیا علی؟
 کسی حجت خداست، که او نفس مصطفی است، سر جمله اتقیاست، که را از حق این عطاست؟
 چنین منزلت که راست، به ایمان و راه راست؟ که هادی و مقتداست، امام هدی علی
 به جز آل مصطفی، ندارم به کس رجا، جز این در به هیچ راه، مرا نیست التجا
 همه جرم و خطا، ولی بخشدم خدا، چو باشد شفیع ما، به روز جزا علی
 کشد صد ره از جهان، به درویشیم عنان، ننالم به فقر از آن، که دارم به صدق جان
 تشبه به خاندان، نخواهم جهان چنان، مرا روضه جنان، چو کرده عطا علی
 اگر نیک اگر بدم، چو با آل حیدرم، بهشت مخلدم، بود جای و مقصدم
 صفایست بی حدم، حیات مجلدم، همه یا محمدم، بود ورد یا علی
 سلیمی مدیح شاه، تو را هست عذرخواه، ز هر زلت و گناه، جز این نیست رو، و راه
 که جویی به وی پناه، که باشد به حشرگاه، تو را حضرت اله، کند حشر با علی

المسجع در مدح امام علی (ع)

۶۶

ای ز جلالت، بر همه عالم، حکم ترا حق داده روانی
 مسند دین را، صدر نشینی، ملک جهان را، شاه‌نشانی

بحر عطایی، لطف خدایی، خلق جهان را، راه‌نمایی
 دیده و دل را، نور و صفایی، جسم و جسد را، جان و روانی
 شاه دلاور، حیدر صفدر، شافع محشر، ساقی کوثر
 ای که به دانش، بعد پیمبر، از همه خلقت، نامده ثانی
 سرور ملت، هادی امت، آیت رحمت، قاسم جنت
 مهر ولایت، ماه امامت، در کرامت، بحر معانی
 شاه و امامی، انس و پری را، جای تو نبود، هیچ وصی را
 معرفت حق، شرع نبی را، هم تو عیانی، هم تو بیانی
 گاه چو عیسی، ساخته لطف، زنده به یک دم، مرده دلان را
 گاه چو موسی، خلق جهان را، راعی عدلت، کرده شبانی
 قدرت حقی، مرشد خلقی، خازن علمی، مفتی دینی
 قاضی جنتی، هادی انسی، گلبن قدسی، سرو جنانی
 با نبی الله، اول و آخر، بوده موافق، باطن و ظاهر
 دین خدا را، حافظ و ناصر، شرع نبی را، ساعی و بانی
 بر تو مسلم، ملک شاه، ملت و دین را، پشت و پناهی
 سایه یزدان، نور الهی، جمله جهان را، فیض رسانی
 کاشف قرآن، حجت یزدان، رحمت رحمان، شافع عصیان
 بر همه سرور، بر همه سلطان، ماه زمینی، شاه زمانی
 می نکنم کس، با تو مقابل، خود نکند این، مردم عاقل
 نیست مساوی، عالم و جاهل، غیر نداند، آن چه تو دانی
 بغض تو باشد، ذلت دنیا، نکتب عقبی، نار جهنم
 حب تو بخشد، جنت اعلی، افسر شاهی، تخت کیانی
 ای همه جانها، باد فدایت، گفته به قرآن حمد خدایت
 بنده چه گویم، مدح و ثنایت، هر چه بگویم، برتر از آنی

گر چه نباشد، مال و منالم، غم نخورم زان، هیچ ننالم
 حبّ توام بس، دولت باقی، یاد نیارم، دنیی فانی
 عاشق و مستم، مست الستم، عهد محبت، می نشکستم
 جام صفا ده، باز به دستم، تا ز خمارم، باز رهانی
 ساقی جانها، از ره احسان، یک نظر افکن، بر من حیران
 مست تو باشد، تا به ابد جان، جرعه خویشم، گر بچشانی
 داغ تو دارد، جان فگارم، مهر تو ورزد، این دل زارم
 هیچ شفیمی، جز تو ندارم، رو به که آرم، گر تو برانی؟
 من که ز عصیان، دزد درکاتم، حبّ تو آرد، با درجاتم
 هست به لطف، روی نجاتم، عفو گنه را، چون تو ضمانی
 گر چه به مدحت، نظم روانم، نام برآرد، در دو جهانم
 بنده امرم، نام ندانم، هر چه تو گویی، هر چه تو خوانی
 یا رب اگر ما، خسته دلان را، همچو سلیمی، از سر غفلت
 نامه سیه شد، صرف گنه شد، حاصل هستی، عمر و جوانی
 روز قیامت، چون به شفاعت، نقد محبت، پیش تو آرم
 هست امیدم، کز کرم خود، زلت ما را، در گذرانی

در مناقب امیر المؤمنین علی (ع)

۶۷

والی دین ولی خدا، مرتضی، علی	زوج بتول ابن عم مصطفی، علی
قائم مقام سرور و سردار انبیا	هادی خلق قاضی دین خدا، علی
کنیت ابو الحسن، لقبش گشت مرتضی	شد نام او ز حضرت رب العلا، علی
چون زینوا مجالسکم در حق وی است	بگشا زبان به مدح شه اولیا، علی
غیر از نبی که هر دو ز یک نور مشتقد	نسبت مکن ز جهل کسی را تو با، علی

نام علی و نام محمد جدا مکن
 جنت جزای حُبّ علی دان به حکم حق
 منصوص قول حق شد و تشریف خاص یافت
 چون گشت جانشین محمد به قول حق
 گفته ثنا و حمد، خدا و پیمبرش
 مقصود کون و دنیوی و عقبی محمد است
 بر نام اوست نامه شاه که بود و هست
 آن کس که داد نصرت دین محمدی
 حامی دین احمد و ماحی کفر بود
 با نام او چو کرد خدا نام خود قرین
 همچون رسول محترم از راه قرب بود
 بی شک برد به خلد برین راه هر کرا
 دارند هر کسی به امامی گر اقتدا
 هر بخشی که بایدت از حُبّ او طلب
 هر کس در این جهان به کسی دارد التجا
 روی دلم همیشه به سوی علی بود
 دارند هر کسی به جهان ورد و طاعتی
 فردا که در دهد به مطیعان و دوستان
 دامن که بخشد از کرم و فضل خویشتن
 هستم گدا و بنده و چاکر به جان و دل
 فخر من از محبت ایشان بود که هست
 دست نیاز چون که بر آرم به نزد حق
 چون درد و رنج و جرم و گنه را به روز حشر

هرگز نبود چون ز محمد جدا، علی
 زیرا که هست حاکم روز جزا، علی
 گاهی ز آنما و گه از هل اتی، علی
 آورد حقّ دین و شریعت به جا، علی
 زیرا که هست لایق حمد و ثنا، علی
 نفس نفیس اوست به قول خدا، علی
 شاه دو کون و صاحب تاج و لوا، علی
 در ابتدا علی بود و در انتها، علی
 بر مسند قضا و به صفّ غزا، علی
 نازل شد اسم عالی او از سما، علی
 پیوسته محرم حرم کبریا، علی
 باشد امام و راهبر و پیشوا، علی
 ما را بود به هر دو جهان مقتدا، علی
 زیرا که هست سرور ملک سخا، علی
 ما را بود به هر دو جهان مُلتجا، علی
 زان رو که هست قبله شاه و گدا، علی
 اوراد من بود، به صباح و مسا، علی
 بر خوان لطف و مرحمت خود صلا، علی
 بر حال مفلسی من بینوا، علی
 چون هست شاه و سرور و سلطان ما، علی
 خیر البشر محمد و خیر الوری، علی
 باشد دعا محمد و مدّعا، علی
 باشد دوا محمد و بخشد شفا، علی

ورد زبان من چو سلیمی از آن بود

پیوسته یا محمد و همواره یا، علی

ترکیب بندھا

و مسقطھا

هفت بند در تتبع مولانا حسن کاشی

بند اول

مطلع نورِ حقیقت منبع علم الیقین	السلام ای آفتاب آسمانِ شرع و دین
وارث نوح نسی الله، امام المتقین	السلام ای صفوة الله، آدم شیث اقتدار
چون ذبیح الله اسماعیل، جانِ نازنین	السلام ای کرده در راه رضای حق نثار
چون خلیل الله امین ملت و هادی دین	السلام ای شاه احمد سیرت و خلّت شعار
یاد نام تو آنیس جانِ یعقوبِ حزین	السلام ای یوسف مصرِ ملاحِت کآمه
از کرامت کرده ایزد بر دلِ پاکت مبین	السلام ای وارثِ داوود، گاسرار زیور
کآمه مُلکت سلیمان وار در زیر نگین	السلام ای حیدرِ صفدر امام جنّ و انس
موسی طورِ جلالت عیسی خلوت نشین	السلام ای خضر موسی قُرب و هارون منزلت
کاشف سرّ الهی نفس خیر المرسلین	السلام ای باب شهرستان علم مصطفی
السلام ای آفتاب آسمان یا و سین	السلام ای ماه مهر افروز برج طا و ها
شافع محشر، قسیم دوزخ و خلدِ برین	السلام ای حاکم و هادی نیران و صراط
والی و مولی، ولی الله امیر المؤمنین	السلام ای شاه خیل اولیا و اصفیا

ای خدا و مصطفایت گفته صلوات و سلام

آمده مدح و ثنایت در حدیث و در کلام

بند دوم

چون ز بیداد گنه، ما را تویی فریاد رس
 دادخواهانیم بر درگاه تو، فریاد رس
 ما مراد خویش، ای شاه از تو داریم التماس
 چون از این درگاه حاصل می شود هر ملتَمَس
 مَنّت ایزد را که بر حَسَبِ مراد خویش یافت
 دل که عمر [ی] سُدّه بوس حضرتت بودش هوس
 ای ز تعظیم و شرف در عالم علم و شرف
 جز خدا و مصطفی نشناخته قدر تو کس
 بهر زادِ آخرت دارند هر کس طاعتی
 ما ز هر طاعت که باشد، حُب تو داریم و بس
 پیش از آدم، نور تو با نور احمد آفرید
 حضرت حق، گر به صورت [آفرید] ای شاه پس
 گردم جان بخش تو همره نبودی با مسیح
 کی به معجز، مرده هرگز زنده کردی در نفس؟
 مرغِ روحم در هوای روضه ات باشد هنوز
 اندر آن ساعت کزین منزل بپَرَد از قفس
 هر کسی کاو میل، سوی گلشن کویت نکرد
 در قیامت طعمهٔ آتش شود چون خار و خس
 چون توان کردن مقابل با تو غیری را ز جهل
 کی رسد با شاه باز سدرهٔ عزّت مگس؟
 حاصل دریا و کان از جود دستت مستعار
 نور فیض مهر و ماه از روی ماهت مُقتبس

حلقه در گوش [است] هر جا شهبوار فارس است

کو به میدان شجاعت راند از موری فرس

گفته در وصف جوانمردی و تیغت کردگار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند سوم

یا رب این ماییم رو در خاکِ این در یافته	خاک بوسِ کعبه مقصود را دریافته
دیده اعمی و خاک آلوده بخت خویش را	از غبار خاک این درگه منور یافته
ای زُیمنِ خاکبوس آستانِ هر صباح	خسرو چرخ چهارم زیبِ افسر یافته
یافته در بارگاهت بار، کانِ جا بارها	خویش را روح القدس مداح و چاکر یافته
جان نسیم رهگذارِ روضه پاک تو را	هم چو انفاسِ مسیحا، روح پرور یافته
ز ابتدا تا انتهای آفرینش، هیچ کس	کافرم غیر از نبی مثل تو دیگر یافته
خوانده بر ذات و لی الله هر جایی نبی	وین کمال و منزلت از فضل داور یافته
حاصل دنیا و دین را همتِ عالی تو	گاه استغنا متاعی بس محقر یافته
طایر زربینِ جناح چرخ یعنی آفتاب	در هوایت خویش را از ذره کمتر یافته
دیدن روح ار چه ممکن می‌نگردد، عقل کل	صورت جسم تو را روح مصور یافته
سالم از آذر کسی ماند که اندر حُب تو	سیرت سلمانی و اخلاص بوذر یافته
هر کسی کاو گشته از خیل گدایانِ درت	دولت سلطانی و مُلکِ دو کشور یافته

حاجت خویش از درت ای شاه دارم من طلب

کانچه دارم من طلب، یابم به حکم من طلب

بند چهارم

ای ز خُلُقِ روح بخش تازه جانِ مصطفی

شاد از تو در همه حالی روانِ مصطفی

هر نبیی را تو بودی از ره معنی مُعین

از زمان دورِ آدم تا زمانِ مصطفی

نیست بعد از مصطفی، غیر از تو بر اَمّت امام
 از کلام حضرت حق در بیان مصطفی
 از تو می باید نشانِ دینِ پُر مِلّت جست از آنک
 داری اندر صورت و معنی نشان مصطفی
 گر بود هر خاندان را سَیِّدِ و سروری
 سَیِّد و سرور تویی بر خاندان مصطفی
 کرده بهر جان سپاری تکیه گه بر بسترش
 گاه از تمکین، نشسته بر مکان مصطفی
 شهسواران در ره دین گرچه بسیار آمدند
 شهسواری چون تو نامد همعنان مصطفی
 همچو امر و طاعت خود حضرت حق کرده فرض
 طاعت و امر تو را بر اَمّتان مصطفی
 هیچ کس جز تو ز روی صورت و معنی نبود
 واقف و آگه ز پیدای و نهان مصطفی
 هم شریعت هم طریقت هم حقیقت را تویی
 راز گسوی و راز دار و راز دان مصطفی
 هست با قول تو در معنی موافق بی خلاف
 هر حدیثی کان گذشته بر زبان مصطفی
 نیست بی حُبّ تو از کس طاعت و ایمان قبول
 هست این وارد ز لفظ دُر فشان مصطفی
 ای ز عزّت مصطفی و صاف و مدحت گوی تو
 گفته جبریل آفرین بر دست و بر بازوی تو
 بند پنجم

ای فراز سِدره جایب یا امیرالمؤمنین عرش در تحتِ لَوایت یا امیرالمؤمنین

شد چو کعبه قبله گاه زمرة کزوبیان
 از ره قدر و شرف چون رحمة للعالمین
 هر کمال و علم و معجز کانیا را بوده است
 کس نداند گوهر و زر ساختن از سنگ و خاک
 تا قیامت هست کحل دیده انس و ملک
 دارد از مُلک ولایت ملک و مالی هر کسی
 کرده ایم از سر قدم، داریم سر هم چون قلم
 نیم جان خود فدای راه حُبّت کرده ایم
 نیست ما را هیچ مقصودی و مطلوبی دگر
 روز محشر چون که بردارم سر از خاک لحد
 چشم آن دارم که بگشایم به دیدار تو چشم
 روضه جنت سَرایت یا امیرالمؤمنین
 خوانده لطف خود خدایت یا امیرالمؤمنین
 کرده حق، جمله عطایت یا امیرالمؤمنین
 جز کف معجز نمایت یا امیرالمؤمنین
 از غبار خاک پایت یا امیرالمؤمنین
 نیست ما را جز ولایت یا امیرالمؤمنین
 بر خط مهر و وفایت یا امیرالمؤمنین
 ای همه جانها فدایت یا امیرالمؤمنین
 از دو عالم جز لِقایت یا امیرالمؤمنین
 منتظر بهر ندایت یا امیرالمؤمنین
 بشنود گوشم صدایت یا امیرالمؤمنین

هست مسکن، جنت المأوی اَحِبّای تو را

جای در قعر جهنم باشد اعدای تو را

بند ششم

ای که رزق خاص و عام از خوان احسان شماست

نعمت و ناز دو عالم صدقه خوان شماست

نه همین اهل زمین حکم شما را تابند

کآسمان و مهر و مه در تحت فرمان شماست

پاسبان قلعه هفتم که کیوان نام اوست

در مراتب هندوی هندوی دربان شماست

با همه رفعت فراز چار طاق آسمان

شاه انجم تُرک مشعلدار ایوان شماست

پیش از آن کین دور گردون بود سیر اختران

تا به دور دامن جاوید دوران شماست

با همه حُسن و جمال و زینت و زیب و بها
 گلشن فردوس اعلا از گلستان شماست
 رحمتی بر حال ما بیچارگان کن از کرم
 رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ از حق چو در شأن شماست
 بسته با حُبّ شما جان، عهد و پیمان از ازل
 هم بدانسان تا ابد بر عهد و پیمان شماست
 دارد اَمِّید قبولِ این مقدّس آستان
 بندهٔ مسکین، سلیمی کز غلامان شماست
 گر ندارد پایهٔ کاشی به قرب و منزلت
 از سر اخلاص مدّاح و ثناخوان شماست
 دارد از حُبّ شما اَمِّید غُفران و نجات
 چون نجات و مغفرت از حُبّ و عرفان شماست
 زان‌که بی این هر دو نتوان دین و ایمان داشتن
 آرزو بردن نجات، اَمِّید غفران داشتن
 بند هفتم
 ای به خاک درگهت روی نیاز خاص و عام
 زایرانت ساکنان روضهٔ دار السّلام
 کعبهٔ اهل نجات است این حریم محترم
 کز شرف دارد هزاران فخر بر بیت الحرام
 روز و شب بهر نثار قَبَّةٔ پُر نور تو
 وردِ زوّار ملایک هست صلوات و سلام
 هم‌چنان کز حرمت خاک نجف شد محترم
 کعبه هم از مولد پاک تو دارد احترام

ای ز عزّت کرده حق با نام خود نامت قرین
 چون رسول الله تویی فخر البشر، خیر الانام
 چون به حکم نصّ قرآن دین گرفت از تو کمال
 حضرت حق نعمت خود کرده بر خلقان تمام
 هر که او کفران این نعمت کند، کُفر آن بود
 هست بی شک، نعمت دنیا و دین بر وی حرام
 ملّت حق، دین یزدان را امینی و امان
 خیل اسلام، اهل ایمان را امیری و امام
 با هوای کلبه فقر و فضای همت
 قصر جمشیدی چه و مُلک سلیمانی کدام؟
 در قیامت سر برآریم از لَحَد با یاد تو
 چون دهد ساقی لطف، شربت یُحیی العظام
 هست مدحت احسن جمله سخن‌ها ز آن که حق
 گفته و صفت در کلام حق، ز هی حُسن کلام
 چون به محشر فرقه‌ای گردند در دوزخ مقیم
 فرقه‌ای را باشد اندر جَنّت المأوی مقام
 دوستان را رسد از لطف ربّ العالمین
 مژده جَنّات عدنِ قَادُخُلُوها خَالِدین

۲

مرثیه سید الشهدا امام حسین (ع)

ای دل گرت محبّت آلِ محمد است	خون شو که روزِ محنتِ آلِ محمد است
وی دیده ساز خون دل از غم تو هم روان	امروز چون مصیبت آلِ محمد است
امروز جان جمله محبّان و مؤمنان	در درد و داغ حسرت آلِ محمد است

تو نیز روی زرد کن از اشکِ سرخ آل چون در دلت محبت آل محمد است
 بر چهار طاق عرش بتائید پنج نام جاوید صیت دولت آل محمد است
 آل محمد ار علی مرتضی بود
 آن سروری که تاج سر اولیا بود

ای کاینات در کنفِ مرتضی علی گیتی مشرف از شرفِ مرتضی علی
 شد جان ما نشانه تیر محبتش ای صد هزار جان هدفِ مرتضی علی
 گر بایدت که روز جزا شربت ظهور نوشی به کام دل ز کفِ مرتضی علی
 از دیده خون بیار ز بهر شهی که بود روز مصاف شیر صفِ مرتضی علی
 بنگر چه ها کشید ز جور مخالفان فرزند مصطفی خلفِ مرتضی علی
 در کربلا که خاکِ سیه بر سر یزید

چون بر حسین آب بیست آن سگِ پلید

گر شمه ای شنیدی از این راز فاطمه از عرش بگذراندی آواز فاطمه
 امروز غرق خون شده در خاک کربلا شخصی که پرورید به صد ناز فاطمه
 فریاد از آن زمان که درآید فغان کنان در حشرگاه نوحه کنان ساز فاطمه
 در رود خون دو پیرهن آلوده آن دو شاه بر دوشها فکنده به اعزاز فاطمه
 خون ستم رسیده جگر گوشگان خویش خواهد از آن سگان لعین، باز فاطمه

روح علی و فاطمه از خویش شاد کن

زان هر دو شاه زاده معصوم یاد کن

اول امام و رهبر و هادی دین حسن آن کاشف حقیقت علم الیقین حسن
 شمشاد باغ راستی و گلبن وفا سرو ریاض گلشن خلد برین حسن
 شد کام جانِ جمله جهان تلخ تا رساند از زهر شربتی به لب شگرین حسن
 دلها ز غصه ریش و جگرها جراحت است ز آن دم که گشت کشته الماس کین حسن
 بنگر چه ها کشید ز خصم لعین شوم با جان خسته و دل اندوهگین حسن

تو نیز اگر چه می رسد رنج کربلا

می کش به دوستی شهیدان کربلا

سلطان اولیا و شہ اصفیا حسین	مسند نشین بارگہ کبریا حسین
امروز مبتلا شدہ در دست ظالمان	شاہ شہید رزمگہ کربلا حسین
امروز سوختہ ہمہ جانہای مؤمنان	در آتش فراق شہ اولیا حسین
می‌دارم از خدا چو سلیمی امید آنک	ما را بود بہ روز جزا حشر با حسین

چون جز شفاعت تو نداریم دستگیر

ما را کہ پایمال گناہیم دستگیر

۳

در احوال ولادت امام زمان (ع) و علائم ظهور آن حضرت

بہ نوک خامہ سرنامہ ساز نام خدا	کہ بر سر ہمہ منشورها بود طغرا
سخن بہ حمد خدا ابتدا کن ای مؤمن	کہ ابتدای سخن واجب است حمد و ثنا
ز بعد حمد و ثنای خدا درود و سلام	فرست بر نبی و آل او بہ صدق و صفا
چو گشت معرفت دین حق تو را حاصل	ز قول حضرت پیغمبر و ز فضل خدا
ائمہ را و امام زمان خود بشناس	کہ در امان خدایی ز جملہ خوف و بلا
چرا کہ ہر کہ امام زمان خود شناخت	بہ قول شاہ رسل هست گبر یا ترسا
امام وقت و اولوالامر و حجت یزدان	کہ شرع و دین نبی را از و بود احیا
محمد بن حسن را شناس آن شاهی	کہ قایم از شرف ذات اوست ارض و سما
بیا و گوش کن اول ولادت آن شاہ	نخست از نسبش کن حکایتی اصفا
ز جانب پدر او زادہ ولی و نبی است	کہ روشن است چو خورشید بر ہمہ اشیا
ز مادر است وصی زادہ شمہای بشنو	بہ شرح از نسب اُم آن امام ہدی

بود ز بشر سلیمان روایت این سخنان

کہ دوستدار علی نقی بود از دل و جان

چنین حدیث کند زان امام پاک ضمیر	ز علم پردہ بہ من کرد شمہای تقریر
ز وی حقیقت آن علم چون بدانستم	مرا بہ خلوت خود خواند آن ستودہ امیر

چه گفت؟ گفت که کاری ترا بفرمایم
 به خط رومی و آن لفظ نامه‌ای بنوشت
 ببر به جانب بغداد چون رسی آنجا
 رسند پیش تو آنجا جماعتی از روم
 بود میان کنیزان نهان یکی دختر
 از آن گروه خداوند او بود پیری
 شوند مشتریان جمع آن کنیزان را
 ز بهر بیع چو بخاس پیش آن دختر
 به هیچ حال به کس روی خویش ننماید

جواب دهد که بر هر که من رضا دارم

کسی جز او خردم خویش را به قتل آرم

چو این حدیث بگوید تو پیش او روزود
 چو نامه خواند و نام و خط مرا بیند
 کند خطاب بدان پیر کاو از آن وی است
 مرا فروش بدین شخص ورچه نفروشی
 بها کند به تو آن پیر، در زمان او را
 به مبلغی که تو را داده‌ام شود راضی
 به زیر پرده عصمت بیار دختر را
 چنین حدیث کند بشر، کین مهم به خیر
 شدم به موجب فرموده جانب بغداد
 ز سوی روم رسیدند هم در آن ساعت
 بدان زری که به من داده بود دختر را

ببردمش به سوی کاروان سرا دلشاد

گشادم از جهتش خانه‌ای به حسب مراد

زمان زمان ز سر شوق نامه را می‌خواند
 مرا از آن عجب آمد سؤال کردم از او
 تو چون که صاحب این نامه را نمی‌دانی
 جواب داد که من از تو به شناخته‌ام
 منم ز عترت و ذریت حواریون
 اب من است مَلِک لوشعار قیصر روم
 مرا به ابن عم خویشان، پدر می‌داد
 به رسم دین مسیحا ببست آیینی
 ز تاج و تخت بتان زینتی تمام بکرد
 چو وقت شد که ببندند عقد، رهبانان
 پدید گشت به یک بار بانگ زلزله‌ای
 به نامه بوسه همی داد و اشک می‌گرداند
 که چیست حال؟ تو بر گو که عقل حیران ماند
 چه دوستیست که این نامه در دل تو نشاند
 به هوش باش که این قصّه باز خواهم راند
 که حبّ آل محمّد مرا ز شرک رهاوند
 که تاج و باج ز شاهان روزگار ستاند
 همه اکابر و اشراف را خبر برساند
 به خیل و لشکر و اتباع خویش طوی خوراند
 چو ابر بی حد و بی عد زر و گهر افشانند
 خدا نخواست بر ایشان ز قهر پرده دراند
 چنان که قیصر و آن قوم را همه ترسانند

صلیب‌ها همه افتاد و سرنگون شد تخت

به جای خویش نه مردم نه تخت ماند و نه رخت

غریو و ولوله از جان راهبان برخاست

ز خوف و هیبت آن، عمر و جان قیصر کاست

چو ساعتی شد از آن حال گفت رهبانی

که این علامت کسر و زوال دولت ماست

گرفت خشم و برنجید از آن سخن قیصر

ز بهر عقد دگر بار مجلسی آراست

رسید چون به همان وقت باز زلزله‌ای

در آمد از چپ و از راست آن علامت خاست

همه فتاد و شکست آنچه بود در مجلس

کسی ز هول ندانست کان چه حال و چه جاست

فتاد لرزه بر اعضای قیصر و می‌گفت
 که ضایع است همه رنج ما و سعی هباست
 چو شب درآمد و هر کس به جای خود رفتند
 نمود واقعه‌ای رخ مرا که دل می‌خواست
 مسیح را و وصیش که نام شمعون است
 به خواب دیدم و آن کس که او حبیب خداست
 محمد نبی الله و جمله فرزندان
 شدند حاضر و من نور دیدم از چپ و راست
 مسیح کرد سلام و محمدش در بر
 گرفت و گفت که چون وصلت تو نور و صفاست

من آمدم که کنون دختر وصی تو را
 دهم بدین پسر خویشان به حکم خدا

مسیح کرد نظر در وصی خود شمعون	که هست بخت همایون و طالع میمون
حبیب حضرت حق با تو می‌کند وصلت	به دولت ابدت شد خدای راهنمون
زبان گشاد به پیش نبی وصی مسیح	کای ثنای تو از حد فکر و وهم برون
همه غلام و کنیزان اهل بیت تواند	ز مرد وزن به جهان هر که هست بی چه و چون
اگر کنی به کنیزی قبول فرزندم	سرم ز قدر و علو بگذرانی از گردون
رسول بست مرا با ابو محمد عقد	رضا چو داد بر این کار جدّ من شمعون
پدید گشت همان لحظه منبری از نور	نبی فراز شد و خطبه خواند بر قانون
چو من ز شادی آن خواب خوش شدم بیدار	زمان زمان به دلم شوق او بشد افزون
به جدّ خویش نگفتم ز بیم جان آن حال	که ناگهیم ز سر جهل و کین بریزد خون
شدم ز شوق فراق حبیب خود بیدار	چو دید قیصر از آن حال شد بسی محزون
ز بهر صحت من هر طبیب چیزی گفت	نداشت سود مرا آن فسانه و افسون

پس از چهارده شب باز بخت روی نمود ،
 در سعادت و دولت به روی من بگشود

چو بود آرزوی بو محمّد در دل
به خواب وقت سحرگاه آن چنان دیدم
کنیزکان بهشتش ستاده در خدمت
سلام کردم و پیشش ستادم و گفتم
شکایت از غم مولای خویش می‌کردم
جواب داد که تا مشرکی ز ما دوری
چنان که گفت مرا عرض کردم ایمان را
گرفت حضرت خیر التّسا مرا در بر
به جانب تو فرستم ابو محمّد را
شبی دگر چو در آمد حبیب خود را من
به خواب دیدمش آمد به قصر من زان سان

چو گل ز شادی آن نوبهار بشکفتم

سلام کردم و احوال یک به یک گفتم

بدان طریق مرا چند شب به خواب آمد
شبی به خواب مرا گفت جدّ تو فردا
تو در میان کنیزان خویش بیرون آی
چو با گروه کنیزان روی ز شهر برون
چو بامداد شد از شهر لشکری بردند
به آن طریق که فرموده بود مولایم
قضای کار رسیدند پیش ما جمعی
همه اسیر گرفتند آن کنیزان را
ز نام و نسبت و خویش و تبار من پرسید
مرا اگر ملکه نام بود بهر صلاح
چه گفت؟ گفت که نام کنیزکان داری

دلیل و رهبر من شد به دولت سرمد
رود ز شهر و به خود لشکر عظیم برد
چنان که کس نشناسد تو را ز نیک و ز بد
تو را کشیم ز راه صلاح جانب خود
به قصد لشکر اسلامیان، اب من و جد
برون شدم به کنیزان خویشان ز بلد
که بهر لشکر اسلام آمده به مدد
مرا گرفت یکی پیر ز اهل علم و خرد
که راز خویش بگوی و مکن حدیثم رد
نگفتم و به زبان نام نرجسم آمد
دهد به فضل خود آزادیت خدای احد

مرا به لطف خوش آن پیر عاقبت محمود

بدین مقام رسانید حال من این بود

چو بشر را سخن آن جمیله شد مفهوم
ز کار خویشتن آن نیک رای شد دلشاد
برفت نرجسه را برد سوی سامرا
امام گفت بسی آفرین و کرد او را
ز حال نرجسه پرسید و رنج و زحمت راه
به پیش خواهر خود آن گهی فرستادش
چو شد به معرفت دین مصطفی کامل
ببست با پسر خود ابو محمد عقد
چو رفت مدت نه ماه، حاکم ازلی
روایت است ز بنت تقی حکیمه به نام
چنین حدیث کند آن سلاله نبوی

حکایت نسبش کرد یک به یک معلوم
وزان سخن که بدو گفت بنت قیصر روم
به نزد بو الحسن از فضل ایزد قیوم
میان قوم سرافراز بر خصوص و عموم
بگفت تهنیتش با مبارکی قدوم
که فرض و سنت اسلام را کند معلوم
شناخت در همه بابی طریق آن و رسوم
به فال خیر و صوابش چو بود آن مقسوم
بین چه صنع پدیدار کرد از آن محکوم
که بود گوهر بحر کمال و فضل و علوم
ز حضرت حسن عسکری شه معصوم

امیر عرصه کونین و سرور غالب

امین و وارث علم علی ابوطالب

که آن امام سوی خانه من آمد شاد
که می رسد ز خدا تحفه مرا امشب
بیا به خانه که از یمن دولت قدمش
حکیمه گفت چو من آن حدیث بشنودم
ز شوق قایم آل نبی به صد تعجیل
نشسته بود امام و کنیزکان گردش
به من بگوی کز این جمله کنیزانت
امام کرد اشارت به نرجسه خاتون
چو گشت شام و به هم جمله روزه بگشادیم
به پیش نرجسه رفتم که تا شود معلوم
نیافتم چو ز نرجس نشان آبهستن

چه گفت؟ گفت که ای عمه مزدگانی باد
که عالم از اثر عدل او شود آباد
دهد خدای تعالی هزار فیض و گشاد
شدم ز آمدن حجت خدا دلشاد
روان شدم به سوی بیت آن امام جواد
سؤال کردم ازو کای محیط دانش و داد
ولی و حجت حق را کدام خواهد زاد
که پاک اصل و ملک خصلت است و حور نژاد
پس از صلا و عشا بعد خواندن اوراد
مرا ز وعده قایم که بو محمد داد
شدم ملول و دلم در محیط فکر افتاد

امام گفت مکن شک که حضرت خالق

به وقت صبح کند بر تو قول من صادق

حکیمه گشت خجل ز آنچه کرد امام عیان
به پیش نرجسه بیدار و منتظر می‌بود
چو وقت صبح شد از جای نرجسه برخاست
چو در نماز ستاده به حق توجه کرد
نماز خویش به شرط وجوب کرد ادا
حکیمه دید که ناگه ز غیب ظاهر شد
دوید پیش وی و بستری بیفگندش
امام گفت که ای عمه زین مدار عجب
نداشت مادر موسی نشان آبستن
تو باش منتظر حال و سورة القدر
به قول سرور دین عسکری امام حسن

که در دل آمده بودش از آن حدیث گمان
که تا ز غیب چه ظاهر کند خدای جهان
وضو بساخت ز بهر عبادت یزدان
بر او پدید شد آثار حمل و صورت آن
پس آن‌گهی به ثنای خدا گشاد زبان
به وی علامت حمل ارچه زو نبود نشان
بماند در صفت حال حمل او حیران
که باشد این پسر من چو موسی عمران
شد آن علامت او وقت وضع حمل عیان
روان به نام خدا ابتدا کن و می‌خوان
حکیمه کرد چو بنیاد خواندن قرآن

شنید سورة القدر را ز طفل صریح

که خواند در شکم مادرش به لفظ فصیح

سلام کرد بر او حجت خدا آن‌گاه
دوید و قصه فرزند کاو درون شکم
امام گفت که او حجت حق است، بود
رسید وقت ولادت برو که دیدارش
حکیمه رفت در آن خانه و حجابی دید
امام داد ز خلوت سرای آوازش
حکیمه بی‌خود و ترسان دمی به امر امام
چو لحظه‌ای بگذشت آن حجاب رفت ز پیش
به پیش نرجسه طفلی چو ماه تابان دید
سجود کرد و برآورد بعد از آن انگشت
فقال اشهد أنه محمداً جدی

ز ترس و هیبت آن شد رخ حکیمه چو کاه
حدیث گفت از آن کرد امام را آگاه
زبان وقت، به امر خدا بدو همراه
به فال خیر ببینی به موجب دلخواه
ندید نرجسه را برکشید از دل آه
که هست نرجسه آنجا تو جای دار نگاه
نشست منتظر و بنا خدای داد پناه
بدید نور، چه نوری؟ فزون ز مهر و ز ماه
به قبله کرده رخ و بر زمین نهاده جباه
چه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وسیدی و علیاً ابی ولی الله

به امر و قدرت حق عرضه کرد ایمان را

شمرد تا حسن عسکری امامان را

رسید چون که به نام حق آن فصیح کلام
 به وعده ای که مرادهای بده توفیق
 به داد و عدل بساط جهان بیارایم
 شدند از او متحیر حکیمه و نرجس
 امام داد پس آن گه حکیمه را آواز
 ببرد نزد امامش سلام کرد آن طفل
 ستد و را و زبان در دهان کودک کرد
 امام گفت که این است حجت قایم
 ولادتش به گه صبح جمعه واقع شد
 به نیمه مه شعبان دویست و پنجه و پنج
 چو حضرت نبی الله شد از ازل او را

خروش و ولوله ناگاه از آسمان برخاست

در آمدند به گردش ملایک از چپ و راست

همه به صورت مرغان خلد خوش آواز
 حکیمه گفت چه حال است و این چه مرغانند
 امام گفت که اینها مقریان حق اند
 ز بهر تهنیت مقدم ابو القاسم
 پس از میانه مرغان نشست پیش امام
 امام گفت حدیثی به وی سلیمان وار
 ستاند مرغ همان لحظه طفل را ز امام
 هوا گرفت به یک دم ز دیده غایب شد
 امام نرجسه را داد این چنین پاسخ
 خدا ز چشم عدویش نهان همی دارد
 مقرر است که روح الامین پس از چل روز

شده به گرد وی از شوق حال در پرواز
 ایما امام بگو شمه ای مرا زین راز
 به جبرئیل امین آمده ز روی نیاز
 روانه کرده به منشان خدای بنده نواز
 عظیم مرغ سفیدی و برکشید آواز
 که نه حقیقت آن را شناخت کس نه مجاز
 نشاند بر پر خویشش به صد هزار اعزاز
 چو دید مادر فرزند گریه کرد آغاز
 که جبرئیل مرتبی طفل توست بساز
 که اولیای حقند از دگر کسان ممتاز
 به فضل حق پسرت را سوی تو آرد باز

شنید نرجسه قول امام و شد خرسند

به هجر ساخت به امید وصل آن فرزند

مرا امام خبر داد و مژده بهر پسر
 به وعده کودک ما را به ما رساند دگر
 بود بدان صفت این حال نیست حدّ بشر
 عجب مدار چنین‌ها ز قدرت داور
 کند ظهور عجایب بسی از آن مظهر
 که اشرف همه خلقتند آل پیغمبر
 خبر دهیم ز اسرار خالق اکبر
 نگشته فوت که پاکیم زاده از مادر
 به امر حق همه ما را مطیع و فرمانبر
 به هیچ حال به خُردی به حال ما منگر

حکیمه گفت چهل روز چون رسید به سر
 شدم به حضرت وی گفت جبرئیل امین
 چو چار ساله بُد آن کودک چهل روزه
 امام گفت که این قدرت خداوند است
 چو ختم آل علی مظهر العجایب اوست
 به فضل خویش خدا داده این صفت ما را
 به بطن والده در کودکی سخن گویم
 به خُردی و به بزرگی عبادتی از ما
 موکلند به خُردی ملایکه بر ما
 خدای داده بزرگی و منزلت ما را

حکیمه چون ز امام این حدیث اصفا کرد

به گریه آمد و شکر خدا به جا آورد

که جبرئیل امین بود طفل را غمخوار
 به قول خویش چهل روز چون شدی یک بار
 سوی امام حسن تا که بینمش دیدار
 که مهر و مه برد از پرتو رخس انوار
 که کیست آن پسر با مهابت و مقدار
 که یافت تربیت از لطف ایزد جبار
 که بر علوم الهی است واقف اسرار
 بسه سوی آخرت از دار دنیی غدار
 به جان متابع وی باش و طاعت او دار
 بجوی در هُمه امری رضای او زنهار
 بود به حشرِ بلاشک ز اهلِ دوزخ و نار

چنین دهند خبر راویان این اخبار
 بدان طریق به پیش امامش آوردند
 چو چند چله بر آمد حکیمه گفت شدم
 ستاده بود به عزّت به پیش او پسری
 رخ از حجاب نهان کردم و ندانستم
 امام گفت که هست این پسر همان کودک
 امین دین حق و قایم مقام من اوست
 کنون رسید مرا وقت آن‌که روی آرم
 از این سراجۀ فانی چو رخت بر بندم
 اگر رضای خدا و رسول می‌جویی
 کسی که پیرو امر و رضای او نبود

امام چون خبر مرگ خویشان در داد

ز اهل بیت بر آمد از آن خبر فریاد

کنون بیا و ز من گوش دار یک دو سخن
چنین حدیث کند چاکرش ابی ادیان
که نامه‌ای به مداین نوشته بود امام
یقین که پانزده روز دگر چو باز آیی
درون خانه ببینی که می‌برند مرا
گریست چون که شنید این سخن ابی ادیان
به گریه گفت کای مقتدای متقیان
امام گفت که بر من نماز هر که کند
بدان که اوست امام زمان که سازد پاک
برفت سوی مداین روان ابی ادیان
جواب نامه ستانید و باز پس گردید
ز قول حجت حق عسکری امام زمن
که بود محرم وی در زمان سر و علن
به من سپرد که آنجا برو مکن مسکن
رسد به گوش تو آواز گریه و شیون
به سوی تخته تن شوی رفته جان از تن
بسوخت جان و دلش از فراق و درد و حزن
ز بعد تو که بود قایم و امام زمن
پس آن‌گه از تو بخواهد جواب نامه من
به ضرب تیغ دو سر این جهان ز ظلم و فتن
از ان خبر شده جانش اسیر درد و محن
ز غم چنان که کسی را رود روان ز بدن

چنان که حجت حق گفته بود ابی ادیان

به روز پانزدهم آمد از سفر گریان

رسید چون ز مداین به سوی سر من رای
نشسته بود برون جعفر علی نقی
وفات حجت حق چون شنید ابی ادیان
به رسم تعزیه پرسی به پیش جعفر شد
به روی تخته تن شوی بود امام حسن
چو ساعتی بگذشت آمد از سرای برون
درون شدند که بر عسکری نماز کنند
به پیش رفت پس آن‌گاه تا نماز کند
چه گفت؟ گفت کای عم نه کار توست این کار
شنید جعفر و شرمنده باز پس آمد
به پیش رفت روان کودک و نماز گزار
شنید نوحه و زاری از اندرون سرای
به گرد او همه گریان امیر و شاه و گدای
کشید ناله و آه از درون غم فرسای
طریق تعزیه آورد آن چه بود به جای
چنان که گفته بُد آن رهنمای دین خدای
عقیل گفت به جعفر که با گروه درآی
ز بهر پیش‌نمازی چو داشت جعفر رای
در آمد از پس او کودکی جهان آرای
که من به باب خود اولی‌ترم تو باز پس آی
فتاد لرزه بر اعضای او ز سر تا پای
زبان گشاد به تلقین به لفظ روح افزای

چو شد ز دفن پدر فارغ آن امام زمان

جواب نامه طلب کرد از ابی ادیان

سپرد نامه و گفت ای امام روی زمین
 پس از وفات پدر پنج ساله بود امام
 همه علوم بر او کشف کرده بود خدای
 ز بس ولایت و اسرار غیب از او ظاهر
 بر آن امام حسد برد عم وی جعفر
 ز بهر دنیوی دود قصد وی همی کردند
 خدای ساختش از چشم دشمنان غایب
 ولی ز شیعه وی خادمان خاصش را
 کنون به قول رسول و ائمه معصوم
 رسید وقت که با حشمت سلیمانی
 پری و آدمی و وحش و طیر در فرمان

همی کنند روایت ز جعفر صادق

امین و خازن اسرار حضرت خالق

که گفت قایم ما را رسد چو وقت ظهور
 بود دهم ز محرم به روز عاشورا
 بود به شکل رسول الله آن امام هدی
 ز صنع برکتش آفریده حق دو نشان
 یکی بر آمده باشد به رنگ اعضایش
 شوند زنده محبان خاص او بعضی
 رسد به روح و روان دگر محبان
 ز دوستان وی آنها که در حیات بودند
 زمین به زیر قدمشان خدای طی سازد
 به هر یکی ز محبان قوت چل مرد
 موافقان همه در عین راحت و رحمت
 شود ز پرتو رویش همه جهان پر نور
 که آفتاب ولایت کند طلوع و ظهور
 جهانیان همه ناظر به او و او منظور
 که نور تابد از آن در دل شب دیجور
 یکی چو مهر نبوت که هست آن مشهور
 به امر قدرت حق بی صدای نفخه صور
 از آن بشارت رحمت هزار روح و سرور
 چو عزم دیدن قایم کنند از ره دور
 که در زمان برسند آن جماعت از ره دور
 دهد خدای که تا بر عدو بود منصور
 مخالفان به عذاب ابد شده مقهور

به داد و عدل بساط جهان بیاراید

خلاف و ظلم و ستم از زمانه بزداید

چو جبرئیل به فرمان ایزد متعال
 ز بام کعبه ندا در دهد که حجت حق
 به یک نفس همه خلق جهان شوند آگاه
 ز آسمان چهارم کند مسیح نزول
 کند سلام و گواهی دهد که بر خلقان
 ملایکه پس از آن ز آسمان نزول کنند
 همه مطیع و متابع شوند بر همه امر
 به پیش وی علم مصطفی برافرازند
 مثال شیر خدا ذو الفقار اندر کف
 زمان کوکبة صاحب الزمان چو رسد
 کند بدان شه معصوم بیعت اول حال
 ظهور کرد خلائق کنید استعجال
 نهند روی سوی کعبه از یمین و شمال
 به پیش حضرت قایم به شادی و اقبال
 تویی امام به حق قائم محمد و آل
 به گرد وی زده صف از برای عزّ و جلال
 همه ممدّ و معاون شوند در همه حال
 براید از چپ و از راست بانگ حرب و قتال
 سواره رو به غزا آرد آن همایون فال
 شهان روی زمین را رسد زمان زوال

خلاف و ظلم ز روی زمین بر اندازد

جهان ز خارجی و ناصبی بپردازد

ز مگه چون به در آید، کند امام خطاب
 که تا کنند منادی که بر ندارد کس
 عصای موسی و سنگی که از بهشت آمد
 به هر کجا که فرود آید و کند منزل
 کسی که آب از ان چشمه ها بیاشامد
 به یک نظر کند او حکم صالح و طالح
 دهد خدای تعالی به وی هزار پسر
 به شهر کوفه بسازند خانه پسران
 دینه ها همه ظاهر شود به حکم خدای
 غنی شوند از آن سان که مستحق زکات
 شود ز برکت آثار عدل او معمور
 به دوستان و مطیعان خود ز راه صواب
 ز اهل لشکر وی در سفر طعام و شراب
 بود به پیش وی آن هر دو بشنو و در یاب
 از ان حجر به در آید ده و دو چشمه آب
 ز تشنگی نرسد رنجش و ز جوع، عذاب
 چو بگذرند ز پیشش چه شیخ پیر و چه شاب
 روند با ولی الله همعنان و رکاب
 هزار در که بودشان در آن مقام و مآب
 دهد امام به خلق آن همه به قسط و حساب
 پدید می نشود، مال چون رسد به نصاب
 هر آن ولایت و شهری که گشته است خراب

زهی عنایت و فضل و کرم، زهی توفیق

که کرد حضرت یزدان به آن امام رفیق

محمّد نبی الله بر انبیا خاتم	مهینا به حق سید بنی آدم
که گشت محترم از مولدش حرم	به حرمت شه مردان علی ولی الله
به نور عصمت آن شمع اهل بیت کرم	به حق حضرت بنت حبیب حق زهرا
چراغ و چشم نبی فخر عترت آدم	به حق آن دو شة نامور حسین و حسن
که نور او ز زمانه زدود زنگ ظلم	به حق آدم آل عبا علی حسین
که بود بر همه عالم به فضل و علم	به حق باقر علم اله ابو جعفر
به حق کاظم موسی کلام عیسی دم	به حق صادق حیدر دل نبی سیرت
به روح پاک تقی شاه اتقیا مقدم	به حق حجت هشتم علی بن موسی
اساس دین خداوندی است مستحکم	به حرمت نقی و عسکری کز آن دو امام
که قائم است به آن شاه ملکت عالم	به حق مهدی هادی محمد بن حسن
نجات بخش، سلیمی خسته دل را هم	که چاکران و محبّان شاه مردان را

به فضل خود همه را با سعادت دایم
 رسان به دولت دیدار حجت القایم

۴

تضمین بر قصیده سلمان ساوجی در مدح و مصیبت حضرت امام حسین (ع)

گریه و زاری کن اینجا جای زاری و بکاست	ای دل این ساعت که جای کربلای پر بلاست
خون روان از چشم خلق امروز می‌دانی چراست؟	جمله جانهای شهیدان غرقه بحر فناست
آخر ای چشم بلا بین اشک خونبارت کیجاست	خاک، خون آغشته لب تشنگان کربلاست
در عزای نور چشم مصطفی گریان همه	زایر آنیم ما با چشم خون افشان همه
چون کنی طوف شهیدان ره ایمان همه	ای دل ار آمد نصیبت محنت و حرمان همه
نرگس چشم و، گل رخسار آل مصطفاست	جز به چشم و چهره مسپر خاک این در، کان همه

گر برون آید ز جان آتشین زین غم، دمی
بهر آل مصطفی دارند هر کس ماتمی
ای دل بی صبر من آرام گیرم اینجا دمی
در دمی، از سوز آه من بسوزد عالمی
خون گری ای چشم طوفان دیده، گر داری نمی
کان در این جا منزل آرام جان مرتضاست

دل کرا ماند به جای و جان کجا باشد صبور؟
گر کسی پرسد در این خاک از چه نازل گشت نور
روضه پاک حسین است این که مشکین زلف حور
چون نظر بر کربلای پر بلا افتد ز دور
گوی کای غافل ز فیض رحمت حق غفور
خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراسر است

هر که او را دولت جاوید و بخت سرمد است
از جمیع زایران، این مقدس مشهد است
ای که زواری ملایک را جنابت مقصد است
از دل و جان چاکر و مولای آل احمد است
کعبه مقصود او همچون ملک این مرقد است
وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواست

دشمنت کاندردرک جاوید ماند پایدار
با نبی و با ولی، اکنون به فضل کردگار
نعل شیرنگ تو گوش عرشیان را گوشوار
گر چه افگندت به خاک کربلا زار و نزار
بر براق عزتی در جنت اعلی سوار
گرد نعلین تو چشم روشن را توتیاست

زاهدان ذکر شما گویند در محرابها
نیست بی حب شما در دین متاع با بها
در حق باب شما آمد علی بابها
مخلصان را، از دل و دیده چکد خونابها
در فضایلتن رسول الله گفته بابها
هر کجا فصلی از این باب است در باب شماست

در ره مهر و محبت تا رسد جان بر لبم
تا دهد ساقی کوثر، جرعه ای زان مشربم
کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم
ذکر اهل البیت باشد بر زبان روز و شبم
هم چو عشاق است هر ساعت نوای یا ربم
راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست

هر که با وی شد مقابل چون یزید بیخرد
هم چو ابلیس لعین از درگه حق گشت رد
گر همه آهوی تاتاراست در اصلش خطاست

از ولای آل او، والی دین و دولتم
از جفا و کینه اعدای او در زحمتیم
آبرویی ده به ما کآب همه عالم تو راست

در عزا و ماتمند از غرب عالم تا به شرق
بهر آن لب تشنه در خون کشان گیسو و فرق
می‌رود نالان فرات آری از این غم در عزاست

سیلها از دیده خونبار می‌باید گشود
می‌رسد از آتش آن تشنگان بر عرش دود
کف زدن بر سر کنون کاندرا کفش باد هواست

منکران بر رای خود هریک هوایی می‌کنند
راه حق بگذاشته فکر خطایی می‌کنند
ملت حق را جناب آل حیدر ملتجاست

بر تو می‌گزید دو چشم خون‌فشانم زار زار
می‌نهم بر خاک روی زرد و چشم اشکبار
خرده‌ای آورده‌ام وان در منظوم شماست

آن‌که او را مصطفی و مرتضی بود آب و جد
ماند در قعر جهنم جاودان از کیش بد
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد

ما که از خیل گدایان، در این حضرتیم
سوگواران حسین و کشته آن تربتیم
ای چو دریا تشنه لب، لب تشنگان رحمتیم

هر که از انسان میان حق و باطل کرده فرق
آتش غم شعله در جان می‌زند هر دم چو برق
سنگها بر سینه کوبان جامه‌ها در نیل غرق

ای دل ار میل طواف کربلا خواهی نمود
با شهیدان جان ما امروز هست اندر شهود
آب کف بر رو از این غم می‌زند لیکن چه سود

مؤمنان رو در امام و مقتدایی می‌کنند
از عداوت با مطیعان ماجرای می‌کنند
هر کس از باطل به جایی التجایی می‌کنند

ای امامی کز نبی و از ولیی یادگار
چون ندارم وجه دیگر ای ولی کردگار
خدمتی لایق نمی‌آید ز من بهر نثار

ای ملایک مجلس آرای حریم حرمت	مروه و اهل صفا شد سده بوس حضرتت
هست بیماران عالم را شفا از تربت	مفلسانیم آمده بر آستان عزّت
یا امام المتّقین عام است خوانم رحمت	مستحقّ بی‌نوا را بر درت گوش صلاست
ای به هنگام شفاعت عاصیان را دستگیر	پایمال راه عصیانیم ما را دست گیر
از سر اخلاص می‌گوید سلیمی فقیر	همچو آن شاعر که فرمود این حدیث بی‌نظیر
یا امیرالمؤمنین از ما عنایت وا مگیر	خود تو می‌دانی که سلمان بنده آل عباس
جان مشتاقم توجّه کرده سوی کربلا	رو به درگاه حسین آورده از راه صفا
باید ای شاه شهیدان مفلسان بی‌نوا	از تو با دست تهی دارند اُمید عطا
هرکسی را دست برجیزی ومارا بردعا	رد مکن چون دست این درویش مسکین بردعاست

۵

فی مَثَمَن در مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)

ایا مؤمن ار عالم و عاقلی	ز دیوانگی بگذر و جاهلی
به توحید یزدان اگر قایلی	به حُبّ نبی صادق و یکدلی
بگو تا که بود از ره کاملی؟	نبی را وصیّی و خدا را ولی
علی بُد علی بُد علی بُد علی	
علی بُد علی بُد علی بُد علی	
امیر دو عالم شه نامدار	سرِ سروران، حِجّت کردگار
که دادش دادلدل و ذوالفسقار	که تا در غزا تیغ آن شهسوار
برآرد ز قوم خوارج دمار	که بود آن که اسلام کرد آشکار؟
علی بُد علی بُد علی بُد علی	
علی بُد علی بُد علی بُد علی	

از آن پیش ای دل که یزدان پاک کند طینت آدم از آب و خاک
 دهد روح را با جسد اشتراک نهد قسمت زندگی و هلاک
 که بُد با محمّد زیک نور پاک؟ بگو و مدار از کسی هیچ باک

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

ز بعد نبی غیر حیدر که بود؟ که بود احتیاجش به وی هر که بود
 نماینده دین داور که بود؟ گشاینده باب خیبر که بود؟
 نبی را وصّی و برادر که بود؟ بر اسلامیان شاه و سرور که بود؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی دان امام زمین و زمان که حکمش روان است بر انس و جان
 ز نام علی جوی امن و امان شب و روز در آشکار و نهان
 چه اوراد دارند کز رویان؟ چه گویند سگان هفت آسمان؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

بر او خالق آسمان و زمین ثنا گوید و مدحت و آفرین
 ستایشگرش سید مرسلین گدای [درش جبرئیل امین]^۱
 که با انبیا بود در ره قرین؟ بگاه بلاشان پناه و معین

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

محمّد که فخر بنی آدم است حبیب حق و اشرف عالم است
 بر اسرار علم خدا محرم است ز تعظیم بر انبیا خاتم است
 که نفس وی و همدم و هم دم است؟ که از خلق عالم به علم اعلم است؟

۱. متن: در خاص او جبرئیل، تصحیح قیاسی.

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

اگر نام آن شاه با احترام نبودی، نبودی ز کونین نام
چو فخر بشر بود خیر الانام از او کار اسلام و دین شد تمام
به قول نبی و به نصّ کلام بگو کیست از بعد احمد امام؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

سخن از علی گو به رغم حسود که بهتر از این نیست گفت و شنود
به غیر از خداوند حقّ و دود علی را کسی چون تواند ستود
به هر شدّت و غم که رومی نمود در آن حال وِردِ محمدّ چه بود؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

شه ملک دین حیدر صفدر است که او شهر علم نبی را در است
امام هدی شافع محشر است که بر اهل حقّ حجّت داور است؟
جز او کیست کاسلامیان را سراسر است؟ که ما را به خلد برین رهبر است؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

به راه علی گزنداری تو روی نداری ز ایمان و اسلام بوی
چو شیطان طریق عداوت مپوی شعار نبی و، ولی ساز خوی
روایی ز ضرب محبّت بجوی که تاسگه بر زر زنی خوش بگوی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

اگر پیرو شاه مردان شوی یقینم که از اهل ایمان شوی
میرا ز شرک و ز طغیان شوی به محشر سزاوار غفران شوی

سوی صدر جنت خرامان شوی بگو تا که ایمن ز نیران شوی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

قیامت که از حکم حقّ قدیم شود ظاهر آن روز هر خوف و بیم

محبّان بمانند از آتش سلیم رسد مبغضان را عذابی عظیم

که حاکم بود بر جنان و جحیم؟ که بر اهل دین هر دو باشد قسیم؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

هر آن کس که اهل سعادت بود بدین خانه او را ارادت بود

مرا ذکر آن شاه عادت بود که ذکرش کمال شهادت بود

چه چیز از محبّت زیادت بود؟ کدام اسم عین عبادت بود؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

اشارت ز فرزند شه شد مرا که گفتم کلامی چنین جانفزا

بیارم بدین خاندان التجا از آن جاست این نور فیض و صفا

به گوش دلم لاجرم این ندا رسد هر دم از لطف ربّ العلا

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

منم روز و شب چون سلیمی به جان ثناگوی و مدّاح این خاندان

به مدّاحی شاه بسته میان بر این بگذرد عمرم اندر جهان

چو خواهد شدن از تنم جان روان در آن دم چه گویم من ناتوان؟

علی بُد علی بُد علی بُد علی

علی بُد علی بُد علی بُد علی

چو از خاک سر برزنم چون گیاه به رخساره داغ غلامی شاه

به سوی علی باشدم رو و راه بود حُبّ او شافع و عذرخواه
 گروهی که بخشد خداشان گناه چه گویند در عرصه حشرگاه؟
 عَظَمی بُد علی بُد علی بُد علی
 علی بُد علی بُد علی بُد علی

۶

مخمّس در مناقب ائمه (ع)

به شکر و حمد حکیمی کنم اساس سخن که داد حکمت او انس روح را با تن
 به مهر آل عبا ساخت جانِ ما روشن که نامشان ز شرف کرد ایزد ذوالمن
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

مرا به راه نجات‌اند پنج تن رهبر که نافریده از آن پنج تن خدا بهتر
 کدام پنج امینان ایزد داور نبی، ولی و بتول و دو سبط پیغمبر
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

هر آن چه خلق شد از صنع خالق اشیا زعرش و کرسی و لوح و قلم زارض و سما
 نبود آن همه الا طفیل آل عبا فراز عرش مجید است ثبت این اسما:
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

از آن زمان که نه قالب نه روح پیدا بود همیشه نور نبی [و] ولی هویدا بود
 به هر بلا و قضایی که انبیا را بود وسیله‌شان به خدا این بزرگ اسما بود:
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

به غیر آل عبا پیش از آدم و عالم نبود در حرم کبریا کسی محرم.

چگونه توبهٔ آدم قبول شد در دم چه گفت آدم خاکی در آن ملامت و غم؟
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

به حُبّ پنج تن ایمن شوند از نیران کدام پنج تن؟ آنها که حضرت یزدان
 ثنا و مدحتشان ذکر کرده در قرآن چه پنج تن؟ که بُد جبرئیل سادشان
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

کسی که یافته باشد ز اهل حق ارشاد نبی و آل نبی را به جان بود متقاد
 مرا به پنج نماز است پنج نام اوراد که آن نبی و دو سبط است و دختر و داماد
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

به راه چارده معصوم هست چون رویم به هیچ راه دگر غیر از این نمی‌پویم
 نجات از نبی و آل او همی جویم به صدق تا رmqی در تن است می‌گویم
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

اگر چه نامهٔ اعمال کرده‌ایم سیاه ز نوع نوع مناهی و گونه‌گونه گناه
 چو برده‌ایم به دنیا بدین شفیعیان راه امید هست که باشندمان شفاعت خواه
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

مرا مدایح قومی‌ست ورد شام و صبح که از مدایح ایشان همی فزاید روح
 نگفته مدح کسان را من از برای فتوح مرا بساند به دنیا و آخرت ممدوح
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

محبت است سلیمی چو اصل ایمانم محب و چاکر و مولای آل عمرانم

در آن نفس که اجل بر لب آورد جانم ز بعد نام حق این اسم‌ها همی خوانم
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

چو آوریم خدایا به سوی عقبی رو امیدوار به الطاف بی‌نهایت تو
 به فضل عاقبت کار جمله ساز نکو به قُرب و منزلتِ پنج فرق و ده گیسو
 محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

ولایت نامه‌ها

و

مثنوی‌ها

در احوال قیامت و صور اسرافیل از تفسیر کلام الله و حدیث مصطفوی (ص)

آن که بخشد جان و دل را فیض و نور
 او بود جان بخش و هم او جان ستان
 از عدم آورد ما را در وجود
 آفرید از خاک و سازد باز خاک
 تا جزای خیر و شر بدهد تمام
 باد صلوات و درود بی کران
 این چنین فرماید آن سلطان دین
 کز کمال قدرت خود تا خدا
 منتظر در زیر عرش ایستاده است
 تا که چون صبح قیامت بر دمد
 آفرید آن صور بهر وی اله
 پس سه کُرّت در دمد آن صور را
 نفخهٔ اوّل فزع، ثانی صعق
 نفخهٔ ثالث، بعث باشد بر اثر
 آن چنان باشد که اهل روزگار

هست نام خالق بعث و نشور
 هست حکمش بر همه جانها روان
 پس عدم سازد دگر گویی نبود
 آرد اندر خاک دیگر روح پاک
 داد ما را وعدهٔ روز قیام
 بر رسول و آل پاکش هر زمان
 آن حبیب خاص ربّ العالمین
 خلق گردانیده اسرافیل را
 صور از آن دم بر دهان بنهاده است
 حق کند فرمان و صور اندر دمد
 طول آن مقدار پانصد ساله راه
 وان سه نفخه باشد از حکم خدا
 هست با قول نبی این مستفق
 در دمد در جانِ خلقان سربه سر
 معصیتها جمله سازند آشکار

عالمی افتند در فسق و فساد
 در رسد فرمان جبار احد
 کزّت اول دمد نفخ فزع
 هر که را آن بانگِ نفخ آید به گوش
 زلزله در عرصهٔ خاک اوفتد
 آسمان شق گردد از وی سر به سر
 تیره گردد طلعت خورشید و ماه
 کوهها گردد به امر ذو الجلال
 بحر ها از موج پر طوفان شود
 آسمان ها هم چو ابر اندر هوا
 اختران ریزان شوند از آسمان
 مادر از فرزند دارد دست باز
 گر برادر ور پدر زان رستخیز
 کودکان گشته ز مادر نا امید
 باز اسرافیل را فرمان رسد
 تا دمد نفخ دوم از زیر عرش
 هیبت آن خلق را بی جان کند
 تا که جان جبریل و میکائیل را
 باز از حکم خدای غیبیان
 از فراز عرش تا تحت الثرای
 آن که بر وی مرگ نبود ذات اوست
 از وحوش و از طیور و انس و جان
 آید آن گه ابر بارد ز آن غمام
 پس به قدرت خالق جان آفرین

هیچ کس نارد ز امر و نهی یاد
 تا که اسرافیل صور اندر دمد
 کز نهیب افتند خلقان در جزع
 از سرش پرّد تمامی عقل و هوش
 غلغله در سطح افلاک اوفتد
 وز نهیب آن زمین زیر و زیر
 اختران تاریک گردند و سیاه
 در هوا سایر و سیّرت الجبال
 هم چو کشتیها زمین جنبان شود
 پاره پاره می شود از هم جدا
 ظلمت و طوفان فرو گیرد جهان
 کودک از مادر نماید احتراز
 جمله را باشد ز هم، رو در گریز
 جمله را از وهم موی سر سفید
 وان ندا از حضرت یزدان رسد
 کز نهیب آن بلرزد عرش و فرش
 پس به عزرائیل حق فرمان کند
 قبض سازد، وان گه اسرافیل را
 قبض سازد جان خود را هم روان
 کس نماند زنده جز ذات خدای
 زان که حق لا یموت اثبات اوست
 هیچ جاننداری نماند در جهان
 متصل باران چهل روز تمام
 مالک ملک و ملایک اجمعین

زنده سازد باز اسرافیل را
 هفت شاخ آن صور را بدهد اله
 جمله جانهای ملایک را خدای
 در دوم جانهای جمله انبیا
 جان شهدا از جمیع صالحین
 شاخ پنجم جای جان جَنّیان
 روح حیوانات و وحش و طیر و دد
 چون شود بر هفت شاخ این روحها
 تا دم‌یک نفخ در صور آن چنان
 از بسیط خاک تا هفتم سما
 روحهای مؤمنان نزدیک و دور
 روحهای کافران گشته تباہ
 پس به فرمان حکیم ذو‌المنن
 جمله جانها به امر بی‌نیاز
 باشد اندر طرفۃ العین این همه
 اول آن کاو سر بر آرد از تراب
 باشد آن سلطان خیل انبیا
 با براق آید به پیشش جبرئیل
 حله‌ها در پوشد و گردد سوار
 پیش پیش وی امیر المؤمنین
 او بود حامل لوای حمد را
 آن لوا واسع‌تر از شمس و قمر
 آل و اولاد رسول کوردگار
 جمله اصحاب رسول و پیروان

صور بردارد به فرمان خدا
 ثوری هر شاخ پانصد ساله راه
 اولاً سازد نخستین شاخ جای
 در سوم ارواح خیل اولیا
 و این صدیقان بود در چارمین
 کافران را در ششم باشد مکان
 باشد اندر هفتم از حکم احد
 جمع، اسرافیل را آید ندا
 کز وی آن جانها برون پزد روان
 روحها پزند در روی هوا
 بر مثال شمع‌ها بخشد نور
 از ضلالت جمله تاریک و سیاه
 آورند ارواح رو سوی بدن
 سوی قالبهای خود گردند باز
 آن چه شد مذکور و صد چندین همه
 با رخی تابنده‌تر از آفتاب
 صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
 حله‌ها آورده از ربّ جلیل
 در رکابش از ملایک صد هزار
 آن وصی نفس خیر المرسلین
 می‌برد در پیش شاه انبیا
 از علو افراشته بر عرش سر
 همره وی بر یمین و بر یسار
 بر طریق خویشان از پی روان

با جمیع انبیای مرسلین
 تا بدان موقف که باشد حشرگاه
 مؤمنان ممتاز باشند آن زمان
 حشر خلقی باشد آن روز جزا
 صنف اول را بر انگیزند کور
 صنف ثالث را زبانها از دهان
 صنف رابع را ز قطران جامه‌ها
 صنف خامس مسخ از عصیان همه
 صنف سادس جمله چون بوزینگان
 صنف سابع همچو مستان خراب
 صنف ثامن را بود نقصی چنان
 صنف تاسع را ز قهر ذوالمنن
 صنف عاشر را بود روها سیاه
 آید این ده صنف را ز اعمال خویش
 بشنواز قول نسی افعالشان
 صنف اول را که در روز شمار
 قاضیانی دان که زانها دیده‌اند
 آن جماعت هم که قرآن خوانده‌اند
 صنف ثانی را که گنگ و کربه جای
 مُعجبان باشند در کردار خویش
 صنف ثالث کز دهانشان زبان
 عالمانی دان که نبودشان عمل
 صنف رابع را که از قطران بود
 اهل کبر و فخر باشند آن گروه
 جمله خلق اولین و آخرین
 جمله جمع آیند از حکم اله
 از گروه کافران و مشرکان
 برده اصناف از حدیث مصطفی
 صنف ثانی گنگ و گر باشند و عور
 آمده بیرون رسیده، تا میان
 باشد اندر بر چوز آتش دامها
 حشرشان بر صورت خوکان همه
 وز قفاشان آمده بیرون زبان
 سرنگون افتان و خیزان بی شراب
 کاهل محشر جمله تنگ آیند از ان
 دستها پاها بریده از بدن
 جمله سر در پیش از شرم گناه
 آن گرفتاری و رسوایی به پیش
 تا بگویم شمه‌ای از حالشان
 کور گردانند حشرای هوشیار
 حکم ناحق کرده، آن ورزیده‌اند
 کرده ترک و در ضلالت مانده‌اند
 پهلوی کوران فرود آرد خدای
 از جهالت کرده ضایع کار خویش
 اوفستد بیرون و می‌خایند آن
 از خلاف قول خویش اندر خلل
 جامه‌ها کاند بر ایشان بود
 گردشان آتش گرفته کوه کوه

بی نصیب از صورت انسان بُدند
 نیست جز بر رشوت و اکل حرام
 قاصرند و مانع امرِ زکات
 کز قفاهاشان برون آید زبان
 وز پی مردم سخن‌چینان همه
 سر بود از زیر و پاها از زیر
 جمله اهل دوزخ و نیران بود
 در قیامت کاو بود مُردار سان
 در پی لذات و شهوات حرام
 قدرت جنبش نباشدشان ز جای
 می‌رسد همسایه را رنج و تعب
 گشت باشد از گنه، روها سیاه
 رفته بی توبه از این دنیا برون
 مبتلای کرده خود هر کسی
 عاجز و حیران و مضطر مانده‌ای
 یک به یک روشن شود افعال خلق
 آنچه صادر گشته از افعالشان
 خلق را بدهند بی نقص و حَلَل
 وز دگر جانب فریقاً فی السعیر
 ناله یا لیتنی کُنْتُ الثُّرَاب
 آبشروا بِبِالْجَنَّةِ آید از خدا
 در خجالت جمله سرها مانده پیش
 جمله را نفسی بود از حق سؤال
 در چنان حالت ز عالی همّتی

صنف خامس کان همه خوکان بُدند
 آن خسان را دان که همّتشان مدام
 وان کسانی هم که ایشان از صلات
 صنف سادس جمله چون بوزینگان
 خائنان باشند و بی‌دینان همه
 صنف سابع را که مست او بی خبر
 آن خسانِ دون ربا خواران بود
 صنف ثامن را که گند و تَفْشان
 زانیان باشند افتاده مدام
 صنف تاسع را که نبود دست و پای
 باشد آن قومی کز ایشان بی سبب
 صنف عاشِر را که اندر حشرگاه
 جمله خماران بُدند آن قوم دون
 صنف‌ها باشند از این گونه بسی
 هر کسی با حال خود در مانده‌ای
 چون بر آید نامهٔ اعمال خلق
 در موازین آورند اعمالشان
 پس ز خیر و شر جزای هر عمل
 فرقه‌ای یابند جنّات و سریر
 کافران هر دم بر آرند از عذاب
 مؤمنان را اندر آن ساعت ندا
 عاصیان باشند از کردار خویش
 انبیا از خوف بیم آشفته حال
 جز حبیب الله که گوید امّتی

هیچ کس را جز رسول الله و آل
گیسوان عنبرین بر کف نهد
پس بر آرد دست گپیود ای اله
وعده فرمودی مرا در والضحی
کز عطای من شوی راضی و شاد
این زمان از حضرتت دارم رجا
أَمَّتَانِ عَاصِمِینِ را ای کریم
آن دعا فی الحال گردد مستجاب
کای حبیب ما دلت غمگین چراست؟
بهر اَمَّتِ دل چنین غمگین مدار
هر که خواهی ز اَمَّتَانِ خویشان
جمله را بخشیم ای سید به تو
غیر آن‌ها کز تو برگردیده‌اند
جای ایشان تا ابد باشد دَرک
وان کسان کایشان ابا ننموده‌اند
گَرَز کوه افزون بودشان سیئات
پس همین ای مصطفای مجتبی
جُرمِ جمله عاصیان را از کرم
قادرا، گر مَفسَلانِ طاعتیم
زین عقوبت‌ها که ما را هست پیش
بر لب آن ساعت که آید جانِ ما
چون به زندان لحد گردیم اسیر
جان ما را ده به فضلت ای احد
اندر آن ساعت که اسرافیل صور

از شفاعت دم زدن نبود مجال
وان گهی صیت شفاعت در دهد
رحم کن بر اَمَّتَانِ پرگناه
کز شفاعت بدهمت چندان عطا
هر چه خواهی گردد حاصل مراد
کز کرم آن وعده فرمایی وفا
رستگاری بخش از نار جحیم
در رسد از حق خطاب مستطاب
وعده ما چون همه حق است و راست
ما تو را بر جمله دادیم اختیار
از کبیر و از صغیر و مرد و زن
کز عطای ما شوی راضی بگو
با تو و آل تو کین ورزیده‌اند
نیستند اهل شفاعت هیچ یک
دوستدار اهل بیت بوده‌اند
بخشم ایشان را به حُب تو نجات
کو شفاعت خواه باشد خلق را
بخشد و جرم سلیمی نیز هم
چون محب مصطفی و عترتیم
بگذران سالم به لطف و فضل خویش
در امان خویش دار ایمانِ ما
با سؤال منکر و هول نکیر
اُنس با تلقین حُجَّتْهای خود
در دمد ای خالق بعث النُّشور ،

چون به محشر نامه ها پَران شود
شاد و سالم، رو سفید و جسم پاک
نامه ما را به دست راست بخش
چون به میزان از گناه و از صواب
گرچه ما را طاعتی نبود گران
اندر آن دم کز صراط تند و تیز
بگذران ما را سلامت زان صراط
چون مطیعان را به جنّات الثیم
حشر ما کن اندر آن عالی مقام
با رسول و آل پاکش والسلام

۲

ولایت نامه امیرالمؤمنین (ع)

حمد بی حد حضرت معبود را
پادشاه مُلک و عدل و دین و داد
در سیاهی آب حیوان آفرید
شد ز نامش دست ببریده درست
داد ما را پیشوای چون رسول
مقتدایی چون امیرالمؤمنین
معجزات بی کران بر دست وی
بشنو این معجز ز اخبار صحیح
اصبغ نباته راوی امین
داشت روزی با گروهی خاص و عام
تا که آوردند رو جمعی کثیر

خالق هر شی و هر موجود را
کافرید از صنع نور اندر سواد
در مناهی نور ایمان آفرید
زو درستی یافت بی شک هر چه جُست
صاحب و هم حاکم ردّ و قبول
حجّت الله نفس خیر المرسلین
کرد ظاهر آن علیم کلّ شی
تا ببینی نُجّت و برهان صریح
گفت مولایم امیرالمؤمنین
در درون مسجد کوفه مقام
پیش آن شاه از صغیر و از کبیر

اسودی را دست بسته بر قفا
 قصه دزدی آن مرد سیاه
 شاه با وی گفت کای اسود بگوی
 گفت عبدالله باشد نام من
 شاه گفتش آن چه دزدیدی به زر
 گفت افزون تر بود از دانگ و نیم
 تا سه کزت کرد شاه از وی سؤال
 گفت می باید بریدش دست راست
 حکم کرد آن حاکم نار و جنان
 پس گرفت آن دست ببریده سیاه
 می شد و از دست او خون می چکید
 گفت دستت را که ببرید ای جوان
 آن ولی حق وصی مصطفی
 بحر عرفان خازن علم اله
 ابن عم مصطفی زوج بتول
 شاه مردان باب شبیر و شبر
 آفتاب آسمان انما
 اعلم و اعدل امیر المؤمنین
 آن که هست از حکم جبار جهان
 گفت عبدالله که ای نیکو نهاد
 دست تو ببریده زینسان مرتضی
 گفت اسود تا مرا جان در تن است
 چون نگویم مدح آن شاه جلیل
 حُب او با جان من آمیختست

اندر آوردند پیش مرتضی
 عرض کردند آن جماعت پیش شاه
 نام خویش و دزدی خود رو به روی
 کرده ام دزدی بلی یا بوالحسن
 دانگ و نیم ارزد بگو یا بیشتر
 قیمت دزدیده یا شاه کریم
 معترف شد اسود صادق مقال
 نص قرآن فاقطعوا حکم خداست
 دست وی کردند قطع اندر زمان
 در دگر دست و برفت از پیش شاه
 در رهش عبدالله کوا بدید
 گفت مولایم امیر مؤمنان
 حاکم دین شافع روز جزا
 در دو عالم اهل ایمان را پناه
 ناصر دین، حافظ شرع رسول
 شیر یزدان صاحب تیغ دو سر
 ماه مهر افروز برج هل اُتی
 افضل و اکمل امام المتقین
 بر پری و آدمی حکمش روان
 من ندیدم مثل تو پاک اعتقاد
 این همه می گویش مدح و ثنا
 مدح شاه اولیا ورد من است
 کش بود ماحد خدا و جبرئیل
 دست قدرت این چنینم ریختست

گر به حق ببرید دستم آن امیر
رفت عبدالله کو پیش شاه
گریه آمد شاه را گفتا یقین
کس میان دوستان ما بود
ور کنندش پاره پاره بهر ما
در میان دشمنان ما عدو
هر زمان سازد زیادت دشمنی
مرتضی آن گه به شهزاده حسن
رفت آورد آن نکو اقبال را
شاه با وی گفت کای اسود تو را
گفت ای من چاکر درگاه تو
از عذاب دوزخم دادی خلاص
چون ثنای تو نگویم؟ یا امام
گفت شاهش دستت ای اسود بیار
دست ببریده به دست شاه داد
رو به سوی قبله از بعد نماز
کرد آغاز دعا آن نور حق
کس نمی دانست آن جرز و دعا
چون دعا گوید امیر المؤمنین
از چنان لفظ و خطاب مستطاب
حضرت شه شد چو فارغ از دعا
گشته بود آن دست ببریده درست
مؤمنان گفتند صلوات و سلام
ثبت کردند این ولایت در کتاب

یافتم آزادی از نار و سعیر
یک به یک برگفت قول آن سیاه
هست شرط دوستی ما چنین
کز قضا صد تیغش از بر سر رسد
زو نگردد دوستی ما جدا
هست کیش گر شهد ریزی در گلو
آن لعین مرتد دین نبی
گفت اسود را بیاور پیش من
آن همایون بخت فرخ فال را
دست ببریدم تو می گویی دعا
صد هزاران جان فدای راه تو
بنده ام من از هواداران خاص
خوانده ام چون در حدیث و در کلام
تا ببینی قدرت پروردگار
شاه بستاند و به آن موضع نهاد
با خدای خویش در پیوست راز
در حقیقت ناظر و منظور حق
لیک آمین می شنیدند از هوا
وان گهی آمین کند روح الامین
آن دعابی شک کند حق مستجاب
بر گرفت از دست آن اسود ردا
از دعای شاه بهتر از نخست
با رسول الله و بر آل کرام
تا بود باقی الی یوم الحساب

ای که بهردانگ ونیم از حرص و آرز
 دست حرص و آرز سارق را بجز
 می‌کنی از هر طرف دستت دراز
 تا شوی از جمله آفاق خُر
 وَر همی خواهی ز جمله سیئات
 رَو برای رستگاری و نجات
 دوستی مرتضی گُن اختیار
 تا که گردی در دو عالم رستگار
 چون سلیمی خاک آن درگاه باش
 دوستدار دوستان شاه باش

۳

ولایت نامه در ولادت امیرالمؤمنین (ع)

آن‌که او را والد و مولود نیست
 واحدی بی مثل و پیوند و احد
 غیر ذات حضرت معبود نیست
 وصف ذاتش قل هو الله احد
 صورتی کاو سازد از یک مشت خاک
 در تن خاکی ما جان آفرید
 تا نماید جمله را راه نجات
 داد ما را رهبری چون مصطفی
 مقتدایی چون امیرالمؤمنین
 گوش کن مولود آن خیر البشر
 این روایت هست از جابر عیان
 از حبیب الله رسول ذوالجلال
 گفت یا جابر سؤال الحق مرا
 کآن پس از من بود بر رسم مسیح
 پیش از آدم مدت پانصد هزار
 از کرامت حق یکی نور آفرید
 بود آن نور من و نور علی
 می‌کنی کاو بخشد او را روح پاک
 جان برای علم و عرفان آفرید
 دفع گرداند ز جمله سیئات
 هادی دین، شافع روز جزا
 آن وصی نفس خیر المرسلین
 تا ببینی قدرت حق را اثر
 این چنین گوید که در بهتر زمان
 کردم از مولود شیر حق، سؤال
 می‌کنی از اشرف مولودها
 حال آن مولود را گویم صریح
 سال بود ای جابر از روی شمار
 کز طفیل آن دو عالم شد پدید
 کآمد از وی هم نبی و هم ولی

روز و شب تسبیح و تحمید خدا
 خلقت آدم چو کرد ایزد ز خاک
 همچنان ز اصلاّب پاکان بی دغا
 تا به صُلب پاک عبدالمطلب
 بعد از [آن] نور پاک از صُلب وی
 نیمه‌ای زان نور عبدالله یافت
 من ز عبدالله به بطن آمنه
 از پس نه ماه چون گشتم عیان
 پس ز بوطالب علی نور احد
 پیش از آن کز صُلب بوطالب، علی
 عابدی از اولیای روزگار
 مدّت عمرش صد و هشتاد سال
 در جمیع عُمر خود آن پاک دین
 تا که بنماید بدان عابد خدا
 خواست این حاجت چو از حق آن سعید
 دید او را عابد و تعظیم کرد
 گفت با وی کای ولی خوب روی
 گفت هستم از تهامه بی خلاف
 از کدامین قوم گفت، ای با حسب
 پیر چون نام بنی هاشم شنود
 گفت منت آن خدایی را که داد
 مژده ای بوطالب فرخنده رای
 کز تو فرزندی پدید آید ز غیب
 چون که اندر وی رسی ای نیک نام

بود از راه عبادت ورد ما
 نور ما را ساخت جا، آن صُلب پاک
 بود با ارحام پاکان نقل ما
 بود آن نور مقدّس منقلب
 شد دو نیم از قدرت جبار حی
 نیمه‌ای با صُلب بوطالب شتافت
 آمدم کاه بود پاک و مؤمنه
 گشت از مولود من روشن جهان
 شد به بطن فاطمه بنت اسد
 آید اندر بطن مادر آن ولی
 کش همه وقتی عبادت بود کار
 روز و شب در ذکر و فکر ذوالجلال
 خواست یک حاجت ز ربّ العالمین
 یک ویسی خویش را از اولیا
 پیش وی فی الحال بوطالب رسید
 بر ادای شکر حق تقدیم کرد
 از کجایی حال خود با من بگوی
 در نسب می‌پرس از عبد المناف
 گفت دارم از بنی هاشم نسب
 دست وی بوسید و بسپارش ستود
 آن چه بُد، مقصود بر وجه مراد
 کین چنین الهام آمد از خدای
 کو ولی حق بود بی شک و ریب
 گو که مُشرّم گفت بسیارت سلام

آن‌گهی بر گو‌گواهی می‌دهد
 بندهٔ خاص رسولش مصطفاست
 تو وصیِ اوئی و قیامِ مقام
 بعد تو باشد امامِ اولاد تو
 گفت بوطالب که بُرهانی بر این
 گفت عابد هر چه می‌خواهی بخواه
 گفت می‌خواهم طعمای از بهشت
 مرد عابد گشت مشغول دعا
 یک طبق انگور و انجیر و انار
 شاد شد بوطالب و چیزی از آن
 میوهٔ جنت چو خورد از لطفِ حی
 هم در آن شب با حلال خویشان
 چون به حیدر مادرش شد باردار
 اوفتاد اندر همه جا زلزله
 سرنگون گشتند بتهای قریش
 زان زلزل کوه اگر چه می‌شکافت
 سوی کوه بوقبیس از مکه روی
 شد زیادت زلزله در کوهسار
 پیش بوطالب به فریاد آمدند
 نیست ما را طاقت این ترس و بیم
 گفت ابوطالب که امری نو پدید
 آفریده یک ولیّ خویش را
 او وصیّ نفس پیغمبر بود
 گز به وی ایمان نیارید این زمان

بر خداوندی که فرد است و احد
 آن نبی کاو ختم جمله انبیاست
 بر جمیع انس و جن باشی امام
 یازده فرزند با ارشاد تو
 از تو خواهم تا مرا گردد یقین
 تا به تو بنمایم از فضلِ اله
 تا که حاضر گردد ای نیکو سرشت
 در زمان از قدرت صنع خدا
 گشت حاضر پیش آن صدر کبار
 خورد و چیزی بر گرفت و شد روان
 نطفه‌ای شد پاک اندر صلب وی
 جمع شد آن صدر و بدرِ انجمن
 بُد زمین از هیبت او بی قرار
 اهل مکه در خروش و غُلغله
 شد ز خوف آن پریشان تلخ عیش
 هیچ آفت ره به بوطالب نیافت
 جمله آوردند اندر گفت و گوی
 اهل مکه گشته بی صبر و قرار
 جمله گفتند ای امیر ارجمند
 چاره‌ای کن اندر این کارِ عظیم
 آمده است از خالقِ عرش مجید
 کو بود شاه جمیع اولیا
 سوی جنت خلق را رهبر بود
 زین حوادث کس نمی‌یابد امان

جمله شان گفتند کای اصل اصول
 آن چه دادی زین ولی ما را نشان
 از خدا در خواه تا این ابتلا
 چون ابوطالب به گریه در فتاد
 بر زبان می راند الفاظی غریب
 چون دعا کرد آن ولی پاک دین
 آن دعا کردند و ثبت اندر زمان
 هر که را بُد حاجتی از شیخ و شاب
 قِصَّة مَوْلُودِ شاه اولیا
 مادر وی فاطمه بنتِ اسد
 روز و شب در بطن مادر مرتضی
 مادرش را درد زادن چون گرفت
 گفت ابوطالب اجازت می دهی
 کساندر این زادن تو را یاری کنند
 فاطمه گفتا بلی باشد روا
 هاتفی گفتش به جای خود نشین
 دست ناپاکان نمی خواهد خدای
 فاطمه گفتا که یا خیر الانام
 رفت یک سر تا در کعبه رسید
 دید در را بسته او با رنج و درد
 گفت یا رب هست ایمانم به تو
 حقّ ذات پاک تو ای لم یزل
 حقّ جمع انبیای مرسلین
 حقّ جدّ من خلیل محترم

ما همه کردیم دین او قبول
 بگرویدیم از سر طاعت بدان
 دفع سازد از تهامه ای فتا
 رو به کعبه دستها را برگشاد
 کس نمی دانست آن لفظ عجیب
 یافت تسکینی ز جنبیدن زمین
 خود نمی دانست کس معنی آن
 آن دعا می خواند می شد مستجاب
 بشنو اکنون تا کنم شرحش ادا
 حامله چون شد به فرمان احد
 بود با تسبیح و تحمید خدا
 حال، آن حالی به بوطالب بگفت
 تا دهم جمع زنان را آگهی
 واندر این کارت سبکباری کنند
 در زمان برخاست بوطالب ز جا
 هست حق را حکمت و سزای در این
 بسا ولی وی رسدای نیک رای
 می روم من جانب بیت الحرام
 وز ستوه آن نیارست آرمید
 روی از آنجا سوی رُکن کعبه کرد
 دردمنم سویت آوردیم رو
 کآن بود بی مثل و بی شبه و بدل
 هادیان و سالکان راه دین
 حقّ این طفلی که دارم در شکم

گر ولی توسست بر خلقان امام
 کز کرم آسان کنی این درد را
 و اندر این خانه مرا بنمای راه
 این چنین گوید خبر ابن قصب
 فاطمه کرد این دعا دیدم عیان
 در درون کعبه شد آن محترم
 سعی و جد کردیم ما از حد به در
 شد یقین کآن نیست جز کار خدا
 تا ز چشم خلق باشد وی نهان
 در شب جمعه که از حکم اله
 گشت نورانی به غایت آسمان
 اهل مکه اندر آن حیران شدند
 خواب از شادی ابوطالب گذاشت
 گرد بر می گشت تا وقت سحر
 کی خلائق مر شما را مُژده باد
 رو، ولی حضرت یزدان نمود
 گشت طالع کوکب نیک اختری
 ناصر دین خدا گشت آشکار
 آن وصیی نفس خیر المرسلین
 آن محمد کیش پیغمبر خصال
 آن که باشد مؤمنان را زیب و زین
 آن که زو مؤمن شود روشن بصر
 آن که باشد هادی راه نجات
 آن که باشد کاشف علم الیقین

در شکم حمد تو می گوید مدام
 بر من ای هر درد را از تو دوا
 چون ندارم جز به سوی تو پناه
 کین ندا از عالم اسرار غیب
 شد گشاده رُکن کعبه در زمان
 با هم آمد باز دیوار حرم
 تا شود بگشاده، نگشاید در
 کی رسد بر کار حق چون و چرا
 بُد سه روز آن درب بسته همچنان
 روز آن خواهد بود مولود شاه
 شد مضاعف نورهای اختران
 واله اندر قدرت سبحان شدند
 آن شب اندر شکر یزدان زنده داشت
 خلق را می داد از آن معنی خبر
 حُجَّت حق گشت ظاهر بر مراد
 بر همه عالم در رحمت گشود
 کز شرف مهر است و ماهش مشتری
 آن که کار شرع از او یابد قرار
 آن ولی خاص رب العالمین
 آن بر اندازنده کفر و ضلال
 و آن که باشد عابدان را نور عین
 آن که زو گردد منافق کور و کر
 آن که سازد محو حبش سیئات
 آن که بدعتها براندازد ز دین

چون‌که آن مهر ولایت بی حجاب
 عالم از انوار او روشن شود
 هم بدینسان ز اَوّل شب تا به روز
 بشنو اکنون از ره علم و خرد
 حقّ چو رُکن کعبه به روی گشاد
 با هم آمد، رکن کعبه در نفس
 تا ز چشم خلق باشد وی نهان
 روز چارم شد در کعبه چو باز
 دید طفلی اوفتاده در سجود
 چار زن از امر حُکم داوری
 جامه‌هاشان از ستبرق وز حریر
 زاد از مادر همان دم مرتضی
 اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 بر خدا یعنی گواهی می‌دهم
 مصطفای مجتبی هستش رسول
 من و صّیی و نایب پیغمبرم
 شد نبوّت ختم بر خیر الانام
 غیر من نبود و صّیی مصطفی
 شاه مردان صفدر میدان منم
 دین و ایمان را به من باشد کمال
 این چنین گوید ابوطالب که من
 بس عجب در حالت او مانده‌ام
 کرد چون در روی طفل آن زن نگاه
 چیست بر گو شرح حال باب من

رخ نماید صبحدم چون آفتاب
 هم زمین هم آسمان گلشن شود
 گفت ابوطالب حدیث دلفروز
 شرح حال فاطمه بنت اسد
 در حرم پس یافت ره آن پاک‌زاد
 در نمی‌یارسد کردن باز کس
 بُد سه روز آن درب بسته همچنان
 شد درون ابوطالب از راه نیاز
 با خدای خویش در گفت و شنود
 آمده با فاطمه در یآوری
 بوی ایشان خوشتر از مشک و عبیر
 در مناجات و تکلّم با خدا
 گفت اِلَّا اللهُ را از بعد آن
 کویکی باشد ندارد مثل هم
 قاضی دین، صاحب ردّ و قبول
 حُجَّتِ نَاطِقِ وَلِيِّ داورم
 او وصیّت را کند بر من تمام
 نام من گویند خیر الاوصیا
 شیر یزدان قدرت سبحان منم
 کفر و شرک از تیغ من یابد زوال
 طفل را دیدم چو با حق در سخن
 در کنارش یک زنش بنشانده‌ام
 طفل گفتش السّلام ای اَمَنّا
 گفت هست اندر نعم ذوالمنن

چون ابوطالب شنید این از پسر
گفت آری لیک آدم ز ابستدا
وین زن وی هست حوّا مادرم
چون به بوطالب پسر گفت این خبر
طفل چون کرد آن سخن را آشکار
بود ذاتی همرهش از مشک خام
دید رویش طفل همچون گل شکفت
زن جوابش داد و پرسیدش پسر
گفت عَمّت هست در ناز و نعیم
گفت با آن طفل بوطالب که کیست؟
گفت عَمّم عیسی پاکیزه خوست
پس در او مالید زن طیبی که داشت
آن زن دیگر ستاند از مریمش
گفت ابوطالب که باید ختنه کرد
گفت مریم هست این معنی پدید
پاکزاده‌ست و مطهر مادرش
او نخواهد سختی آهن کشید
از وفات مصطفی خیر الانام
کین ولی الله را اندر نماز
در زمین و آسمان افتد خروش
گفت ابوطالب که باشد قاتلش؟
گفت ملعونی بود خصم خدا
ابن ملجم نام آن ملعون بود

گفت آخر من تو را هستم پدر
هم پدر باشد تو را و هم مرا
کز بهشت آمد که باشد غمخورم
در ردای خود کشید از شرم سر
آن زن دیگر گرفتش در کنار
کز نسیمش تازه گردیدی مشام
السلام علیک یا اختاه گفت
کز عم من گوی ای خواهر خبر
گفته بسیاری سلامت آن سلیم
عمّ تو و خواهرت را نام چیست؟
مادر وی آن که مریم نام اوست
هم بدان آیین و ترتیبی که داشت
در حریر پاک پیچید آن دمش
این دمش تا کم رسد زین رنج و درد
ایزد او را ختنه کرده آفرید
پاک از دنیا برد هم، یاورش^۱
غیر از آن ضربت کز او گردد شهید
باشد آن دم رفته سی سال تمام
بر سر آید ضرب تیغ جان گداز
بحرها آیند از طوفان به جوش
چون دهد بر قتل او یاری دلش
بدترین خلق، اشقی الاشقیاء
شرّ وی از جمله خلق افزون بود

۱. متن: مادرش. تصحیح قیاسی.

هست دوزخ مسکن و مأوی او
 این سخن چون گفت، بوطالب شنید
 گفت ابوطالب که نام آن دوزن
 حضرت حق طفل را الهام داد
 گفت با وی بشنو از من ای پدر
 آسیه بود آن یکی دیگر بسین
 طفل چون از حکم حق ذوالمنن
 فاطمه آمد پسر را برگرفت
 خواست تا بیرون رود آن پاکزاد
 گفت هست ای فاطمه بنت ولی
 ربنا الا علاست ایزد را وفاق
 او دهد تقویت اسلام و دین
 او کند لات و هیل را سرنگون
 او رود بر بام کعبه سرفراز
 او بود شاه و امیر مؤمنان
 بر همه کفار غالب او بود
 اوست در معنی پسین انبیا
 او بود حلال جمله مشکلات
 او رساند خلق را اُمید و بیم
 او بود در عرصه روز شمار
 اصل ایمان، دوستی او بود
 ای خوش آن کس کیش بود مولا و دوست
 ویل بر آن کس که باشد دشمنش
 این کرامتها چو از حق ودود

با عذاب جاودانی جای او
 آن زنان گشتند در دم ناپدید
 کاش زیشان کردم معلوم من
 تا فصیحانه زبان را برگشاد
 تا بگویم نام آن دوزن دگر
 مادر موسی عمران چارمین
 با ابوطالب بیان کرد این سخن
 از درون کعبه راه در گرفت
 هاتقی نزدیک وی آواز داد
 نام او را نه به امر حق علی
 نام او از نام خود کرد اشتقاق
 او بود متاع کفر و شرک و کین
 او کند از کعبه بتها را نگون
 آشکارا او کند بانگ نماز
 او بود فرمانروای انس و جان
 مظهر کَلّ عجایب او بود
 او بود نفس و، وصی مصطفی
 او بود فرمانده اهل نجات
 او برد سوی صراط المستقیم
 ساقی کوثر، قسیم خلد و نار
 مؤمن آن باشد که اینش خوب بود
 بی شک و بی شبهه اهل جنت اوست
 در درک باشد همیشه مسکنش
 فاطمه در حق ابن خود شنود

پس علی را با دو دست خود روان
 از زنان مگه آنجا صف به صف
 فاطمه می‌گفت با جمع نسا
 فخر دارم بر زنان من بیشتر
 گر خدا آسیه را از ترس و بیم
 در درون کعبه من کردم نماز
 وقت زادن مریم پاکیزه خوی
 هاتفی گفتش که ای با رنج و درد
 وقت وضع حمل با چندان الم
 کعبه را آن لحظه گردر بسته بود
 تا درون رفتم به فرمان خدا
 کعبه کز بیت المقدس بهتر است
 پس مرا بر مادری عیسی شرف
 بنت عمران را اگر چه بی تعب
 بحر من در کعبه کرد ایزد روان
 این همه از یمن فرزندم علیست
 این کرامتها همه از ذات اوست
 اوست فیض عالم و نورِ اله
 ذات او از نور حق آمد پدید
 اوست کاندلر بطن مادر کرد ادا
 اوست کاندلر کعبه از مادر بزاد
 او بود اسلامیان را ملتجا
 او بود مشکل گشای انس و جن
 او بود بعد رسول الله امین

از حرم آورد بیرون شادمان
 پیش وی می‌آمدند از هر طرف
 نیست فضل من کسی را از شما
 هم به نسبت، هم به پاکتِ گهر
 در خلا جا کرد طاعت دل سقیم
 عرضه کردم با خدای خود نیاز
 چون سوی بیت المقدس کرد روی
 نیست این جای ولادت بازگرد
 بر در کعبه شدم من نیز هم
 رُکن کعبه بهر من از هم گشود
 یافتم اندر حریم کعبه جا
 جای من شد وین ز فضل داور است
 می‌رسد از یمن ذات این خلف
 از درخت خشک پیدا شد رطب
 میوه‌های جنت و خوردم از آن
 کو پیمبر را وصی، حق را ولی است
 وین فضایل سر به سر اثبات اوست
 او بود بر لشکر اسلام شاه
 هر دو عالم حق، طفیلش آفرید
 روز و شب تسبیح و تحمید خدا
 درگاه زادن شهادت کرد یاد
 او بود بر اهل ایمان مقتدا
 او بود معجز نمای انس و جن
 بر علوم اوّلین و آخرین

بر همه کفار غالب او بود
فاطمه فضل علی را چون بخواند
شد علی خندان چو گل اندر چمن
گفت با سید ز راه احترام
حق یکی هست و برانم من گواه
سید کونین و سلطان رُسل
من به حکم حق تو را هستم وصی
بعد من از حکم حق لاینام
این سخن چون مصطفی را طفل گفت
داد پس سید سلامش را جواب
کی مبارک مقدم فرخنده رای
گرچه موسی را به تقدیر قدیر
تو مراد در دین و دنیا ای اخی
بر سر اسلامیان باشی تو تاج
حق، تو را خوانده امیرالمؤمنین
هر که بعد از من تو را دارد امام
دست‌ها بگشاد بر درگاه حی
هر که باشد، یعنی، او را دوستدار
آن‌که دارد دشمنش از بغض و کین
نصرتش ده هر که باشد ناصرش
ظلم بر وی هر که او دارد روا
این دعا چون گفت سید ز اعتقاد
حال مولود علی شاه عرب
این ولادت کش نبود الحق بدیل

مظهر کلّ عجایب او بود
در کنار مصطفی او را نشاند
با رسول الله آمد در سخن
السلام علیک یا خیر الانام
تو رسول و بنده خاص آله
پیشوای خلق و هادی سبل
چاکر و مولای خدمت یا نبی
یازده فرزند باشندم امام
از مقالات علی چون گل شکفت
کرد با آن شه خطاب مستطاب
هست ذات پاک تو لطف خدای
بود هارون هم برادر هم وزیر
هم وزیر و هم برادر هم وصی
از تو گیرد شرع و دین من رواج
من تو را گویم امام المتقین
هست بی‌شک جای او دارالسلام
وال من والاه گفت از بهر وی
از کرم یارب تو او را دوست دار
دشمنش باشی تو در دنیا و دین
باد در خذلان عدوی کافرش
از عذاب و لعنتش فرما جزا
بوسه بر روی علی داد از وداد
روز جمعه سیزده بود از رجب
از پس سی سال بود از عام فیل

مولد او چون حریم کعبه بود
 بُد نبی را آن زمان سی و سه سال
 با علی چون کرد پیغمبر تمام
 پس علی آورد رو سوی پدر
 سوی مُشرم بایدت رفتن روان
 آن مبارک مؤمن با احترام
 پیش وی رو، مژدگانی بر بدو
 چون ابوطالب به فرمان پسر
 بود مُشرم مرده در پیشان غار
 تا که آن ماران به فرمان خدا
 چون ابوطالب پدید آمد به غار
 مرده مُشرم، مُرشد اهل صواب
 کرد ابوطالب سلام جان فزا
 خاست بر پا آن ولی پاک کیش
 پس شهادت گفت او از پاک جان
 گفت با مُشرم بشارت کاشکار
 نام او کردند به امر حق علی
 قصه مولود وی ز آغاز گفت
 مُشرم از شادی به گریه در فتاد
 چون خدا را سجده کرد و شکر گفت
 گفت این جامه بکش بر روی من
 من کشیدم جامه در وی شد به خواب
 تا سه روز آنجا توقف بُد مرا
 زان شدم مستوحش اندیشه، من

هست خلقان را سوی کعبه سجود
 کین ولادت شد به امر ذوالجلال
 آن چه دادم شرح، هر نوع کلام
 کای به سوی علم و دانش راهبر
 مژده من بُردن او را در زمان
 ساکن غار است در کوه لکام
 قصه مولود من با وی بگو
 رفت پیش مُشرم نیکو سیر
 بر یمن و بر یسار او دو مار
 رفع می‌سازند از او مکروه‌ها
 در شدند از پیش وی آن هر دو مار
 رو به قبله بود، پنداری به خواب
 زندگی بخشید مُشرم را خدا
 دست می‌مالید اندر روی خویش
 در حدیث آورد بوطالب زبان
 شد ولی حضرت پروردگار
 گفت بسیاری سلامت آن ولی
 این کرامتها یکایک باز گفت
 بر زمین روی از پس سجده نهاد
 باقفا از بعد سجده باز گفت
 کین لباس از بهر من باشد کفن
 زو سخن نامد دگر از هیچ باب
 نه سخن گفت و نه جنبید او زجا
 آن دو مار از غار بیرون شد به من

هر دو کردند از ره عزّت سلام
 هر دو گفتند ای ابوطالب برو
 کاندر اسلام در ره دین پروری
 من از آن ماران چنین کردم سؤال
 کیستید اینجا چه سان افتاده اید
 این چنین دادند آن ماران جواب
 حضرت جبّار ما را آفرید
 هر دو ما اعمال نیکوی ویم
 حافظ اویسیم ما تا نفخ صور
 چون شود روز قیامت آشکار
 پیش پیش وی به حکم داوری
 قول ماران چون ابوطالب شنود
 در سلامت پیش فرزندش رسید
 می‌کند جابر روایت هم چنین
 از رسول الله من کردم سؤال
 با چنان راهی که بوطالب سپرد
 گفت پیغمبر که جبریل امین
 کآن شبی کز حکم حق مستعان
 چون رسیدم جانب عرش مجید
 من دعا کردم که بر من یا شکور
 در زمان از حضرت آمد این ندا
 نور باب و جدّت و عثمان تو
 نور عبدالمطلب بین اولین
 وین سیم را نور عبدالله دان

من روان گفتم جواب از احترام
 پیش ابن خود حدیث ما شنو
 تو به غمخواری او اولی تری
 کاندر این منزل شما را چیست حال
 بر سر مُشرم چرا استاده اید؟
 با ابوطالب که از راه صواب
 از برای حفظ این مرد سعید
 در دو عالم یار و دلجوی ویم
 زو همی داریم آفت‌ها به دور
 در نکوتر صورتی ما هر دو مار
 جانب جنّت کنیمش رهبری
 عزم رفتن جانب مگه نمود
 شاد شد روی علی را چون بدید
 تا شود ایمان بوطالب یقین
 گرچه مردم از ره جهل و ضلال
 اکثری گویند اندر کُفر مُرد
 این سخن به داند از اهل زمین
 جبرئیل بُرد سوی آسمان
 چار نور از ساق عرش آمد پدید
 ساز روشن نام این هر چار نور
 کز حبیب ما بود این نورها
 تواز ایشان و ایشان آن تو
 وان‌گهی در نور بوطالب بین
 باب توای سید کون و مکان

نور حمزه چارمین نورست و بس
 باز گفتم من الها ربنا
 این مراتب از چه ایشان یافتند
 این چنین آمد ندا از کردگار
 داشتند ایمان خود در دل نهان
 گر به ظاهر کفر ایشان می نمود
 گر نمی کردند دین خود نهان
 بر جفای کافران کردند صبر
 چون نبُدشان شرک و کفر اندر درون
 لاجرم از راه احسان و جزا
 ای که نام خود مسلمان می نهی
 این چنین پاکان که ایشان را خدای
 تو همه گویی که کافر بوده اند
 گاه عبدالله گویی کافر است
 چون نداری هیچ از ایمان آگهی
 با چنین بد سیرتی کافر تویی
 نی نبی دانسته ای و نی ولی
 گر بدین میری تو ای بدکیش و رای
 مؤمن آن دانم که اندر راه دین
 پاک داند از همه سهو و خطا
 آن گهی آبای ایشان را همه
 شرح آبای نبی و آن علی
 هست آباشان برون از ریب و شک
 هفده ای بودند از ایشان انبیا

این چنین قربی ندارد هیچ کس
 هست بس عالی مقام، این نورها
 کین مکان برتر ز امکان یافتند
 کای حبیب ما بدان کین هر چهار
 از برای دفع و شرّ مشرکان
 لیک در باطن جز ایمانشان نبود
 قصد خون و مال می کردندشان
 داشتند خورشید پنهان زیر ابر
 از جهان رفتند با ایمان برون
 این مراتب شان عطا کردیم ما
 آن گهی ناحق گواهی می دهی
 اهل ایمان خواند اندر دو سرای
 راه کُفر و شرک می پیموده اند
 گه زیوطالب دلت هم منکر است
 نام این پاکان تو کافر می نهی
 در ره دین کافر و فاجر تویی
 کین روا می داری از کافر دلی
 باشد اندر دوزخت جاوید جای
 دور باشد از نفاق و کفر و کین
 مصطفی و مرتضی و آل را
 و اندر ایمان دار و دور از مظلومه
 بشنو و انصاف ده گر عاقلی
 تا به آدم در عدد پنجاه و یک
 هفت و ده از بهترین اولیا

هفده دیگر از ایشان شاه و میر
 بهترین خلق ایشان بوده اند
 مؤمنان را این چنین است اعتقاد
 از زمان هجرت شاه عرب
 کز کتاب بهجه شد نظم این سخن
 قادرا یا رب به علم و قدرتت
 حقّ صدر و بدر عالم مصطفی
 حقّ اهل البیت و اولاد نبی
 حقّ مولودی که کعبه مولدش
 کز کرم بر والدین ما ببخش
 بخش بر آبا و اجداد همه
 دور دار آفت ز اولاد همه
 عفو فرمایی خطا و سیئات
 از جمیع مؤمنین و مومنات

۴

در معجزه حضرت محمد مصطفی (ص)

حمد بی حد آن خدای پاک را
 قادر قیوم حقّ ذو الجلال
 خالق روزی ده جان آفرین
 هر که بر درگاه فضلش راه یافت
 یا مگر یابند از راه نیاز
 صد هزاران عاشق درگاه او
 بعد توحید خدای لا ینام
 زان نبی هاشمی بشنو سخن
 کو مکرم ساخت مشتی خاک را
 دایم الباقی قدیم لا یزال
 مالک ملک و ملایک اجمعین
 همچو عشاق از دل آگاه یافت
 دولت قریب قبول کار ساز
 زین تمنا داده جان در راه او
 بر رسول و آل صلوات و سلام
 معجز جان بخش او را گوش کن

هست نقل از راویان معتبر
 چون رسول الله آن صاحب سلوک
 نوجوانی خوبتر رویش ز مه
 صورت او خوب و سیرت خوبتر
 رفت پیش مصطفی گفت آن جوان
 بنده‌ای از بندگان این درم
 دزه ام من در هواداری تو
 کرده‌ام عزم ای شه سدره جناب
 دارم امید قبول بندگی
 از قضا بر خاک راحت در غزا
 گفت پیغمبر کای نیکو نهاد
 پیش مادر رو رضای وی بجوی
 گر رضای او شود حاصل تو را
 رفت پیش مادر آن پاکیزه رای
 تا روم با خیل خیر المرسلین
 مادرش فریاد و افغان در گرفت
 نیست جز تو مونس و غمخوار من
 هر کسی با خویش و یار هم نفس
 من تنی تنها و تو هستی روان
 آن پسر گفتش که تا من زنده‌ام
 گر اجازت می‌دهی بی انتظار
 پیر زن چون چاره‌ای دیگر ندید
 رفت بر ساعت به پیش مصطفی
 عورت پیر و ضعیف و بی کسم

کز قضا بهر غزای دفع شر
 ساخته گشت از پی غزو تبوک
 چهارده ساله چو ماه چهارده
 ز اعتقاد نیک و پاک‌گی گهر
 السلام ای خاتم پیغمبران
 ای فدای خاک درگاهت سرم
 دزه سان آورده در خورشید رو
 تا که باشم چون سپاهت در رکاب
 گر بیابم یابم این فرخندگی
 نیم جان خویشان سازم فدا
 گر تو با ما آمدن داری مراد
 حال عزم خویشان با او بگوی
 آمدن نبود به ما مشکل تو را
 گفت اجازت ده مرا بهر خدای
 یابم از وی دولت دنیا و دین
 گفت چون شاید دل از جان برگرفت
 رحم ناری بر دل افگار من
 من تو را دارم در این دنیا و بس
 چون بماند زنده تن، تنها ز جان؟
 مصطفی را از دل و جان بنده‌ام
 ورنه خود را می‌گشتم دیوانه وار
 روی و ره جز پیش پیغمبر ندید
 گفت ای سلطان تخت اصطفی
 کم ز کنج خانه بیرون می‌رسم

در جهان دارم همین این یک پسر
 همنشین و مونس و غمخوارم اوست
 لیک چون هست این تمنا در سرش
 می‌سپارم ای رسول کردگار
 پس به دست مصطفی دست پسر
 رفت و ساکن شد به کنج انزوا
 چون رسول الله با خیل و سپاه
 شد روان آن نوجوان در خدمتش
 همچنان در خدمت شاه عرب
 تا به سر حد تبوک آمد رسول
 لشکر کفار را زان شد خبر
 از دو جانب حرب و ضرب آغاز شد
 یک به یک از خیل شاه انبیا
 ناگهان از لشکر آن کافران
 کافری با شوکت و بس زورمند
 یک به یک را سوی میدان می‌کشید
 آن پسر کاو با رسول الله بود
 پیش آمد گفت یا خیر الوری
 رخصتم ده تا به میدان مردوار
 گفت پیغمبر بدان زیبا پسر
 مادر پیر تو بسپردت به من
 نیست اکنون وقت میدان داریت
 آن پسر بسیار اندر خواست کرد
 گفت یا سید ز بهر کردگار

هم چو جان یک دم ندارم زو به سر
 راحت جان و دل بیمارم اوست
 در غزا با خود برد پیغمبرش
 این امانت را به تو با من سپار
 در زمان بسپرد آن خونین جگر
 روز و شب می‌بود مشغول دعا
 کرد بر عزم غزا آهنگ راه
 یک زمان دوری نجست از حضرتش
 بود در قطع منازل روز و شب
 کرد با خیل و سپاه آن جانزول
 در صف جنگ آمدند آن اهل شر
 راه جنگ از چنگ مردان ساز شد
 جان فدا می‌ساختند اندر غزا
 پیش آمد کافری در کف سنان
 برکشیده قامت بی حد بلند
 تا که بسیاری مسلمان شد شهید
 غیرت ایمانش، چون همراه بود
 نیست طاقت بیش از این دیگر مرا
 جان کنم در راه دین تو نثار
 کای جوان خود را می‌فگن در خطر
 تا سپارم باز با آن پیرزن
 حق دهد از عمر برخورداریت
 جمله ساز حرب بر خود راست کرد
 رخصتم ده تا نمایم کار زار

دید پیغمبر که دارد آن مراد
از نبی چون یافت دستوری جوان
کرد با کافر بسی کوشش به جنگ
زد سنان بر سینه آن نوجوان
هر دو افتادند از مرکب به خاک
کشته چون گشت آن جوان نازنین
گفت کآوردند در ساعت برون
قوم پیغمبر چو ابر نوبهار
پس رسول الله بسپردش به خاک
عاقبت چون لشکر خیر البشر
در رکاب مصطفای مجتبی
پیرزن را ز آمدن شان شد خبر
بر سر ره بود با امید و بیم
می رسیدند از صحابه جوق جوق
هر که از خیل محمد می رسید
باز می پرسید از او آن پیرزن
جمله می گفتند فرزندات به جاست
چشم بر ره بود آن بیچاره را
با سلامت چون رسول الله رسید
از سر بیچارگی آن مستمند
گفت یا سید مده بیش انتظار
چون در آن دم روی بنهفتن نبود
گفت سید گشت فرزندات شهید
پیرزن را آن سخن آمد به گوش

از طریق لطف دستورش بداد
راند مرکب سوی میدان در زمان
آخر آن مردود ملعون بی درنگ
او همش زد ضرب تیغی بر میان
هر یکی افتادن و گشتن هلاک
مصطفی بسیار شد اندوهگین
آن جوان را از میان خاک و خون
گریه می کردند بر وی زار زار
شد به فردوس برین آن نور پاک
یافتند از فضل حق فتح و ظفر
با مدینه رو نهادند از غزا
بر سر راه آمد از بهر پسر
گشته از امید و بیمش دل دو نیم
پیرزن مستغرق دریای شوق
با دل پر درد پیشش می دوید
حال فرزند عزیز خویشتن
در رکاب مصطفای مجتبی است
تا که پیدا شد لوای مصطفی
نصرت و توفیق حق همره رسید
خویش را در پای اسب وی فکند
قرّة العین مرا با من سپار
چاره‌ای دیگر به جز گفتن نبود
رخت سوی جنت المأوی کشید
از سرش یک بارگی شد عقل و هوش

قَصَّةٔ قتلِ پسر را چون شنید
 ساعتی بود از تپیدن بی قرار
 بود پیغمبر ستاده بر سرش
 پیرزن از بی خودی سر برگرفت
 گفت یا سید امین حق تویی
 بود امانت پیش تو فرزندی من
 باید اسپردن امانت با منت
 حضرت شاه رسل صدر الامین
 جبرئیل آمد کای خیر الانام
 کای حبیب ما دلت غمگین چراست؟
 دست بگشای و دعا کن برملا
 آن جوان کشته را بخشیم جان
 این بشارت چون شنید از جبرئیل
 رو به قبله دستها را برگشاد
 گفت یا رب عالمی بر سر غیب
 قادرا پاکا به حق ذات تو
 حرمت کرو بیان حضرت
 حق جمله انبیای مرسلین
 حق اهل البیت با تعظیم من
 حق اصحاب کبار و تابعین
 حق آن رازی که در شبهای تار
 چون تویی جان بخش ای حق قدیم
 جانب این مادر پیرش رسان
 بود پیغمبر هنوز اندر دعا

هم چو مرغ نیم بسمل می تپید
 می تپید از درد و می نالید زار
 اندر آن اندوه یار و غمخورش
 دست زد دامان پیغمبر گرفت
 اهل دین را حاکم مطلق تویی
 باز می خواهد امانت پیرزن
 تا که دارم دست باز از دامن
 زان حکایت گشت بسیاری غمین
 می رساند حضرت حق سلام
 چون تو هر حاجت که می خواهی رواست
 تا به صنع و قدرت خود جا به جا
 سوی تو سازیم در ساعت روان
 کرد شکر حضرت ربّ جلیل
 گیسوان عنبرین بر کف نهاد
 ای منزّه ذات از نقصان و عیب
 در ره وحدانیت اثبات تو
 روز و شب بسته کمر در طاعت
 حق جمله سالکان راه دین
 هادیان راه دین ذو المنن
 پیرو من در ره صدق و یقین
 با تو گویم از دل و جان فگار
 آن پسر را جان ده از لطف عمیم
 سوی او بی بست و تأخیرش رسان
 کآن پسر آمد بر اسبی باد پا

چون فتادش بر رسول الله نظر
 پیش وی آمد به اعزاز تمام
 داد پیغمبر سلامش را جواب
 تا دگر با این جهان چون آمدی
 گفت ای شاه همه پیغمبران
 چون شهیدم ساخت آن گبر لعین
 خویش را بر تخت دیدم در بهشت
 بر کف ایشان طبقهای نثار
 چون دعا کردی به فرمان خدای
 خویش را بنشسته دیدم بر زمین
 من روان گشتم بر آن مرکب سوار
 پس رسول الله خدا را شکر گفت
 آن گهی شرط امانت پیش برد
 گفت ای دیده بسی درد و فراق
 گرچه فرزند عزیزت شد فنا
 یافت او عمر دوباره در جهان
 کس زیان از دوستی ما نکرد
 هر که شد در دوستی ما شهید
 گر حیات جاودانی بایدت
 زندگی خواهی ز عشق آگاه شو

خویش را افکند از مرکب به سر
 کرد بر روی نبی الله سلام
 گفت برگو با من ای فرخنده شاب
 چون ز زیر خاک بیرون آمدی؟
 خاک پایت تاج جمله سروران
 وان گهی کردند در خاکم دفین
 گرد من حوران پاکیزه سرشت
 گوهر و زر، در و لعل شاهوار
 از دعایت ای شه معجز نمای
 پیش من استاده یک مرکب به زین
 تا رسیدم پیش تو ای نامدار
 شکر گفت و چون گل از شادی شکفت
 آن پسر را زود با مادر سپرد
 گشته جانان غرق بهر اشتیاق
 در ره مهر وفاداری ما
 جق عطا کردش بهشت جاودان
 سود خود کس جز در این سودا نکرد
 یافت از حق دم به دم جان جدید
 در محبت کشته گشتن شایدت
 چون سلیمی کشته این راه شو

در طریق حق نکو اعمال باش

دوستدار مصطفی و آل باش

در احوال امام زمان (عج)

ابتدای سخن به نام اله
 وحده لا اله الا الله
 خالق کل و جزء موجودات
 صانع و کردگار مصنوعات
 آفریننده نجوم و سپهر
 روشنائی دهنده مه و مهر
 بانی این سراجۀ ششدر
 رافع نه سپهر و هفت اختر
 رازق انس و جن و وحش و طیور
 بر همه مشفق و رحیم و غفور
 آن که بخشد به مُشت خاکِ جان
 پس کرامت کند به وی ایمان
 بعد حمد و ثنای حق و دود
 این حکایت به گوش جان بشنو
 این چنین است نقل ای دانا
 معجز صاحب الزمان بشنو
 کز گه هجرت رسول انام
 از سعید بن احمد بن رضا
 در مدینه ز اهل شرک و نفاق
 پانصد و چل و سه سال تمام
 نام او بود عون بن یحیی
 یک شبی با جماعتی اصحاب
 از مذاهب حدیثها می راند
 گفت آن خارجی بد گوهر
 بود نصرانی در آن محفل
 هست در باب شیعه ام سخنی
 سخن واقع از سر تحقیق
 گفت با وی وزیر کای دانا
 گفت زین پیشتر به نوزده سال
 در حدودی که از ولایت ماست
 هست آن شهر را براهمه نام
 کس نواحی آن ندیده تمام
 از سعید بن احمد بن رضا
 بدو زیری به مال و حشمت طاق
 داشت جمله تجمل دنیا
 داشت هرگونه آن وزیر خطاب
 هنر و عیب هر یکی می خواند
 نیست قومی ز شیعیان کمتر
 گفت ای صدر و آصف کامل
 که نگفتم به هیچ انجمنی
 باز گویم اگر کنی تصدیق
 آن چه دانسته ای بگو با ما
 به تجارت همی شدم خوشحال
 شهر اعظم یکی دگر روستاست
 کس نواحی آن ندیده تمام

یک هزار و دویست قریه آن
 طول آن را کسی که بُرد راه
 خلق آن وادی اند نصرائی
 از فرنگ و ز روم و شام و حجاز
 قرب یک سال در سفر رفتیم
 یک جزیره پدید شد از دور
 اولین شهر را مبارکه نام
 طاهر بن محمد بن حسن
 گفتم او را کجاست منزل و جای
 گفت شخصی که بود مولایش
 خلق آن شهر اهل ایمانند
 به دو شب می‌روند در دریا
 گفتم این جا به جای سلطان کیست؟
 خادمان را کجاست منزل و جای؟
 تا به وی جزیه و زکات دهیم
 گفت او فارغ است از خادم
 به عبادت مدام مشغول است
 صاحب الامر کرده تعیینش
 هر که حقی بود به ذمه او
 صاحب الامر تا نفرماید
 گشت با ما یکی دلیل روان
 جمله رفتیم در درون سرا
 داد ما را ز روی لطف جواب
 که همه مؤمن و مسلمانید
 نعمت و مال و زرع بی پایان
 نتوان کرد قطع جز به دو ماه
 کس نیاید در او مسلمانی
 بود جمعی در آن سفر دمساز
 راه دریای پر خطر رفتیم
 شهرها بود اندر او معمور
 بود سلطان آن ز صلب امام
 صاحب الامر در زمین و ز من
 منظر و قصر و تخت و پرده سرای
 که بود شهر زامره جایش
 جمله شان مؤمن و مسلمانند
 از بیابان همی روند آنجا
 نایب آن ولی سبحان کیست؟
 تا سوی وی شوند راهنمای
 آن چه واجب بود، دهیم و رهیم
 پیر مردیست زاهد و عالم
 در دل جمله خلق مقبول است
 همه عدل است و لطف آیینش
 بستانند از او به وجه نکو
 هیچ از آن وجه صرف ننماید
 تا به درگاه نایب سلطان
 همه گفتیم ما سلام و دعا
 کرد با ما ز راه حلم خطاب
 شرط اسلام و شرع و دین دانید

هست گفتم یک گروه از ما
گفت بدهند جزیه ترسایان
قوم نصرانیان به رغبت خود
مذهب خویش را مسلمانان
گفت این شیوه است از اسلام؟
از طریق ائمه معصوم
چون امام زمان
آنچه دارید از متاع و زمال
آن گروه این سخن چو بشنیدند
به تضرع درآمدند تمام
با کس خویشان ز بهر خدا
هر چه فرمان کند بدان سلطان
قول ایشان چو آن جوان بشنود
چند روزی شدند در دریا
بود شهری چون نقره صافی
سه حد شهر هست با دریا
بر حدی کآن رود به خشکی در
هر طرف جویهای آب روان
حاصل و دخل و زرع او بسیار
مردمش متقی و پاک سیر
در میانشان نه بخل و کین نه حسد
از زبانشان دروغ و فحش و خطا
همه همچون برادران با هم
همه مولای آل پیغمبر

اهل اسلام و دیگران ترسا
دیگران دین خود کنند عیان
جزیه دادند آن چه واجب بود
باز گفتند و کس نداشت نهان
که ز اسلام خارجید تمام
خارجید و ز دین حق محروم
نمی‌دانیدنه مسلمان، که نامسلمانی
هست بر مؤمنان مباح و حلال
جمله بر خویشان بترسیدند
که فکن کار ما به پیش امام
پیش سلطان روانه کن ما را
جمله داریم گردن آن فرمان
با کس خویشان روان فرمود
تا که شد شهر زاهره پیدا
اندر آن شهر خلق اطرافی
حد دیگر ره بیابانها
بسته سدی چو سد اسکندر
دلکش و خوش هوا چو باغ جنان
نعمت و مال بی قیاس و شمار
خالی از شرک و کفر و بدعت و شر
جمله صافی ضمیر و پاک جسد
گوش کس نشنود به مدتها
یکدل آن قوم و یکزبان با هم
دوستان حیدر صفدر

همه اهل امانتند و امین
 نکند کس به سوی بدره نگاه
 مرد و زن آورند جمله به جای
 دارد آن شهر را به زیر نگین
 گرگ بر گوسفند گشته شبان
 نبود از چمنندگان خطری
 زرع هیچ آفریده را نخورند
 باشد از دخل باغ و صحرا دور
 کبک و شاهین به هم شده دمساز
 کس ندیده ست در همه عالم
 شرح آنرا تمام نتواند
 یافتیم از متاع دنیا بهر
 تادیر بارگاه سلطانی
 در درونش دگر سراها بود
 هم چو خلد برین گلستانها
 قبه ای بود بر کشیده ز نور
 بود مشغول طاعت یزدان
 نامه و نام غیر طی کرده
 جمله گفتیم بنده وار سلام
 بارخی همچو آفتاب، انور
 شرط اسلام و شرع و دین دانید
 باز گویند بی خلاف و خلل
 شافعی ام طریق من هست این
 غیر این نیستشان شعار دگر

همه پاکیزه مذهب و یک دین
 بدره زر اگر فتد در راه
 امر و نهی که فرض کرده خدای
 طاهر صاحب زمان و زمین
 از پی لطف و عدل آن سلطان
 نرسد از سبب و دد ضرری
 چارپایان که گرد دشت چرند
 ضرر و آفت وحوش و طیور
 صلح کرده به هم کبوتر و باز
 آن چنان شهر دلکش و خرم
 گرچه یک ماه کس سخن راند
 قصه کوتاه چو آمدیم به شهر
 بود ما را دلیل روحانی
 یک سرا همچو قصر مینا بود
 متصل با سرای بستانها
 در حوالی آن سرای سرور
 اندر آن قبه حضرت سلطان
 مؤمنان اقتدا به وی کرده
 چون که سلطان نماز کرد تمام
 داد ما را جواب و کرد نظر
 گفت جمله شما مسلمانید
 بر چه مذهب همی کنید عمل
 گفت شخصی که من ز روی یقین
 مالکی اند چند یار دگر

گفت سلطان به شافعی کردار
 کرده باشی عمل ز روی قیاس
 گفت سلطان بگو به حق خدا
 گفت آن مرد شافعی که بلی
 کیست نفس محمد و ز نسا؟
 شافعی او فکند سردر پیش
 تادر آن روز جز نبی و ولی
 اندر این آیتی که حق فرمود
 غیر از این پنج تن ز جنس بشر
 شافعی گفت نیست آل عبا
 بار دیگر به شافعی سلطان
 کآیت آنما یرید الله
 به سخن مرد شافعی درماند
 گفت این آیت از کرم معبود
 حضرت مصطفی است اول تن
 نه دیگر ز نسل پاک حسین
 حجتان خدای ایشانند
 هر که گشت او مطیع، ایشان را
 بس که سلطان دلیل و برهان گفت
 کرد در مرد شافعی اثری
 گفت گستاخی مرا شاید
 نسب پاک حضرت مخدوم
 گفت سلطان که نام و نسبت من
 حسن بن علی، علی نقی

که به اجماع می‌کنی اقرار
 گفت آری بر این نهاده اساس
 خوانده‌ای آیت مباحله را
 گفت برگوی تا بدین معنی
 حق کرا خاص کرد از ابنا؟
 گفت سلطان بگوی ای درویش
 جز بتول و دو نور چشم علی
 آن گلیمی که سایه‌بانشان بود
 بود زیر گلیم کس دیگر؟
 غیر از این پنج تن به حق خدا
 گفت دانی که اند آن پاکان
 هست بر حالشان دلیل و گواه
 شاه از درج لعل در افشانند
 در حق این مقربان فرمود
 علی و فاطمه حسین و حسن
 طاعت این دوازده دان عین
 که همه علم انبیا دانند
 یافت بی‌شک طریق ایمان را
 از بیان کلام یزدان گفت
 یافت از علم دین حق خبری
 کز کرم شاه عفو فرماید
 بنده خواهم که تا شود معلوم
 طاهر بن محمد بن حسن
 پدر او محمد است تقی

پدر او بود امام رضا
 باب موسی است حضرت جعفر
 پدر باقراست، زینِ عباد
 پدر او حسین معصوم است
 حسن او را برادر غالب
 آن علیی که او، ولی خداست
 آن که آمد به سورة یاسین
 آن امیری که بر همه خلقان
 آن وفیی که آیت یوفون
 آن سخیی که در میان صلوة
 تا خدا کرد چند جا یادش
 آن امامی که نام او گفتم
 هست جدّ من آن ولیّ اله
 جدّه من بتول خیر نسا
 خازنان علوم حق ماایم
 اهل بیت نبوتیم و کرم
 شافعی کرد این سخنها گوش
 ساعتی چون به هوش آمد باز
 گفت تا این زمان ندانستم
 آن چه بودم بر آن بگشتم از ان
 راه اثنا عشر گرفتم پیش
 منت و شکر آن خدایی را
 چون که حسان مالکی آن دید
 کرد با قوم خویش مذهب نقل

هست نامش علی پدر موسا
 پدرش باقر نکو اختر
 آن علی نام سیّد السجّاد
 در ره حق شهید و مظلوم است
 باب ایشان علی بوطالب
 وصی نفس خواجه دو سراسر است
 در حق او ز حق امام مبین
 از کرم داد امارتش یزدان
 در حقش گفت قادر بیچون
 داد خاتم به مستحقّ زکوة
 آیت اِنما فرستادش
 شمه ای از کلام او گفتم
 جدّ دیگر بود رسول الله
 فاطمه دختر رسول خدا
 که به دانش جهان بیاراییم
 حجت الله بر همه عالم
 نعره ای زد ز شوق و رفت از هوش
 پیش سلطان نهاد روی نیاز
 راه این خاندان ندانستم
 چون نمودی به من ره ایمان
 تا ابد این مراست مذهب و کیش
 که مراراه راست کرد عطا
 او هم از طور خویشتن گردید
 یافت چون راه حق به نقل به عقل

از ره لطف حضرت سلطان
هر که بودند مردم آنجا
طلبیدند اجازت از سلطان
مردم شهر را اجازت داد
تا به سالی به امر سلطانی
بعد سالی چو بود عزم سفر
اولین شهر داشت رابقه نام
بود شهری بزرگ و آبادان
مردمش اهل دین و داد همه
شهر دیگر ضیافه اش خوانند
هست سلطان شهر ابراهیم
همچو اخوان به دانش و تمکین
هست شهری دگر به نام ظلوم
والی شهر عبد رحمان است
شهر دیگر عیاطشش نام است
از همه شهرها بزرگتر است
چار ماهست طول آن ره را
هست سلطان بر اهل آن مسکن
قرب یک سال راه بریدیم
جمله شش شهر در مقابل هم
خلق این شهرها همه مؤمن
جمله بر یک طریق و یک ملت
چون بدیدیم آن بلاد نکو
هر کجا اهل دانشی دیدیم

تا به ده روز کردمان مهمان
آمدند از پی زیارت ما
تا که هریک برندمان مهمان
به ضیافت نهاده شد بنیاد
بود ما را مدام مهمانی
گشت کردیم شهرهای دگر
با توابع دو ماهه راه تمام
قاسم صاحب زمان سلطان
مؤمن و پاک اعتقاد همه
که ندارد ز شهرها مانند
چون پدر با جلالت و تعظیم
مرشد و رهنمای راه یقین
مردمش متقی خصوص و عموم
اندر آن شهر شاه و سلطان است
جای خیرات و دار اسلام است
اعظم شهرهای بحر و بر است
همه صحراش گل به جای گیا
هاشم بن محمد بن حسن
تا که این چار شهر را دیدیم
که ندارند مثل در عالم
از همه ثمر و فتنه ها ایمن
خالی از عیب و علت و ذلت
آن عمارات چون بهشت در او
در همه شهرها پرسیدیم

کسین عماراتِ بی نظیر و بلاد
 جمله گفتند شهرها همه را
 این همه جمعیت به برکت اوست
 پسرانش که محض احسانند
 خلق این شهرها به امر خدا
 هر یکی چند روی بنماید
 چون شنیدیم این حکایتها
 شد ز رهبان احمد و حسان
 تا مگر دولتی چنان بینند
 ما از آن جا مراجعت کردیم
 آن چه دیدیم از سر تحقیق
 مرد نصرانی این حدیث چو گفت
 رفت بیرون ز مجلس این چو شنید
 گفت زنهار کین حدیث و خبر
 مدّتی این حدیث پنهان بود
 از جهان رفت چون سوی نیران
 ای که عمرت گذشت در باطل
 گر نه ای چون وزیر از جهال
 باد دل آگه و ثبات قدم
 سازد آثار قدرت قادر
 عالمی پر ز شرّ و ظلم و فساد
 چون سلیمی رجای ما این است
 که خدایا، کزیم و غفّارا
 که نهاده‌ست در جهان بنیاد
 صاحب الامر کرده است بنا
 همه آثار عدل و دولت اوست
 شهرها را امیر و سلطانند
 جمله مولا و چاکرند او را
 عالم از فیض خود بیاراید
 از امینان دین روایتها
 ساکن آن جا ملازم سلطان
 طلعت صاحب الزّمان بینند
 رو سوی این دیار آوردیم
 جمله گفتیم اگر کنی تصدیق
 در غضب شد وزیر و برآشت
 زود ما را به پیش خود طلبید
 می‌نگوید پیش کس دیگر
 شومی آن وزیر نادان بود
 این خبر گشت منتشر به جهان
 از امام زمان مشو غافل
 فرق کن حق ز باطل ای بطلال
 منتظر باش زان‌که در یک دم
 حشمت صاحب الزّمان ظاهر
 سازد از خیر و عدل و داد، آباد
 همه وقتی دعای ما این است
 با جمیع موالیان ما را

رؤیت صاحب زمان و زمین

ساز روزی به فضل خود، آمین

حرز النّجات

فى نّظم الواجبات

حرز النجات فی نظم الواجبات

الحمد لله رب العالمين والعافية للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين
 اما بعد چنین گوید الفقیر الى الله الغنی، حسن بن سلیمان تونی المشهور بسلیمی، جمعی از
 دوستان که طالبان رسایل دینی بودند، التماس نمودند که شرایط نماز و باقی عبادات در سلک
 نظم منتظم سازد تا مبتدیان را رغبت بیشتر و حفظ آسان تر باشد، واجب دید ملتمس ایشان را
 مبذول و آن مسایل را در بحرهای متفرقه و قطعه های متنظم نظم کردن، نامش حرز النجات فی
 نظم الواجبات شد.

در توحید

تبارک خالق بیچون، تعالی ربنا الاعلی
 حکیم و عادل و عالم، قدیم و فرد و بیهمتا
 سخن از واجبات آمد به نام حق ادا کردن
 که نام ذات پاک اوست مقصود همه اشیا
 بدان ای مؤمن صادق که هر کس کاو مکلف شد
 بود واجب که بشناسد خدا را چون بود دانا
 که هست او بنده پرور، صانع بیمثل و بیمانند
 که از صنع کمال خویش کرد از نیست، هست ما

چرا زیرا که چندین گونه مخلوقات را باید
 ضرورت صانعی کز وی شود این صنعتها پیدا
 قدیم و قادر و حی و حکیم و عادل و عالم
 که باشد زیر فرمانش سما و ارض و مافیها
 سمیع است و بصیر است و مرید و مدرک و کاره؟
 بدین اوصاف موصوف است ذات پاک او حقاً
 نباشد مثل و مانند و شریک و خویش و پیوندش
 که دارد ذات او از جمله موجودات استغنا
 به وحدانیت حق چون مقرّر و معترف گشتی
 زبان همچون سلیمی در مدیح مصطفی بگشا

در نبوّت حضرت رسالت پناه

رسول حق شناسی مصطفی را	نبوّت آن بود کز بعد توحید
که سلطان است خیل انبیا را	محمّد اشرف کلّ خلائق
نکرده پیروی نفس و هوا را	ز اوّل تا به آخر بوده معصوم
بدیشان ره نبُذ شرک و خطا را	ز مادر وز پدر پاک و مطهر
به راه راست دعوت کرد ما را	برون آورد از کفر و ضلالت
که کس نشناخت چون ایشان خدا را	درود حق بر او و آل پاکش

در امامت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)

که بعد ختم رُسل خیر خلق و فخر بشر	امامت آن بود ای مؤمن خجسته سیر
به قول سیّد کونین شاه دین پرور	ائمه را به حقیقت دوازده دانی
که خلق را به خدایند هادی و رهبر	که اوّلین علی و آخرین بود مهدی
به علم و فضل بلافضل بعد پیغمبر	اگر طریق صواب و نجات می خواهی

امام مفترض الطاعة مرتضی را دان	به حجت نبی و نص ایزد داور
ز بعد حیدر صفدر بود امام به حق	حسن، حسین و علی و محمد و جعفر
محمد بن حسن را شناس امام زمان	که هادی همه خلق است تا دم محشر
بر این طریق چو داری محبت ایشان	رساندت به بهشت و رهندت ز سقر

در بیان اصول دین و مذهب

اصل ایمان پنج چیز آمد، بود توحید و عدل	پس نبوت با امامت گر نمی دانی، بدان
چار چون کردم ادا، ای مؤمن پاکیزه رای	پنجمین زینها معاد آمد به قول راستان

در بیان فروع دین

بنای مسلمانی این پنج دان	به قول رسول و خدای تعال
نماز است و روزه، زکوة است و حج	دگر دوستی نبی دان و آل

در ارکان نماز

بدان که پنج بود هر نماز را ارکان	قیام نیت و تکبیر سجده و رکوع
----------------------------------	------------------------------

در بیان مقدمات طهارت

واجب آمد ای پسر پیش از طهارت چهار چیز	پشت و رواندر خلا با قبله ناکردن بود
هست استبراء و استنجا دو کار کردنی	باید آن ناکردن و کردن، تو را کردن بود

آنچه پیش از نماز واجب است

بدان که فرض تو پیش از نماز ده چیز است	طهارت اول و پس عورتت بپوشیدن
شناختن که نمازی کدام جامه بود	نگاه داشتن جامه پاک و جمله تن
نمازهای فریضه شناختن به عدد	شماره رکعتهای آن بدانستن

دگر به قبله‌شناسی و هفته‌های نماز شناختن، شود از راه دین و حق روشن
به مسکنی که به طاعت روی بود واجب که جای سجده بود پاک اندر آن مسکن

قطعه در نجاسات

نجاسات است ده، بول و منی و غایط و خون دان
فقاع و خَمَر و خوک و سگ دگر مردار و کافر دان

قطعه در مطَهَّرات

آن‌چه سازد پاک ده چیز است از قول نبی بر شمارم تا که گیری یاد از راه صواب
آفتاب و آتش و آب است، خاک و انتقال بیش و کم اسلام دان، استحاله، انقلاب

قطعه در غسل جنابت

هست در غسل جنابت فرض شش چیز ای پسر
زان سه فعل است و سه کیفیت، بگویم جمله را
فعل استبرا و نیت کردن است و بعد از آن
آب می‌باید رسانیدن به بیخ موها
چیست کیفیت بود پیوستن نیت به فعل
بودنت بر حُکم آن ترتیب آوردن به جا

آن‌چه بر جنب حرام است

حرام ای پسر بر جنب پنج چیز است به وقت جنابت رعایت کنی آن
یکی خواندن سوره‌های عزائم به مسجد شدن دست کردن به قرآن
دگر دست بردن به نام خداوند به اسماء پیغمبران و امامان

بیان مبطلات وضو

پنج چیز است ای عزیز آنچه وضو باطل کند
بر شمارم یک به یک تا خود شود بر تو عیان
بول و غایط باد و خواب و آنچه سازد عقل را
زایل از بیهوشی و دیوانگی و غیر آن

قطعه در واجبات وضو

در وضو ای مرد عاقل پانزده چیز است فرض
پنج از آن فعل است و ده کیفیت از حکم خدای
فعل نیت کردن و رو شستن است و بعد از آن
مسح پیش سر بود آنگاه مسح هر دو پای
کیفیت پیوستن نیت به رو شستن بود
وان گهی بر حکم نیت بودن ای پاکیزه رای
حدّ روی دست‌ها شستن بدانستی دگر
باز پس نشکستن موی است از آن دوری نمای
حدّ مسح سر بدان و حدّ مسح پای‌ها
آنچه بر تو واجب است از حق به سوی آن گرای
آب نو بر ناگرفتن واجب است از بهر مسح
باز ترتیب موالات است آوردن به جای

در واجبات تیمم

گر تیمم می‌کنی در آخر وقت نماز
هر طرف یک تیر پرتابت بیاید جست آب
ور بود خونی نباشد آب، جستن واجب است
یا بود چاهی نباشد هم‌رهش دلو و طناب
گر تیمم از وضو باشد بدل نیت به دل
چون کنی بر خاک زن یک بار دست ای کامیاب
ور بدل از غسل باشد بهر مسح روی خود
دستها باید دو نوبت زد پیایی بر تراب

قطعه در آن چه وضو باطل کند غسل واجب آرد

از آن چه غسل به واجب کند بود شش چیز بیان کنم به تو این جمله گوش باید کرد
بود جنابت و حیض استحاضه، باز نفاس دگر به مرده و از مس میت شده سرد

قطعه در عده‌های نمازهای شبانه روزی

در شبان روزی بود پنجاه یک رکعت نماز
سنت و فرض و نوافل هر یکی هفده شمر
فرض پیشین چار و دیگر چار، وقت شام سه
پس نماز خفتن آمد چهار، دو وقت سحر
هست سنت هشت پیشین، هشت عصر و دو عشا
جز دوی بنشسته نبود چون یکی باشد دگر
نافله دو صبح چهار از شام هشت از نیم شب
با دوی شفع و یکی و تراست ای نکو سیر

قطعه در عده‌های نمازهای فرض

گر عده‌های نماز فرض پرسند از تو باز
هفت بر ترتیب از حکم شریعت برشمر
پنج وقت و جمعه و عیدین، صلاة میت است
نذر و شبهه و نذر آیات و طواف آمد دگر

قطعه در واجبات نیت نماز

ای مصلی چون که خواهی بست احرام نماز
در دو رکعت فرض شصت و چار چیز است بر شمار

سی و یک در رکعت اول سه و سی فعل دان
 هجده کیفیت آن تا با تو گویم آشکار
 سیزده کآن فعل باشد اول آن دان قیام
 نیت تکبیر احرام و قراءت برقرار
 در رکوع آیی بگو تسبیح سر را راست کن
 سجده اول بکن تسبیح گوی و سربرار
 سجده ثانی کن و تسبیح، گوی و اندر او
 سر برآور شرح کیفیت دهم بی انتظار
 کیفیت پیوستن نیت به تکبیر آمده است
 وانگهی بر حکم نیت بودن ای پاکیزه [کار]
 پس سیم دان گفتن الله اکبر را به لفظ
 خواندن الحمد با هر سوره کافتد اختیار
 نرم خواندن در محلی کآن ببايد نرم خواند
 وانچه می باید بلندت خواند می خوان آشکار
 در رکوع آی و بکن آرام سر را راست کن
 رو نهادن بر زمین در سجده بهر کردگار
 در رکوع اول آرام و چو سر برداشتی
 باید آرامی به قدر آن گرفت ای هوشیار
 هر دو کف پا دو سر زانوی و انگشتان پای
 همچو جبهه وقت سجده بر زمین دار استوار
 سجده ثانی چنین کفهای زانو بر زمین
 با دو انگشتان پا آرام گیر ای هوشیار
 نیت و تکبیر احرام و دو کیفیت که هست
 آن دو را در رکعت ثانی بیفتد هر چهار

جمله شصت و چهار باشد گر دو رکعت والسلام
می‌کنی ضم، هست شصت و پنج از راه وقار
لیک افزایش در او شش چیز بنشستن بود
در تشهّد اندر او یک لحظه بگرفتن قرار
چون گواهی بر خدا و مصطفی دادی بگو
بر نبی و آل او صلوات، گشتی رستگار

قطعه در آنچه نماز را برد

هر چه آن بَرَد نمازت بر شمارم یک به یک
دست بستن، بی تقیه گفتنِ آمین به عمد
غایب و بول و منی ریح و مسّ میت است
نالۀ اُف و دو حرفی آنچه می‌گویند خلق
آنچه از حُکم شریعت می‌شود باطل وضو
تا که باشی محترز هنگام طاعت زان گناه
قهقهه، دیگر سخن گفتن، ز پس کردن نگاه
گریکی واقع شود سازد نمازت را تباه
عادتاً فعل کثیر است دار از ان خود رانگاه
می‌شود باطل نمازت نیز هم ای مرد راه

قطعه در شرایط قصر نماز

هست شرط قصر کردن پنج چیز اندر سفر
باید اوّل هشت فرسخ کم نباشد آن سفر
واندر این هشت و چهارت ملک نبود کاندراو
چارمین پیش از حضر نبود مسافر را سفر
چون سفر طاعت بود باشد دو گانه هر نماز
ور سفر معصیت است آنجا نماز پنج وقت
در سفر بی قصر عمداً آن‌که بگذارد نماز
تا که از حکم شریعت آن بود جایز تو را
یا که بر شرط رجوع آن چهار باشد بی دغا
بوده باشد شش مهت منزلگه و آرام و جا
پنجمین دیوار مسکن از نظر باشد جدا
غیر صبح و شام گان بی قصر باید کرد ادا
قصر نتوان کرد، نبود روزه بگشادن روا
بار دیگر بایدش بگذار آنها را قضا

قطعه در بیان سهوهای نماز

سهوها کاندرا نماز افتد بود پنج ای عزیز وان بود بر پنج نوع از من شنو ای سرفراز
اولین باید نماز خویش را از سر گرفت پس دوم حکمی ندارد عفو سازد کار ساز
در سیم باشد تلاقی در چهارم احتیاط پنجمین دو سجده سهو است جبران نماز

در بیان سهوی که نماز را باید از سر گرفت

زان چه میباید نماز خویش را از سر گرفت
بیست و یک چیزست آن را بر شمارم کآن چه هاست
بی وضو کردن نماز و جامه و جای پلید
پیشتر از وقت، پشت بر قبله و یا چپ و راست
ترک کردن نیت و تکبیر و احرام و رکوع
سهو در دو سجده یک رکعت فزون یا خود بکاست
موضع سجده پلید و غصب جا و جامه ها
چون رکوع افزون، سجود زاید هم نارواست
چارگانه در دوی اول شک و در صبح و شام
چون نمازت در سفر شک نیز اگر افتد، هب است

قطعه در بیان سهو که او را هیچ حکمی نبود

سهوهایی کان ندارد هیچ حکمی در نماز اول آن سهو در جهر است و اخفا ای پسر
باز در تکبیر و فرض و در قراءت در رکوع رفتن از جایی به جایی سهو نبود معتبر
در سجود و در تشهد سهو هم زینسان بود سهو اندر سهو اگر افتد از آن نبود خطر
باک نبود سهو تکبیر و رکوع و سجدتین راست نبود پشت از این برداشتن از سجده سر

قطعه در بیان سهوی که تلافی آن چیست

تلافی نه بود در فاتحه شک از پی سوره
چو خواندی فاتحه بنیاد کن پس سوره را برخوان

اگر پیش از رکوع فاتحه شد سهو یا سوره
 بخوان با فاتحه سوره رکوع آن جای واجب دان
 شد ار تسبیح در حال رکوع سهو از سرگیر
 چو بر پا در رکوع شک فتد خم شو ز بهر آن
 نشسته سهو اگر در سجده افتد سجده کن جایی
 چو بر پا در تشهد شک کنی بنشین روان برخوان
 دگر گاه قیامت سهو پیدا گشت در سجده
 بکن پیش از رکوع آن سجده را واجب شمر فرمان
 دگر ثانی تشهد شد فراموش و نکردی تو
 ادا قبل از سلام آن را علاجی جز قضا نتوان

قطعه در بیان سهوی که نماز احتیاط باید کرد

ای پسر در پنج موضع دان نماز احتیاط
 در دو، و سه گر فتد سهوت بکن از سر بنا
 از پی تسلیم باید رکعتی بگذارن
 در سه و چهار ار افتد شک هم بدین سان کن ادا
 در دو، و چهار ار شک افتد بنا بر چار نه
 بعد از آن بر پا دو رکعت کن که رستی از عنا
 گرچه شک باشد تو را اندر دو و سه و چهار
 هم بنا بر چهار نه از قول شاه اولیا
 بعد از آن بر پا دو رکعت کن دویی بنشسته نیز
 تا که بپذیرد نماز احتیاط را خدا
 و رفتد اندر نماز نافله ناگاه سهو
 گر بنا بر بیش یا کم می کنی باشد روا

قطعه در سهوی که جبران دو سجده باید کرد

هست جبران چهار موضوع ترک کردن سجده را
یا سخن گفتن به نسیان بی محل دادن سلام
این سه را دو سجده سهو است از بعد نماز
در میان چهار و پنج شک فتدای نیک نام
رکعتی بر پا ادا یا خود دویی بنشسته کن
ور بود بعد از رکوعت سه بنا نه والسلام
چون بود قبل از رکوعت شک بنا بر چهار نه
در چهارم چون که بنشستی و کردی اهتمام

قطعه در باب صوم

روزه نذر نیز واجب دان	ور بود روزه روز رمضان
چون ببینی علامت رمضان	روزه همچون نماز فرض شود
هم به رؤیت شود گشادن آن	روزه واجب شود به رؤیت ماه
بشمارند از مه شعبان	ور بود ماه کم ز سی روزه
روزه فرض از شهادت ایشان	یا دو عادل گوا دهند، شود

قطعه در نیت روزه

هست وقت نیتش از اول شب تا سحر	چون همی خواهی که داری روزه ماه صیام
هست جایز تازه کردن نیت ای نیکو سیر	ور فراموش شود شب تا به نزدیک زوال
روزه باید داشت آن روز و قضا روز دگر	ور نکردی نیت و آمد تو را وقت زوال

قطعه در بیان مبطلات روزه

هر آنچه که از وی شود روزه باطل دو نوع است بشناس ای مرد عاقل

یکی لازم آید قضا و کفارت قضا دان دگر نوع از قول قایل

قطعه در آن چه قضاء کفاره واجب شود

کفارت با قضا ز آنها که واجب می شود بر تو
جماع و خوردن، آشامیدن و چیزی فرو بردن
به عمد در جنابت آمدن در روز بی عذری
سُئِمِ نوبت، جنب بیدار گشتن صبح را دیدن
دگر عمد فرو بردن قی از حلقوم خود ناگه
دگر گرد غلیظی گشت پیدا دفع ناکردن
طعامی کز بن دندان برآید، آب بینی را
فرو بردن همین حکم است چه بر مرد، چه بر زن
به سهو از خوردن چیزی نباشد روزه زان نقصان
چو با یاد آمدت خوردی کفارت دان از آن خوردن
به قصد، آن کس که روز روزه را و می کند افطار
به هر گونه طعامش یک کفارت هست در گردن

قطعه در آن چه قضا واجب شود و کفاره

آن چه واجب شود از کردن آن بر تو قضا	به کفارت بشنو تا که کنم بر تو ادا
چون دو نوبت شوی از خواب جنابت بیدار	صبح طالع شده باشد به قضا سعی نما
در شب و صبح شکی کآمه شب ناشده صبح	هر که چیزی بخورد غیر قضا نیست روا
گر زبهر خنکی مضمضمه و استنشاق	کردی و آب رسیدت به درون هست قضا
سفر خیر و مریضی که فزاید رنجش	نبود روزه روا داشتن از حکم خدا
خفته را هست قضا، آن که کند قی بی سعی	نبود فرض قضا روزه او هست به جا

قطعه در حکم روزه‌های قضا

هر که را هست قضای رمضان در گردن	نبود حاجت تعیین به زمان و به مکان
گر قضا در سببی تا رمضان دیگر	نتوانست که دارد پس از آن نیز توان
ور توانست ادا کرد قضا تا سر صوم	رمضان دارد و باید به کفارت پس از آن
بهر هر روز طعامی به یکی مسکین داد	پس قضا آنچه بر او هست بدارد چندان
گر کسی روزه قضا دارد و از بعد زوال	بگشاید چو دهد صاحب شرعش فرمان
هست سه روز کفارت که بدارد بر وی	یا دهد در عوض روزه به ده مسکین نان

قطعه در حکم کفّاره روزه

کفارت بنده‌ای آزاد کردن یا دو مه روزه	بود یا شصت مسکین را طعام از نان خود دادن
ز روی اختیار اندر کفارت روزه بگشای	ز سر باید گرفت آن را نباید عذر آوردن
اگر یک مه بداری روزه در ماه دوم چیزی	تتمه می‌توان هر گه که می‌خواهی ادا کردن

قطعه در روزه نذر

روزه نذر عهد در همه حال	همچو ماه صیام واجب دان
روزه را وقت اگر معین شد	هم در آن وقت فرض باشد آن
ور معین نکرد در همه وقت	گر بدارد به حکم شرع توان
روزه بگشادن معین را	هست واجب کفارت رمضان
گر به روزی که هست روزه حرام	یا به ماه صیام ناگاهان
متفق اوفتاد روزه نذر	منعقب بودنش بدان امکان

قطعه در شرایط زکات

شرط زکوة چیست؟ کمال بلوغ عقل	وان گه نصاب مال که سالی رود بر آن
باشد زکوة بر شتر و گاو و گوسفند	زر، نقره، گندم و جو و تمر و میز دان

قطعه در زکاة شتر

پنج است زکات شتر آن را که بود پنج
 باید به زکاتش غنمی داد به هر سال
 تا بیست و پنج غنمی را هست ز هر پنج
 در بیست و ششم یک شتر ماده یکسال
 در سی و ششم یک شتر ماده دو سال
 سه ساله، در چار شده مر چل و شش را
 سه ساله، در چار شده مر چل و شش را
 در شصت و یکی یک شتر سال چهارش
 هفتاد و ششت را دو شتر ماده دو ساله
 چون گشت صد و بیست یکی با خود از این بیش
 دو ساله شتر از چهل و پنج که او راست
 و یک شتر از چهل و پنج که او راست

قطعه در آن چه زکاة بر آن واجب است

نه چیز در او زکات پیدا است
 گویم ضمناً که خوش هویدا است
 اشتر، بقر و غنم زر و سیم
 گندم، جو و پس مویز و خرماست

قطعه در زکات گاو

گاو را سی و یکی گوساله یک ساله هست
 هر چهل را ماده دو ساله واجب دان زکات

قطعه در زکات گوسفند

گوسفند از چهل، یکیست زکوة
 چون صد و بیست و یک شود، دو شمر
 در دویست و یکی، سه سر باشد
 سیصد و یک چو شد، چهار دگر
 غنمی واجب است یک ساله
 چون ازین بگذرد ز هر صد، سر

قطعه در زر مسکوک

گر بود نقره ات دویست درهم
 پنج درهم از آن ببايد داد

یک درم دیگرش زکات بود چل چو گردد بر آن دویست ز یاد

نصاب طلا

هر آن زر کاو بود مضروب و مسکوک نصابش نیست الا بیست دینار
زکاتش نیم دینار است یک سال بر آن چون بگذرد ای مرد هشیار
بر آن چون چار دینار شد افزون زکاتش عُشر دیناری برون آر

نصاب غلّه

بدان که غلّه ندارد زکوة تا نبود هزار و سیصد و پنجاه من که هست نصاب
ز بعد خرج چو شد واصل تو این مقدار از آن زیاده برون آر عُشر آن به حساب
ولیک نیست به جز نیم عُشر واجب اگر زراعت تو به دولا ب خورده باشد آب

زکات فطره

زکاتِ فطر بر هر بالغ و عاقل بود واجب
بزرگ و خُرد و عبد و هر که باشد مر عیال او را
جو و گندم زبیب^۱ و تمر ارزن دان و هم بشنو
به هر چیزی که باشد دسترس زین جمله مال او را
ز بهر هر سر سالی بده یا خود بهای آن
از این کمتر نشاید زان که باشد اختلال او را
و جوب از دیدن ماهست تا وقت نماز عید
چو این بگذشت نبود جز قضا در هیچ حال او را

قطعه در زکات خمس

هر چه گنجی که خیر آن باشد بیست دینار اگر چه آن باشد

۱. زبیب: مویز یا انجیر خشک کرده.

هر غنیمت که در جهان باشد	و آن چه حاصل ز بحر و کان باشد
و آن چه فاضل ز قوت سال آید	هم بر آن قوت او توان باشد
هر چه زین جمله کس به دست آرد	خمس آل نبی در آن باشد

قطعه در آن چه خمس واجب است

اندر آن چیز کز او خمس به واجب شودت	به یقین گوش کن آن را که کنم بر تو عیان
هست ارباح تجارت بضاعات کنوز	هر بضاعات که فاضل شود از قوت عیال
بر تو و اهل عیال تو و اسراف قصیر	به روش خرج بده خمس تو از زاید آن
هر غنیمت که بگیرند و بیارند ز حرب	هم جدا سازد از او خمس که گفتیم چنان
بیست دینار بده خمس که گنجی که بود	وز معادن چو بر آرند زر و غیره آن
هر چه نیز از تک دریا به در آرند بده	خمس از وی چو اگر هست یکی دینار آن

قطعه در اقسام حج

شود حج به حکم خداوند واجب	که هر کس که او را بود استطاعت
چو یک سال بنهاد قوت عیالش	بود خرج خود نیز از قدر حاجت
بود واجبش بستن احرام کعبه	که رکن عظیم است حج بر عبادت

خاتمه الکتاب

خدایا گر نماز و روزه ما	نه شایسته است، این داریم طاعت
زکات از بودن مال است واجب	تو می دانی نداریم آن بضاعت
طواف کعبه داریم آرزو لیک	در این طاعت نداریم استطاعت
همی حُب علی داریم و آتش	کز ایشان است امید شفاعت
بدین شادیم و خرّم چون سلیمی	به فقر و عافیت کرده قناعت

قصاید کوتاه و قطعات



۱

در نعت رسول اکرم (ص)

شاد باشد تا قیامت زو روان مصطفای
هست دوزخ خاص بهر دشمنان مصطفای
در مقام قرب معراج و مکان مصطفای
هر چه گاه وحی آمد بر زبان مصطفای
تا شوی آگاه از علم و بیان مصطفای
بر ندارم سر ز خاکِ آستان مصطفای
یا الهی روزی مآده زخوان مصطفای
بر امید بحر لطفِ بیکران مصطفای
رو به سوی محشر آرند امتان مصطفای
اندر آن ساعت ز لفظِ دُرُفشان مصطفای
هست از روی ارادت مدح خوان مصطفای
در گذر یا رب به حقِ خاندان مصطفای

هر که از جان شد محبِ خاندان مصطفای
گر بهشت، ایزد ز بهر دوستانش آفرید
ای ز تعظیم و جلالت آمده عرش مجید
هیچ کس جز مرتضی واقف ز سرّ آن نبود
رو علی بابها برخوان به شهرستان علم
من سگیام، از سگانِ کوی او تا زنده‌ام
نیست از خوان عطایش هیچ کس چون ناامید
تشنه لب ما سوی صحرای قیامت می‌رویم
هست امید آن‌که چون با دوستی آل او
مژدهٔ جَنّات و عَدْنِ فَاَدْخُلُوها بشنویم
بندهٔ مسکینِ سلیمی چون به اخلاص و نیاز
از گناه او نه تنها، کز گناه ما همه

۲

قطعه در حکمت

شبى در کنج غم از غایت سرگشتگی خود
 همی گفتم ز روی قهر این گردون گردان را
 که چندین بر سر خلقان مسلط از چه می‌داری
 گروهی جاهل دون همتِ خر طبع حیوان را
 کشی در زحمت و محنت سخی طبعان دانا را
 فرستی دولت و راحت لثیمی چند نادان را
 فلک گفتا مشو غمگین که خواهد وقتِ آن آمد
 که بینی غرق دریای عدم این قوم بطلان را
 چه جای ده ده و صد صد، تو بنشین صبر پیش آور
 که سبالت بر کند ایام هر ساعت هزاران را

۳

قطعه در حکمت و موعظه

بر این گردون دون پرور ز روی طعن می‌گفتم
 که ای از ناقبولی داده صد اقبال هر رد را
 عزیزان را فراق و درد هجران داده چون یعقوب
 به مه رویانِ یوسف عین همدم کرده هر رد را
 لثیمان را به مال و گنج قارون ساخته وان‌گه
 اسیر مفلسی کرده جوانمردان بخرد را
 کسانی را تو زینت داده‌ای از گوهر و از زر
 که شناسند از بد گوهری خود آب، و هم جد را

فلک گفتا سلیمی دم به دم باشد کز این دونان
 نبینی هیچ آثاری مکن غمگین دل خود را
 غم ریش کسان کم خور که سببت بر کند ایام
 تومان تومان نه یک یک را نه ده ده را که صد صد را

۴

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)

شیر جبّار، مرتضی علی است	شاه ابرار مرتضی علی است
حضرت مصطفای مُرسل را	همدم و یار مرتضی علی است
سر مردان جمله عالم	در همه کار مرتضی علی است
آنکه با انبیا به معنی بود	صاحب اسرار مرتضی علی است
آنکه از ضرب ذوالفقار نمود	دفع کفّار مرتضی علی است
آنکه اسلام و دین به بازو و تیغ	کرد اظهار مرتضی علی است
آنکه بر مسند شریعت بود	مصطفی وار مرتضی علی است
آنکه جان را نثار احمد کرد	در شب غار مرتضی علی است
آنکه مدحش خدای در قرآن	کرده تکرار مرتضی علی است
آنکه جبریل بر امامت او	کرده اقرار مرتضی علی است
آنکه گشت از برای او راجع	مهر دوّار مرتضی علی است
آنکه او جان و مال در ره حق	کرده ایثار مرتضی علی است
آنکه بر اَمّتان پُر عصیان	بوده ستّار مرتضی علی است
راحت جانِ مؤمن صادق	لطف غفّار مرتضی علی است
میخ چشم خوارج ملعون	شاه قهّار مرتضی علی است
هر که مرد است در دوکون او را	سر و دستار مرتضی علی است

نخوری غم سلیمیا چو تو را

یار و غمخوار مرتضی علی است

۵

در منقبت امام علی (ع)

در جهانِ جلال شاه علی است	بر سپهر کمال، ماه علی است
وصی نفسِ احمد مُرسل	ولی حضرت آله علی است
ره سوی بارگاه عرفان بر	که به حق صدر بارگاه علی است
ره‌نمایی که از هدایت او	سوی جنت برند راه علی است
هر کجا لشکر و سپاهِ حق است	شاه آن لشکر و سپاه علی است
وان که بر عصمت و طهارت او	بود و باشد خدا گواه علی است
آن‌که بر آستان او دارند	اهل ارض و سما جباه علی است
بر سر سروران دینی و دین	به حقیقت بدان که شاه علی است
دوست داران خویش را به کرم	دردم حشر عذرخواه علی است
به کسی دیگر التجا نبرم	در دو عالم مرا پناه علی است

چون سلیمی اگر گنه کارم

شاه ما شافع گناه علی است

۶

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

سپاس و شکر خداوند را که کرد هدایت	مرا به معرفت و دوستی شاه ولایت
ولی حضرت خالق، امیر جمله خلائق	که هست شرح کمالش برون ز حدّ نهایت
به جز خدای که داند کمال معرفت او	کِراست زهره گفتن به جز حدیث و روایت
چه حاجت است به تعریف عمرو و زید کسی را	که هست در حقش از کردگار این همه آیت
ز ضرب تیغ دوسر، کار دینِ مصطفوی را	به دست و بازوی خبیر گشای کرد کفایت
که بیخ کفر برانداخت غیر حیدر صفدر؟	که شاه لشکر اسلام بود و صاحب رایت؟
خدا امامت او را کمال دین نبی گفت	زهی علو مراتب زهی کمال عنایت

مرا که حضرت شاهست حامیم به دو عالم
کسی که در ره دین خدا و شرع رسولش
منم گدای گدایان آستان تو شاها
رعایتی ز تو در یوزه می‌کنم چو سلیمی
ز هیچ ذات دگر نیست التماس حمایت
علی است رهبر و هادی، همین بس است هدایت
امیدوار به تو با هزار جُرم و جنایت
که ضایعیم همه، گر نباشد از تو رعایت

چو زرد لَوای ولایت به ملک جان ز ازل دل

امید هست که باشیم زیر ظلّ لَوایت

۷

در نعت رسول اکرم (ص)

دیده‌ی جان عاشق جمال محمّد
راه نبرده به گُنه معرفت او
در ره دین قدر منصب ملکوت است
با همه قدر و شرف که تُرک فلک راست
مرتبه سَرّ لی مع الله وقت
گفت یصلّون حق تو نیز بیان کن
اهل جهنّم شوند قابل رحمت
بر سر خوان کریم جمیع خلائق
دنیی و عقبی که آفرید خداوند
روز قیامت که از خدای شفاعت
نُحفه چو آرند میم و حای محبّت
بر سر اُمت کشند سایه رحمت
از مدد میم و حا و دال محمّد

انس و ملک طالب وصال محمّد
غیر خدا کس زهی کمال محمّد
خاک نشین صف نعال محمّد
هست کمین هندوی بلال محمّد
بود همه وقت حسب حال محمّد
تُحفه صلوات بر جمال محمّد
گر گذردشان به دل خیال محمّد
از دل و جان چاکر نوال محمّد
بود غرض ذات بی مثال محمّد
جمله بود اُمتی سؤال محمّد
خلق به اُمید اتّصال محمّد
از مدد میم و حا و دال محمّد

جُرم سلیمی خسته را به کرم بخش

از کرم خود به حقّ آل محمّد

۸

در نعت رسول اکرم (ص)

عرش نشان ز اقتدار محمد	جنت اعلی دری ز دار محمد
بود غرض ز آفرینش همه عالم	گوهر ذات بزرگوار محمد
کرده خدا از ازل به خوان کرامت	خلق جهان را وظیفه خوار محمد
تاج سر خویش کرده‌اند ملایک	بهر شرف خاک رهگذار محمد
کرده معطر مشام جان محبان	نکبت گیسوی مشکبار محمد
قدر و جلال محمدی شناسد	هیچ کسی غیر کردگار محمد
شیر خدا مرتضی علی ولی دان	آن‌که وصی بود و راز دار محمد
آن دو گل روضه بهشت که جاشان	بود ز عز و شرف کنار محمد
بر در فردوس روز عرض قیامت	چون که بگویند گوشوار محمد
حضرت عزت کند مقام مطیعان	از کرم خویش در جوار محمد
گرچه سلیمی ز طاعت است تهیدست	هست گدای امیدوار محمد

هم تو خدایا بر او ببخش تو از جان

چاکر آل است و دوستدار محمد

۹

در نعت آل محمد (ص)

مرا که ورد زبان است نام آل محمد	حدیث من نبود جز کلام آل محمد
به جز خدای ندانست هیچ ذات به عالم	کمال معرفت و احترام آل محمد
بود ز روی حقیقت نجات جمله خلایق	به قول واعتصموا از اعتصام آل محمد
چو ذره است بزرگی و حشمت همه عالم	به قدر و منزلت و احتشام آل محمد
بهشت اگر طلبی شو مقیم حضرت ایشان	که هست جنت اعلی مقام آل محمد
بود به زیر نگین ملک جاودانه کسی را	که نقش خاتم جان ساخت نام آل محمد

رسید وقت ظهور امام مهدی قائم
 کشد به نصرت حق از یزیدیان و خوارج
 تو گر سلام نگویی مگوی از تو چه حاصل
 بود به برکت ایشان زمین به جای و نباشد
 اگر چه غرق گناهم گدای حضرت شام
 امید بسته به انعام عام آل محمد
 کز او بود به جهان انتظام آل محمد
 به ضرب تیغ دو سر انتقام آل محمد
 خدای گفت به قرآن سلام آل محمد
 دوام ملک جهان بی دوام آل محمد
 اگر رود سرم از خط بندگی نکشم سر
 که هست بنده سلیمی غلام آل محمد

۱۰

در مصیبت سید شهدا امام حسین (ع)

زهر را به محشر آید با حوریان سیه پوش
 در کربلا گذر کن، تاکشتگان ببینی
 از تیغ گشته صد چاک چون گل فتاده بر خاک
 پر خون فتاده اکبر ببریده از تنش سر
 نه ماهه طفل بی شیر ببریده حلقش از تیر
 آه از حسین برآمد چون دید حال طفلش
 بُردش به سوی خیمه شاه شهید و گفتا
 چون دید شهربانو مجروح طفل خود را
 آن دم به گریه گفتا کای ناز پرور من
 از آه شهربانو در خیمه شد قیامت
 زاری کنان سکینه بهر علی اصغر
 آن دم از آن بیابان چندان فغان برآمد
 خاموش شو سلیمی کزبانگ ناله تو
 از کوه ناله برخاست دلهای سنگ زد جوش^۱

۱. نقل از جنگ اشعار بیاضی خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۶۶۶۱۶.

در مصیبت شهید کربلا امام حسین (ع)

چه؟ کربلاست امروز؟ چه پر بلاست امروز؟
 سر حسین مظلوم از تن جداست امروز
 روز عزاست امروز جان در بلاست امروز
 غوغای روز محشر در کربلاست امروز
 گریید ای محبتان بر ماتم شهیدان
 زاری کنید و افغان روز عزاست امروز
 آن نازش پیمبر سرور ریاض حیدر
 بی یار و بی برادر در کربلاست امروز
 فرزند شاه مردان افتاده در بیابان
 غلطان به خاک میدان این کی رواست امروز
 آندم که از سر زین افتاد سرور دین
 گفتند آل یاسین واحسرتاست امروز
 زد نعره شهربانو از فرقت شه دین
 هر دم به ناله می گفت زهرا کجاست؟ امروز
 من بی کس و غریبم بی یار و بی نصیبم
 کو مؤنس و طبیبم، از من جداست امروز
 بی آب مانده اصغر ناخورده شیر مادر
 آن طفل شهربانو پر خون چراست امروز
 عباس بهر اصحاب می خواست تا برد آب
 آن شاه رادو بازو از تن جداست امروز
 قاسم فتاده در خون، با اقربا و اقوام
 اندر تنش جراحت بی انتهاست امروز

هر دم عروس قاسم می کرد خاک بر سر
 می گفت با دل زار عیشم عزاست امروز
 از خون شوهر خویش رو کرده سرخ و می گفت
 بر عارض عروسان سرخی رواست امروز
 کلتوم تشنه در خون با چشم های گریان
 هر دم به ناله می گفت بابا کجاست امروز
 گرما سیاه پوشیم زین واقعه عجب نیست
 عیسی به چرخ چهارم نیلی قیاست امروز
 گوش فلک سلیمی پُر شد ز بانگ نوحه
 گویا تمام عالم ماتم سراسر امروز^۱

۱۲

در هنگام ورود در حرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گفته شده است

روی از آن آورده اند، خلق بدین در که هست	کعبه حاجت روا، شاه سلام علیک
آمده آورده ایم، از ره صدق و نیاز	بر در تو التجا، شاه سلام علیک
خواسته ایم از خدا، قُرب زمین بوس تو	بوده همین مدعا، شاه سلام علیک
هست ز تعظیم و قدر، این حرم محترم	چون حرم کبریا، شاه سلام علیک
انس و ملک روز و شب، گرد درت در طواف	هر طرف آید صدا، شاه سلام علیک
بر تو صلوة و سلام، گفته خدا در کلام	آمده از حق ندا، شاه سلام علیک
هر نفس ای نور حق، از دم روح القدس	می رسد مَرَحبا، شاه سلام علیک
حیدر صفدر تویی، شافع محشر تویی	حاکم روز جُزا، شاه سلام علیک
اوّل و آخر تویی، ظاهر و باطن تویی	هست بر این حق گوا، شاه سلام علیک
تا به امیری کنند، بر تو خلائق سلام	گفته شه انبیا، شاه سلام علیک

۱. نقل از جنگ اشعار بیاضی کتابخانه خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۶۶۶۱۶.

از ره عزّ و علا، خسرو انجم تو را
 شاه و امام امم، سرور ملک کرم
 روضه عالی تو، هست ز قدر و شرف
 از همه کون و مکان، نیست جز این آستان
 از پی دیدار تو، جان کنم ایثار تو
 هست غلام کمین، در ره صدق و یقین
 از ره دور و دراز، آمده با صد نیاز
 تَحْفَه بر این خاک در، بنده چه آرد دگر
 غیر سلام و ثنا، شاه سلامُ علیک

۱۳

در توحید باری تعالی

صفا و نور ز حُسن صفات می‌خواهیم
 اگر چه مرده دلانیم لیک زنده دلی
 گرفته گوشه عزلت به یاد تو مشغول
 کجا شویم ز دنیا و آخرت راضی
 شبی برات ز دیوان فضل و رحمت تو
 ببخش از آتش دوزخ برات آزادی
 به سوی درگهت آورده‌ایم روی نیاز
 ز بهر بندگی توست اگر چه یک دو سه روز
 بود به شکر شکر تو شاد طوطی روح
 گه عطای تو شکر و ثنا همی گویم
 به قدر همت، هر کس طلب کند چیزی
 ز مرگ خویش نترسیم، لیک توفیقت

وز آن صفات همه عین ذات می‌خواهیم
 ز باب حضرت محی الممات می‌خواهیم
 فراغتی ز همه کاینات می‌خواهیم
 که مازملک دو عالم رضات می‌خواهیم
 برای مغفرت سیّات می‌خواهیم
 که امشب از کرمات آن برات می‌خواهیم
 صلاّی رحمت تو در صلات می‌خواهیم
 در این سرا چه فانی حیات می‌خواهیم
 ز بهر نفس چو حیوان نبات می‌خواهیم
 گه بلای تو صبر و ثبات می‌خواهیم
 بهشت متّقیان با لقات می‌خواهیم
 رفیق در دم و النّازعات می‌خواهیم

چو هست رحمت تو عام بر همه عالم نصیب خویش ز خوان عطات می خواهیم
 به حضرتت چو سلیمی اگر گنه کاریم
 به حُب آل محمد نجات می خواهیم

۱۴

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

مرا به بحر ولای چهارده معصوم	دلست غرق وفای چهارده معصوم
به غیر هشت و چهار و دو اقتدا نکنم	به کس دگر به خدای چهارده معصوم
حیات سرمدی و عمر جاودان بخشد	کلام روح فزای چهارده معصوم
مقام سلطنت و ملک پادشاهی یافت	کسی که گشت گدای چهارده معصوم
متاع دنیوی و دین کرده حضرت ایزد	همه طفیل و فدای چهارده معصوم
بهشت، منزلت و زینت و شرف زان یافت	که گشت منزل و جای چهارده معصوم
منم سلیمی ماح که هست ورد مرا	همیشه مدح و ثنای چهارده معصوم
چو روی در سفر آخرت از این دنیا	روم به داغ ولای چهارده معصوم

رسد بشارت جنت ز عالم غیبم
 به گوش جان ز ندای چهارده معصوم

۱۵

قصیده ناتمام در مدح علی بن موسی الرضا (ع)

ای حریم دلستان کعبه اهل یقین
 وی مقیم آستان از شیرف، روح الامین
 قبه عالی بنایت، طاق عرش کبریا
 روضه جنت سرایت، گلشن خلد برین

خاک پایت، از شرف تاج سر کزوبیان
 گرد فرش بارگاهت، گُل چشم حور عین
 قبله اهل دعا این است، از آن دارند خلق
 پیش سلطان دو عالم روی طاعت بر زمین
 حجت حق بو الحسن، سلطان علی موسی الرضا
 وارث علم نبی الله، امام هشتمین
 در دریای امامت، گوهر کان کرم
 ماه گردون ولایت، آفتاب مُلک و دین
 ای شده هم چون سلیمان از ره تعظیم و قدر
 انس و جنّت تابع فرمان، جهان زیر نگین
 همچو جد و باب خویش از حکم و امر خالق
 ملّت حق را امان و مُلک ایمان را امین^۱

۱۶

در توحید باری تعالی

ای به درگاه تو نیاز همه	کرم توست کارساز همه
هست از بیم آتش قهرت	آه دل سوز جانگداز همه
نبود بی قبول حضرت تو	حاصل از روزه و نماز همه
در مجازیم مانده، هم تو به لطف	به حقیقت رسان مجاز همه
گر خراباتی و اگر زاهد	هست با حضرت تو راز همه
به تو نیازیم و بی نیازی تو	ای به لطف نیاز و ناز همه

بنواز از کرم سلیمی را
 چون تویی یار و دلنواز همه

۱۷

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

منم مولای شاه الحمد لله
 که از حُبش به ایمان برده‌ام راه
 اگر دنیا نباشد غم ندارم
 چو باشد کار دین، بر حسب دلخواه
 نیم ز آنها که در دین خویشتن را
 فروشند از برای منصب و جاه
 دلم از دامن حبّ علی دست
 نخواهد کرد تا جاوید کوتاه
 عذاب از دوستانِ او بود دور
 به حکمِ لا عُذْبَ من تَوَلّاه
 برو از جان محبّ مرتضی باش
 که ایمان حبّ آن شاهست بالله

میر حاجت سلیمی نزد هر کس

گدایی گر کنی از حضرت شاه

۱۸

قصیده ناقص در مدح و منقبت امام هشتم (ع)

قرب آن داده خدا حدّ ترا کز روی شوق
 در ره وی صد چو اسماعیل قربان آمده
 وان کرامت کرده حق باب ترا کز حدّ شام
 از برایش باز پس خورشید تابان آمده
 خضر راه اهل ایمان و از روی خرد
 خاک راهت را شرف بر آب حیوان آمده
 ای ز یمن منزلت از راه قدر و مرتبت
 اشرف ملک همه عالم خراسان آمده
 سده گردون جنابت، قبله دلها شده
 روی از آن باشد بر این در خلق را کآن بارگاه
 هر که رفته از طریق حبّ و عرفانت برون
 وان که کرده در طریق دین شما را پیروی
 نامه ملک امامت را ز تعظیم و شرف
 کی توان اوصاف و مدحت شرح گفتن کز خدای
 چون سلیمی هست از جان چاکر این خاندان
 در ره خدمت دعاگوی و ثناخوان آمده

خاص از بهر نثار خاک درگاه شما
یا امام المتّقین، ما سایلان این دریم
تو طبیب درد دل‌های پریشانی و ما
هست بی حدّ و نهایت لطف و احسان شما
بحر مَوّاج است طبع وی دُر افشان آمده
بر امید بخششی با چشم گریان آمده
دردمندانیم بر اَمید درمان آمده
گرچه جرم و معصیت از ما فراوان آمده

رحمتی بر حال ما کن چون شما را از خدا

رحمة للعالمین ای شاه در شان آمده

۱۹

قطعه در حکمت و نصیحت

ای خواجه گرد منصب دیوانیان مگرد
در قصد خون یگدگر و مال مردم اند
روزی مقدّر است عذاب ابد مجوی
دانم که عاقبت بودش ختم بر عذاب
ناحق ستانی از کس و ناحق دهی به کس
یاد آر از آن زمان که به یک دم شود هبا
دیوانه چون نه ای پی دیوان چه می‌روی
زیرا که اهل بدعت و ظلم‌اند و کین همه
مانند گرگ گرسنه‌اند از پی رمه
از بهر خویشتن ز پی عیش یک دمه
آن کس که بر حرام نهاد او مقدّمه
زردیگران برند و تو حَمّال مظلّمه
این کَرّ و فرّ و جاه و بزرگی و دمدمه
در حُکم عقل باش مکش سر ز محکمه

پرهیز کن ز ظلم سلیمی که می‌رسد

بر آسمان ز زاری مظلوم زمزمه

۲۰

در توحید باری تعالی

کلید قفل زبان، لا اله الا الله
مقیم خلوت جان، لا اله الا الله
دوای درد دل عاشقان و مشتاقان
شفای خسته دلان، لا اله الا الله
بود انیس و جلیس من اندر این عالم
به آشکار و نهان، لا اله الا الله

مفتّح همه درهای بسته نام خداست زبان گشای و بخوان، لا اله الا الله
 برو به قول فقیر و در گریز، که هست پناه امن و امان، لا اله الا الله
 چو در دهد لَیْمَن المُلک ذات او و کند زبان حال بیان، لا اله الا الله
 نماند از اثر قدرت و جلالت او ز خلق نام و نشان، لا اله الا الله
 امید هست که از لطف زَلَّتِ ما را شود به عفو ضمان، لا اله الا الله
 ندانمت که چه ای منزّه از چه و چون برون ز وهم و گمان، لا اله الا الله
 اگر به عین حقیقت در این جهان بینند به جز تو نیست عیان، لا اله الا الله
 چو بر لب آید جان، بر زبان ما یا رب به لطف ساز روان، لا اله الا الله

سلیمیا به کسی التجا مبر چو تو را

پناه در دو جهان، لا اله الا الله

۲۱

در منقبت امیر المؤمنین علی (ع)

امین کشور ایمان، علی ولی الله امیر جمله مردان، علی ولی الله
 ولی و شیر خدا شهسوار روز غزا شجاع عرصه میدان، علی ولی الله
 کلیم طور مناجات و قبله حاجات مسیح عالم عرفان، علی ولی الله
 حبیب حضرت ایزد، نبی شناس به حق وصی نفس نبی دان، علی ولی الله
 نه من ولی خدا خوانمش ز خویش که هست به حکم آیت قرآن، علی ولی الله
 بگو به صدق و گر نه مگو مسلمانم که هست قول مسلمان، علی ولی الله
 به نصّ و تیغ چو او بود ناطق و قاطع نمود حُجّت و برهان، علی ولی الله
 به مُهر مهر علی ساز نقش خاتم دل که هست سَنَکَة ایمان، علی ولی الله
 به حکم نصّ اولوالامر اهل ایمان را که بود؟ صاحب فرمان، علی ولی الله
 ز خلق کردن عالم مراد انسان بود غرض ز خلقت انسان، علی ولی الله
 به نام او در جَنّت گشوده شد که هست کلید روضه رضوان، علی ولی الله

امیر روز حساب و شفیع ذنب و عقاب قسم جنت و نیران، علی ولی الله
 مرا امید نجات از شفاعت شاه است که هست شافع عصیان، علی ولی الله
 ز دل برون نرود مهر او سلیمی را
 که نقش ساخته بر جان، علی ولی الله

۲۲

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

منم ز جان شده مولای خاندان علی ز چاکران ثناگوی مدح خوان علی
 کسی که پیروی آن شه سوار شد بی شک برد به صدر جنان راه همعنان علی
 نعیم هر دو جهان چون ز خوان لطف وی است خلاقاند همه صدقه خوار خوان علی
 امان ز دوزخ و ایمان محبت علی است درآ به حُب وی و باش در امان علی
 که داد قوت ایمان و نصرت اسلام؟ به غیر ضریت شمشیر جان ستان علی
 به گاه زقه به فرمان کردگار نهاد نبی دهان مبارک چو بر دهان علی
 به جز خدای ندانست هیچ کس رازی که آن میان محمد بود و میان علی
 حدیث شاه ولایت ز دشمنان مطلب ز دوستان علی پرس داستان علی
 بیان قول حق آن است بی شک و شبهه که آن ز لفظ نبی باشد و زبان علی
 محبت است نشان نجات و کس نبرد سوی بهشت برین راه بی نشان علی
 چو سر به حشر برآرند هر کس از جایی بر آوریم سر از خاک آستان علی
 پس از علی ولی، یازده امام شناس که نور چشم نبی اند و شمع جان علی
 امین دین خدا این جماعت اند به حق هم از حدیث رسول و هم از بیان علی
 کسی که در سفر آخرت بود همراه محبت علی و آل و دوستان علی
 به گاه هول قیامت به گوش جان رسدش ندای لا تحف از لفظ دُر فشان علی
 کمینه بنده سلیمی امید آن دارد به برکت کرم و لطف بیکران علی

که روز حشر شمارندش از ره احسان

غلام و چاکر و مداح خاندان علی

۲۳

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

قدرت جبار علی، کاشف اسرار علی
 خسرو و فخر بشر، ناصر حق، مانع شر
 مهر علی، ماه علی، میز علی، شاه علی
 حجت حق، حکمت حق، ملت حق، نصرت حق
 چون که ببینند عیان، روز جزا خلق جهان
 از همه درد است دوا، از همه رنج است شفا
 از پی طوفان بلا، غم نخورم ز آن که مرا
 مهر زمین، ماه زمان، روشنی کون و مکان
 حضرت حق راست ولی، نفس نبی دان وصی
 هست علی نور یقین، هست علی حاکم دین
 نصرت شاه هست جنان، یاری او جوی به جان

همچو سلیمی نکنم میل به فردوس برین

تا ننماید به من دل شده دیدار علی

۲۴

در منقبت امام علی (ع)

تا به کی جان جهان از پی دنیا گردی
 مزرع عقبی ست جهان تخم نکویی بفشان
 از چه و چون گرد جدا باش به اخلاق خدا
 ره به فردوس برین یا بی و شک نیست بر این
 ره یکی، شاه یکی، حضرت الله یکی
 هست امامت ابدی، گوش کن ار با خردی
 از غم دنیا برهی گر سوی عقبی گروی
 زان که در او فاش و نهان هر چه بکاری، دروی
 وای، نبود ره ما جز صفت مرتضوی
 گر سر صدق و یقین پیرو آن شاه شوی
 از پی غولان جهان هر طرفی چند دوی
 هم از کلام احدی هم ز حدیث نبوی

تا سوی حق راه برم هست علی راهبرم
 از صفت یکدلیم داده خدا، مقبلیم
 پیرو اثنا عشرم از سخن مصطفوی
 بنده خاص علی چاکر آل علوی
 جسمم از هست کهن، هست مرا تپازه سخن
 هر نفس از شه رسد نور و نوایی به نوی
 گرچه که بی سیم و زری رنج سلیمی نبری
 غم ز ضعفی نخوری، دولت شاهست قوی

۲۵

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

ای ز راه قدر و قدرت غالی و اعلا علی
 شاید ار گویم ندارد ز انبیا و اولیا
 بر سر خلق دو عالم والی و مولا علی
 در کمال و فضل غیر از مصطفی همتا علی
 نیست از قول امام خود بخوان، لولا علی
 کایزدش گفت از کرامت لافتی الا علی
 داده دین و ملت اسلام را احیا علی
 هر که او را نیست نور دیده بینا علی
 دوستان خویش را در صدر جنت جا علی
 هر که شد از جان و دل مولای مولانا علی
 از متاع هر دو عالم داشت استغنا علی
 در مراتب هست اعلی از همه اسما علی
 حشر من امید می دارم که باشد با علی
 چون سلیمی ورد من باشد در آن دم یا علی
 در دم آخر که آید جان شیرین بر لبم
 چون سلیمی ورد من باشد در آن دم یا علی

۲۶

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

ای کعبه مولد و حرم مرتضی علی
 گشته مکرم از کرم مرتضی علی^۴

نی عرش بود نه کرسی و لوح و قلم که بود
خود را شمرده از ره تعظیم و منزلت
عیسی چگونه مرده به انفاس زنده کرد
خارج بود ز ملت اسلام هر که نیست
از خوان لطف اوست نعیم دو کون و ما
کس را امید رحمت و روی نجات نیست
همچون سلیمی از چه نداریم طاعتی
یا رب به حق عترت معصوم مصطفی
یا رب به راز نیمه شب خواجه رسول
بر لوح جان ما رقم مرتضی علی
روح الامین کمین خدم مرتضی علی
با او اگر نبود دم مرتضی علی
از خیل احمد و حشم مرتضی علی
هستیم شاکر نعم مرتضی علی
بی حب آل محترم مرتضی علی
دل بسته ایم در کرم مرتضی علی
یا رب به حق ابن عم مرتضی علی
یا رب به ورد صبحدم مرتضی علی

کز آفتاب حشر نگه دار جمله را

در زیر سایه علم مرتضی علی

۲۷

در منقبت امیر المؤمنین علی (ع)

مست می محبتم، از کف ساغر علی
در ره دین کبریا بوده چو ذات مصطفی
ای که به فضل و دانش و جود و شجاعت و کرم
کس به چه سان کند ادا مدح علی مرتضی
حضرت عزت از شرف کرده به فضل خویشتن
بر همه سروران بود در دو جهان تفاخرش
تیغ چو آفتاب را چون بکشیده از نیام
گیرد اگر همه جهان خیل مخالفان چه غم
غیر خدا و مصطفی از ره عز و کبریا
پیرو دین احمد بنده و چاکر علی
پاک ز زلت و خطا، ذات مطهر علی
غیر نبی هاشمی، نیست برابر علی
چون به کلام خود خدا بوده ثناگر علی
کشف علوم انبیا بر دل انور علی
هر که به جان و دل شود چاکر قنبر علی
از حد شرق تا به غرب گشته مسخر علی
من ز قشون شاهم و در صف لشکر علی
کس چه صفت کند ادا، لایق و در خور علی

همچو سلیمی آن که شد مست می محبتش

نوش کند می طهور از کف و ساغر علی

تصویر نسخه‌های خطّی

وقت کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمیٰ مرعشی نجاشی زره
قسم پنجم: ۱۳۵۳ ه. ش

آنچه فاضل ز قوت سال آید چون بان قوت و توان بر شد
بر همین جلد کس به است آرد نفس آل نبی در آن باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

بود ج حکم نه از دو آب بر کس که او را بود استقامت
چو نهاد یک از قوت عیاس بود فرج او نیز بر قدر طاعت
بود و آبش بستان اعلام کعبه که در کن عظیم است حج از عبادت

بسم الله الرحمن الرحیم

فدا یا که نماز و روز و ماه نه شایسته است این دارم طاعت
که که از بون مال است و آب تو سید افزاریم این شفاعت
طواف کعبه داریم از دو یک این طاعت نداریم استقامت
همین ج نبی داریم و آلس که از امانت آمده شفاعت

این شاریم و نوشدل چون سلمی

نفی و عافیت کرده طاعت

نه تم بجزیر

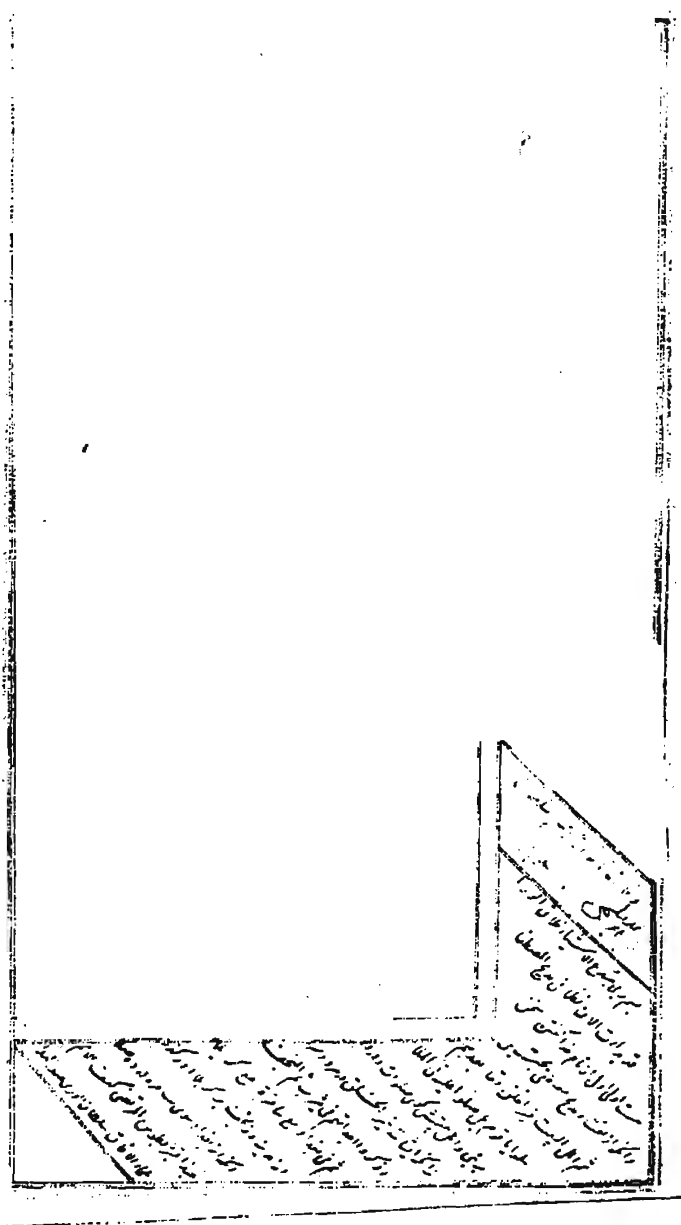


فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی	فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی	فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی	فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی فصلیست در بیان سوره‌های قرآن که کتاب است از کتب الهی
---	---	---	---

چون شدش معلوم کان است ولایت
 رفت آن شرک و غش بر ازل بر دنا
 منصب حیدر گرفت و در لغت بی دریغ
 بر پدرم ناپسندی بر سر ادا گفت او
 بنیاد را جلای از زندان و بند از ادا کرد
 نماند ولایت بچو شهادت و بر سرش
 بعد از آن فرمودت شد بر سرش
 بر سرش و در دستش شد و گفت خدایا
 چون بجای آورد در قیامت اهل
 فادمان در دستش آن قتل را
 این سعادت یافت آمد کامران باشد خوش
 خلق این دج آن شهادت کردند نام
 این ولایت نام در جبهان مشهور شد
 که پس از آن ملک از حال بسیاری میزند
 چون در این ایام بر دلائی مرگفت
 از علی و بازده فرزند چون را دگفت
 بار از نفقت یا فرزندی کنان همه
 پیش را در بختش گفتن از کرم

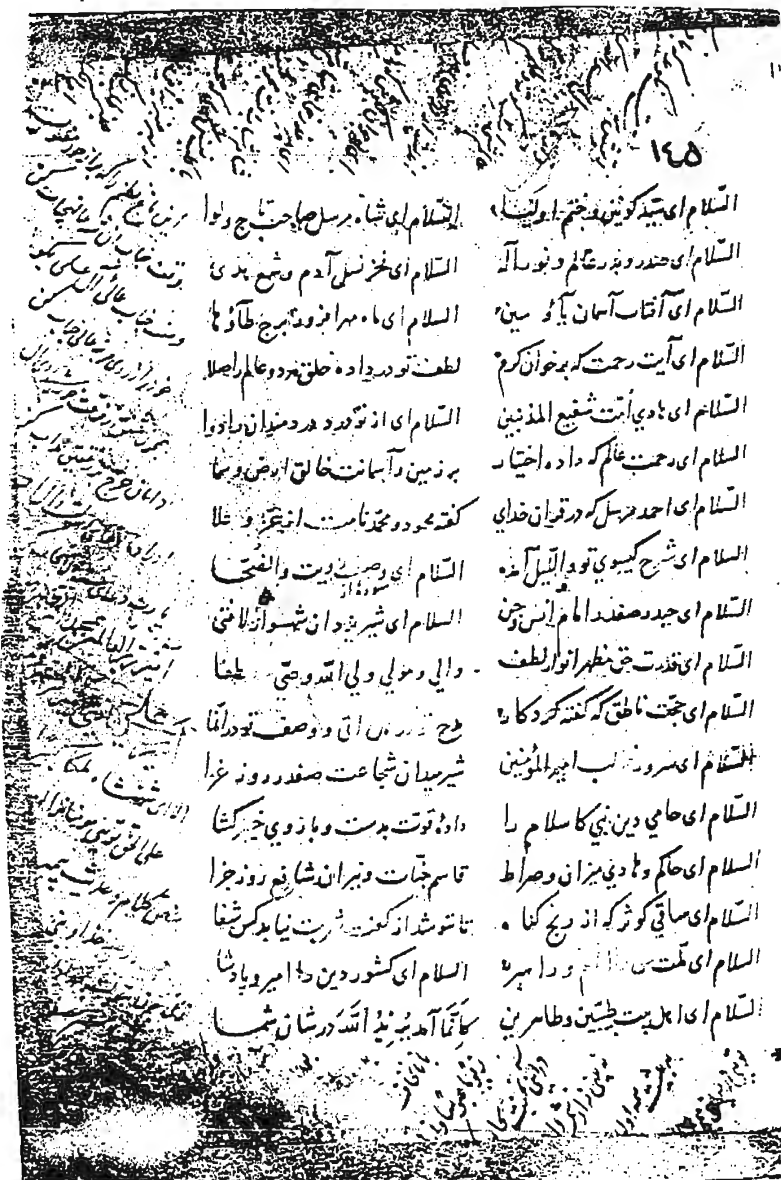
از پدرش ارشد و در کاره خود بسیار
 در زمین افتاد آمد در مقام اعترار
 بر نیزه و پور بر سپیان و مردان غار
 زمانه از بعضی علی مردود شد و غنا
 داد بحد صدقه هر کس را که بویشت
 هر که بودند اهل شهری از غنا و در کجا
 خوشها آورده بروی در و مر و اید بار
 از پیسم حبش شاهش چون کافران غنا
 که در بر داشت این پیسم از زبان مدشار
 گشت از شدی اهل شهادت و چون نوکها
 جوگشت بوی فضل رفیق الکی بود یار
 جلد این گفتند اگر چه بر دناش پیما
 گفت نظیره سند و نامش در هوا
 در طریق دو پیستی شد که در آن جان بسیار
 تا که باغی زنند سر از خط و مرشد
 زمانه بخوراه حق خردنست و غنا
 چون نویسی بر جسمش از بی نده و از کجا
 حشاکن از رسول دانی از و در شهادت

معجز است در زنت مستحق قضا آمدند و آنکه در کعبه ای بنا بر رنجه و قتل فرزند آن
 ابتدای کار با چون مست بر نام خدا
 محمد بنی صد صانع را در این سببی را که است
 آن خداوندی که پس را در له خسته و نیاز
 بود حمد حق بجان گویم صلوات درود
 آن بنی فاشی که در قدرت جبار بود
 یک از آن جمله است بجز را که اندر یک محل
 این روایت است لغت از زبان
 بود جابر را قضا دینی تا سیه کشود
 جابر من جو عاقبت بر پیش باز غایب
 رست جابر نزد پسر که ای شاه پرسل
 کرشمه بین مرحمت آری بسوی کعبه ام
 محنت پنهان بر من ای است در و اینکاران
 یک سیاه اندام صاحب تو بسیار می شغیت
 تحت جابر جابر من خود دارم و بن غایب
 مدد آید که در دست آپس این جور آرد کن
 رفت در بار که سینه بر من بسته بود
 خورشید ام او بنی که در کاری است
 در در عسل الله بزرگ و لطیفش الحبا
 بر رسول آگاه بش این پسر صدق بشنا
 معجز است او بهای این حسد و بی منتها
 کشت واقع کوشش کن از معجزات مستطفا
 کا نذر امام رسول ان شمع جمع آید
 مهمل اندر پیدایش خواند بهر دو سیرا
 چند که از قوت خدا چون صفت کرد آن
 دیگر شده تا که است این آرزو در دل مرا
 لطف من به مای دنی نبی است دم بر خشم
 هست دایم این صفا منت غالی از زوریا
 نیست اینایی ترا جبهه ز کش ریخ و غنا
 بر من بهر مایه اگر گیتی بی منت عطا
 دیکش کن بر خانه را در روان نزد من آ
 کرد که آمد ناله من بهر مایه اگر آن منتها



خزائن القصیده، شماره ۴۹۹۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی (اشعار سلیمی)





جنگ شماره ۷۵۹۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی (اشعار سلیمی)

نمايه‌ها

نامها

جاها

— ◇ نامها ◇ —

آل عبا، ۴، ۲۲، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۶۴، ۷۳،
۷۶، ۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۲۳

آل عبد مناف، ۱۷۱

آل علوی، ۲۵۲، ۳۶۴

آل عمران، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۸۷

آل محمد ← آل پیغمبر

آل یاسین، ۷

آمنه، ۳۰۱

ائمه، ۷۹، ۱۶۲-۱۶۵، ۱۹۴، ۲۶۷، ۲۷۷

۲۸۶، ۳۲۱، ۳۳۰

ابراهیم (ع)، ۵، ۲۹، ۶۲، ۸۶، ۸۹، ۱۷۶

۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۶

۲۳۷، ۲۴۲، ۳۰۳، ۳۲۵

ابلیس، ۱۶، ۶۳، ۹۰، ۱۳۰، ۱۸۸، ۲۱۱

۲۲۱، ۲۳۵، ۲۸۱، ۲۸۴

ابن سعد، ۲۴۷

ابن قسب، ۳۰۴

ابن ملجم، ۱۵۳، ۳۰۶

آدم (ع)، ۳، ۵، ۱۶، ۲۹، ۵۰، ۶۲، ۸۹، ۹۴

۹۶، ۹۹، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۹

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۲۰

۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۹-۲۶۱، ۲۸۷

۳۰۶، ۳۲۳، ۳۶۱، ۳۶۲

آسیه، ۳۰۷، ۳۰۸

آصف ابن برخیا، ۶۲

آل پیغمبر، ۴، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۱-۳۳

۴۱، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲

۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۰۹، ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲

۱۷۵، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹

۲۲۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵

۲۸۰، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۴۴

۳۵۱-۳۵۳، ۳۵۷

آل حیدر ← آل علوی

آل رسول الله ← آل پیغمبر

آل طاه، ۷

- ابو الحسن ← علي (ع)
 ابو العز ← علي (ع)
 ابو العلاء ← علي (ع)
 ابو القاسم ← مهدي (عج)
 ابوبكر، ٣٧، ١٢٤، ٢٠٤
 ابو جعفر ← باقر (ع)
 ابو جعفر دوانيقي، ١٠٥، ١٠٦
 ابو صمصام، ٣٨، ٣٩، ٤٠
 ابو طالب، ١٠٩، ٢٧٢، ٣٠١-٣٠٧، ٣١٠، ٣١١
 احمد ← محمد (ص)
 احمد كوفي، ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٢٧
 احمد مرسل ← محمد (ص)
 ادريس (ع)، ٦، ٦٢، ٢٣٧
 اسحاق (ع)، ٢٩، ٤٢، ٢٣٧
 اسد الله ← علي (ع)
 اسرافيل، ١٤، ٢٩١-٢٩٣، ٢٩٦
 اسماعيل (ع)، ٥، ٤٩، ٢٠٨، ٢٢٢، ٢٣٧
 ٢٥٩، ٣٥٩
 اصحاب اخدود، ٥٢
 اصحاب پیغمبر، ١٢، ٢٤، ٢٥، ٢٩، ٣٠
 ٣١، ٣٣، ٣٧، ٤٢، ٤٧، ١٣٧
 اصحاب رسول الله ← اصحاب پیغمبر
 اصحاب کبار ← اصحاب پیغمبر
 اصحاب كهف، ١٤٣، ١٤٤
 اصغر ← علي اصغر (ع)
 افلح، ٢٠٩-٢٠٦
 اكبر ← علي اكبر (ع)
 النجی الله ← نوح (ع)
 الياس (ع)، ٦، ٢٣٧
 امام زمان ← مهدي (عج)
 ام صابی، ١٠٩
 امير المؤمنين ← علي (ع)
 انبياء، ٨٤، ٨٧، ١٤١، ١٥٩، ١٧٢، ١٧٣، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٩
 ٢٣٦، ٢٤١، ٢٥١، ٢٥٤، ٢٦٣، ٢٧٩
 ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٣-٢٩٥، ٣٠٢، ٣٠٣
 ٣٠٧، ٣١٢، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٣، ٣٣٠
 ٣٤٩، ٣٦٥
 انصار ← اصحاب پیغمبر
 انصاريان ← اصحاب پیغمبر
 اهل البيت ← آل پیغمبر
 ايوب (ع)، ٦، ٢١٧، ٢٣٧
 باصليت، ٦٨، ٧٠، ٧٢، ٧٣
 باقر (ع)، ٤، ١٧، ٢٠، ٣١، ٥٥، ٧١، ٧٨
 ٩٧، ١٠٥، ١٣٥، ١٥٧، ١٦٨، ١٨٠
 ٢٣٨، ٢٧٩، ٣٢٤
 بايزيد، ٦٤
 بتول ← زهرا (س)
 بلال، ٣٧، ١٠٨
 بلقيس، ٦٢
 بنت النبي ← زهرا (س)
 بني اسرائيل، ١٨٤
 بني اميه، ١٠٦
 بني نجار، ١٠٨
 بني هاشم، ٣٠١

- ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷،
 ۳۶۵
 جرجیس، ۶، ۲۳۷
 جعفر، ۲۷۶، ۲۷۷
 جعفر دوانیقی، ۱۰۵، ۱۰۶
 جعفر صادق (ع)، ۴، ۱۷، ۲۰، ۳۱، ۵۵، ۷۱
 ۷۸، ۸۷، ۹۷، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۶۸
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۳۸، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۲۴
 ۳۳۱
 جعفر طیار، ۱۰۹
 جمشید، ۲۶۵
 جنید، ۶۴، ۲۵۲
 جواد (ع) ← تقی (ع)
 چهارده معصوم (ع) ← ائمه
 حارث بن عتبه، ۴۲، ۴۳
 حجت‌الله ← مهدی (عج)
 حجت قایم ← مهدی (عج)
 حسان، ۲۳۸، ۲۴۵، ۳۲۴، ۳۲۶
 حسن بن سلیمان تونی ← سلیمی
 حسن بن علی ← حسن (ع)
 حسن (ع)، ۴، ۸، ۱۷، ۲۰، ۳۱، ۳۸، ۳۹
 ۵۵، ۷۱، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۹۷، ۱۰۵
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵
 ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۵
 ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۱۲-۲۱۵
 ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۲-۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۶
 ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱
 بوالفضل ← علی (ع)
 بوالمکارم ← علی (ع)
 بوبکر ← ابوبکر
 بوتراب ← علی (ع)
 بوجعفر ← باقر (ع)
 بوجعفر ← تقی (ع)
 بودز، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۵۵
 ۱۶۰، ۲۶۱
 بوطالب ← ابوطالب
 بومحمد ← عسکری (ع)
 پیامبر ← محمد (ص)
 پیغمبر آخر زمان ← محمد (ص)
 پیغمبر ← محمد (ص)
 پیامبر ← محمد (ص)
 ترسا، ۱۴۰، ۲۱۰، ۳۲۱، ۳۲۶
 تقی (ع)، ۴، ۱۸، ۲۰، ۳۱، ۷۱، ۷۲، ۷۴
 ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۸
 ۱۸۰، ۲۳۸، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۲۳
 جابر، ۱۱، ۲۳-۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۱۴۳
 ۲۰۴-۲۰۹، ۳۰۰، ۳۱۱
 جبرئیل، ۱۴، ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۵۵
 ۶۱، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۶
 ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۴۱
 ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷
 ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۸

- حسين (ع)، ٤، ٨، ١٧، ٢٠، ٣١، ٣٨، ٥٥،
 ٧٨، ٨٤، ٨٧، ٩٧، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨،
 ١١٣، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٥، ١٣٥،
 ١٤٤، ١٤٥، ١٥٤، ١٥٧، ١٦٥، ١٦٨،
 ١٧٠، ١٨٠، ١٩١، ٢٠٨، ٢١٢، ٢٢٦،
 ٢٣٧، ٢٤٢-٢٤٥، ٢٤٨، ٢٦٧-٢٦٨،
 ٢٧٩-٢٨١، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٨، ٣٢٣،
 ٣٣١، ٣٥٣، ٣٥٤
- حضرت نبوى ← محمد (ص)
 حكيمة، ٢٧٢-٢٧٥
 حمزه، ١٤٦، ٣١٢
 حواء، ١٦، ٣٠٦
 حواريون، ٢٦٩
 حيدر ← على (ع)
 خاتم الانبيا ← محمد (ص)
 ختم المرسلين ← محمد (ص)
 خديجه، ١٠٩
 خسرو (پرويز)، ١٥٧
 خضر (ع)، ٦، ١٠، ٦٠، ٨٢، ١٩٩، ٢٠٠،
 ٢٠٨، ٢١٧، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٥٩، ٣٥٩
- خليل الله ← ابراهيم (ع)
 خواجو (مولانا)، ٩٢
 خواجوى كرماني، ٢٢٩
 خوارج، ١٤، ١٥، ١٥٢، ٢٠٣، ٣٤٩، ٣٥٣
 خير البشر ← محمد (ص)
 خير المرسلين ← محمد (ص)
 خير النساء ← زهرا (س)
 دانيال (ع)، ١٨٣-١٨٦
- داوود (ع)، ٦، ٢٩، ٦٢، ٨٨، ١٤٣، ١٧٦،
 ٢١٧، ٢٢٢، ٢٣٧، ٢٤٢، ٢٥٩
 دعبيل، ٢٤٥
 ذبيح الله ← اسماعيل (ع)
 ذوالقرنين ← سكندر
 رسول ← محمد (ص)
 رضا (ع)، ٤، ١٨، ٢٠، ٢١، ٣١، ٦٤، ٦٥،
 ٦٨، ٦٩، ٧٢، ٧٣، ٧٨، ٨٧، ٩٨، ١٠٥،
 ١٣٦، ١٥٧، ١٦٧، ١٨٠، ١٩٠، ٢٣٨،
 ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٧٩، ٣٢٤، ٣٥٧، ٣٥٨
- روح الامين ← جبرئيل
 روح القدس ← جبرئيل
 زكريا (ع)، ٢٣٧
 زهرا (س)، ٤، ٧، ٨، ١٩، ٣١، ٣٧، ٣٨، ٥٥،
 ٧٨، ٨٤، ٨٧، ٩٧، ١٠٠، ١٠١، ١٠٥،
 ١٠٧، ١٠٩، ١١٩، ١٢١، ١٢٢، ١٣١،
 ١٣٥، ١٤٤، ١٤٥، ١٥٧، ١٦٤، ١٦٨،
 ٢٣٧، ٢٥٤، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٧٩، ٢٨٦،
 ٢٨٧، ٢٩٨، ٣٠٤، ٣٠٧-٣٠٩، ٣٢٣،
 ٣٢٤، ٣٥٣، ٣٥٤
- زين العابدين (ع)، ٤، ١٧، ٢٠، ٣١، ٥٥، ٧١،
 ٧٨، ٨٧، ٩٧، ١٠٥، ١٣٥، ١٥٧، ١٦٨،
 ١٩١-١٩٣، ٢٣٧، ٣٢٤
 زين العباد ← زين العابدين (ع)
 زينب (س)، ١٠٩، ٣٥٣
 زين عابد ← زين العابدين (ع)
 ساقى كوثر ← على (ع)
 سجاد ← زين العابدين (ع)

سنجر، ۱۳۴	سعد، ۲۰۸
سوید بن نوفل، ۲۲۹	سعید بن احمد بن رضا، ۳۱۹
سیدالبشر ← محمد (ص)	سکندر، ۶۲، ۱۳۴
سیدالسجاد ← زین العابدین (ع)	سکینه، ۳۵۳
سیدالشهدا ← حسین (ع)	سلمان، ۳۴، ۵۶-۵۹، ۶۱، ۶۳، ۸۶، ۸۷
سیدالمرسلین ← محمد (ص)	۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۰،
سید کونین ← محمد (ص)	۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۰،
شاه رسل ← محمد (ص)	۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۱
شاه مرسل ← محمد (ص)	سلمان ساوجی، ۲۷۹
شاه نجف ← علی (ع)	سلمان فارسی ← سلمان
شاه ولایت ← علی (ع)	سلیمان (ع)، ۶، ۲۹، ۸۷-۸۹، ۱۱۴، ۱۲۶،
شیر ← حسن (ع)	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۱،
شبل، ۶۴، ۲۵۲	۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۶،
شیر ← حسین (ع)	۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷،
شعیب، ۲۳۷	۲۷۴، ۲۷۷، ۳۵۸
شمر، ۱۱۷، ۲۴۷	سلیمی، ۵، ۷، ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۳،
شمعون، ۱۵۲، ۲۷۰	۴۰، ۵۵، ۶۴، ۷۵-۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳،
شهربانو، ۳۵۳، ۳۵۴	۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱،
شیث، ۶۲، ۲۳۶، ۲۵۹	۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۴۰،
شیر خدا ← علی (ع)	۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۳،
شیطان ← ابلیس	۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷-۱۹۰، ۱۹۴،
صاحب الزمان ← مهدی (عج)	۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۸،
صادق ← جعفر صادق (ع)	۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۲،
صالح، ۴۰، ۵۷، ۲۳۷	۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴،
صحابه ← اصحاب پیغمبر	۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۷،
صفدر ← علی (ع)	۲۹۶، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۹،
صفوة الله ← آدم (ع)	۳۳۰، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰-۳۵۳،
ضامن آهو ← رضا (ع)	۳۵۵-۳۶۵

- طاهر بن محمد بن حسن، ٣٢٠، ٣٢٣
 طغرل، ١٣٤
 عابد ← زين العابدين (ع)
 عباس (ع)، ٢٤٧، ٣٥٤
 عباسيان، ١٦٧، ١٩٧
 عبدالله، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠١، ٣١١، ٣١٢
 عبدالمطلب، ١٤١، ٣٠١، ٣١١
 عبدالمناف، ٣٠١
 عبدرحمان، ٣٢٥
 عبدود، ١٤٦
 عزّا، ٦
 عزرائيل، ٢٩٢
 عسكرى (ع)، ٤، ١٨، ٢٠، ٣١، ٧٩، ٨٨
 ٩٨، ١٠٥، ١٣٦، ١٥٧، ١٦٨، ١٨٠
 ٢٣٨، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٦، ٢٧٩
 عسكر ← عسكرى (ع)
 عقيل، ٢٧٦
 على اصغر (ع)، ٢٤٧، ٣٥٣، ٣٥٤
 على اكبر (ع)، ٢٤٧، ٣٥٣
 على الهادى ← على نقى (ع)
 على بن ابي طالب ← على (ع)
 على بن الحسين ← زين العابدين (ع)
 على بن محمد ← على نقى (ع)
 على بن موسى الرضا ← رضا (ع)
 على حسين ← على (ع)
 على (ع)، ٣، ٨، ١٠، ١٧، ١٩، ٢١، ٣١، ٣٢، ٣٧، ٣٨، ٤٠-٤٢، ٤٧، ٤٨، ٥٢-٥٩، ٦١، ٧١، ٧٥-٩٠، ٩٢-٩٤
 ٩٦، ٩٩-١٠٧، ١٠٩-١١٥
 ١١٧-١٢٠، ١٢٢-١٢٩، ١٣١-١٣٣
 ١٣٥-١٣٧، ١٣٩-١٤١، ١٤٣-١٤٢
 ١٤٤-١٤٦، ١٤٨، ١٦٠-١٧٥، ١٧٧-
 ١٨٣، ١٨٧، ١٨٩-١٩١، ١٩٦-٢٠٤
 ٢٠٨-٢١٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٥-٢٢١
 ٢٢٣-٢٢٦، ٢٢٨-٢٣٢، ٢٣٤
 ٢٣٧-٢٤٩، ٢٥١-٢٥٥، ٢٥٩
 ٢٦١-٢٦٣، ٢٦٦، ٢٧٥
 ٢٧٨-٢٨٧، ٢٩٣، ٢٩٧-٣٠٣، ٣٠٥
 ٣٠٧-٣١٠، ٣١٢، ٣١٣، ٣٢١، ٣٢٣
 ٣٢٤، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٤٤، ٣٤٧
 ٣٤٩-٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٩
 ٣٦١-٣٦٥
 على موسى جعفر ← رضا (ع)
 على نقى (ع)، ٤، ١٨، ٢٠، ٧٩، ٨٨، ٩٨
 ١٣٦، ١٥٧، ١٦٨، ١٨٠، ٢٣٨، ٢٦٧
 ٢٦٨، ٢٧٩، ٣٢٣
 عمار، ٤٧، ٥٣، ٥٤، ٢٣٢-٢٣٥
 عمر، ٤٢، ٤٤، ٤٧، ٥٣، ١٢٤، ١٤٩، ١٥٠
 ١٨١-١٨٣، ١٨٦، ٢٠٤-٢١٠
 عمران، ٢٠٦، ٢١٥، ٢١٧، ٢٣٧، ٢٤٣
 ٢٧٣، ٣٠٧، ٣٠٨
 عمرو بن عاص، ١٥٣
 عون بن يحيى، ٣١٩
 عيسى (ع)، ٤، ٦، ١٠، ٢١، ٢٩، ٥٠، ٥٢
 ٧٩، ٨٩، ٩٧، ١٤٣، ١٥٢، ١٥٩، ١٦١
 ١٧٤، ١٧٧، ١٨٨، ١٨٩، ٢٠٢، ٣١٥

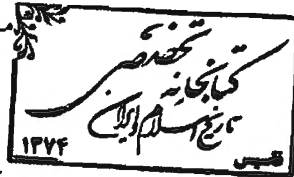
لطف‌الله (نیشابوری)، ۸۲	۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۳
لقمان، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۷	۲۵۹-۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹
لوط، ۲۳۷	۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۵
مالک‌اشتر، ۱۵۲	غضنفر، ۱۳۱، ۱۴۷
ماجوج، ۲۱۲	غلام مغیره، ۱۵۰
مأمون، ۶۵-۶۹، ۷۲-۷۴	فاطمه بنت اسد، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵
مجتبی ← حسن (ع)	فاطمه (س) ← زهرا (س)
مجنون، ۱۳۸	فرزدق، ۲۴۵
محمد باقر (ع) ← باقر (ع)	فرعون، ۶۱، ۱۷۶
محمد بن حسن ← مهدی (عج)	فرقان، ۶۲
محمد (ص)، ۳-۸، ۱۰-۱۲، ۱۶، ۱۹	قائم ← مهدی (عج)
۲۳-۲۸، ۳۱-۳۵، ۳۷، ۳۹-۴۴، ۴۷	قابیل، ۵۰
۵۲، ۵۴-۵۶، ۶۲-۶۴، ۶۷، ۷۱	قارون، ۳۴۸
۷۴-۸۰، ۸۲-۹۰، ۹۲-۱۱۳، ۱۱۵	قاسم، ۱۰۹، ۳۲۵، ۳۵۴، ۳۵۵
۱۱۸-۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۴، ۱۳۶	قسططین بن هرقل، ۴۳
۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۳-۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶	قلبان، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵
۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۹	قنبر، ۱۵، ۵۷، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۱	۱۶۱، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹-۲۴۱
۱۸۷-۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴	۲۴۵، ۳۶۵
۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۲-۲۳۲	قیصر، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۳۸
۲۳۶-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۵	۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲
۲۵۹-۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۲	کاشی (حسن)، ۷۶، ۹۲، ۱۵۹، ۱۶۱
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷	۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۱۶
۲۹۱-۲۹۴، ۲۹۶-۳۰۰، ۳۰۲-۳۱۹	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۴
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹-۳۳۲، ۳۳۶	کلثوم، ۳۵۳، ۳۵۵
۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۵۴	کلیم ← موسی (ع)
۳۵۸-۳۶۱، ۳۶۵	کلیم‌الله ← موسی (ع)
محمد مهدی ← مهدی (عج)	لات، ۶، ۳۰۷

محمود ← محمد (ص)	نبى الله ← محمد (ص)
مرتضى ← على (ع)	نبى ← محمد (ص)
مرجانه، ١١٧	نرجس، ٢٧١-٢٧٤
مزة بن قيس، ١٥٤	نرجسه خاتون ← نرجس
مريم (ع)، ٥١، ٢١٥، ٢١٧، ٢٣٧، ٢٤٣	نصرانى ← ترسا
٣٠٨، ٣٠٦	نعمان، ٨١
مسيح (ع) ← عيسى (ع)	نمرود، ٢٣٧
مشرم، ٣١١، ٣١٠	نوح (ع)، ٥، ٢٩، ٥٥، ٧٨، ٨٩، ١٦٤، ١٧٦
مصطفى ← محمد (ص)	١٨٨، ١٨٩، ٢٠٢، ٢٠٨، ٢١٧، ٢٢٢
معاويه، ١٥٣	٢٣٦، ٢٤٢، ٢٥٩
موسى اشعر، ١٥٣	ولى الله ← على (ع)
موسى ثانى ← موسى كاظم (ع)	هايل، ٥٠
موسى جعفر ← موسى كاظم (ع)	هارون، ٦، ٦٥، ٧٣، ١٠٣، ١٠٤، ١٢٩
موسى (ع)، ٦، ٢١، ٢٩، ٤٨، ٤٩، ٥١، ٦٨	١٥٤، ٢٥٩، ٣٠٩
٧٩، ٨٩، ٩٧، ١٠٥، ١٤٣، ١٥٩، ١٦٤	هاشم بن محمد بن حسن، ٣٢٥
١٦٥، ١٦٨، ١٧٤، ١٧٦، ١٨٠، ١٨٨	هبل، ٣٠٧
١٨٩، ٢٠٢، ٢١٥، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٣٦	هود (ع)، ٢٠٨، ٢٣٧
٢٣٧، ٢٤٣، ٢٥٣، ٢٥٩، ٢٧٣، ٢٧٨	يا جوج، ٢١٢، ٢١٤
٣٠٧، ٣٠٩، ٣٢٤، ٣٦١	يحيى (ع)، ٦، ٢٣٧، ٢٤٣
موسى كاظم (ع)، ٤، ١٨، ٢٠، ٣١، ٧١، ٧٨	يزيد، ٨٧، ١١٧، ٢٨١، ٣٥٣
٨٧، ٩٧، ١٠٥، ١٣٥، ١٥٧، ١٨٠	يعقوب (ع)، ٦، ٢١، ٢٩، ١٧٦، ٢١٥، ٢١٧
٢٣٨، ٢٤٨، ٢٧٩	٢٢٢، ٢٣٧، ٢٥٩، ٣٤٨
مهدى (عج)، ٥، ١٨، ٢٠، ٣١، ٧٩، ١٠٥	يوسف (ع)، ٦، ٢١، ٢٩، ٥٢، ٨٦، ١٦٧
١٣٦، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٦، ١٦٨، ١٨٠	١٧٦، ٢١٥، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٣٧، ٢٤١
٢٣٨، ٢٦٧، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٨، ٢٧٩	٢٤٣، ٢٥٩، ٣٤٨
٢٩٧، ٣١٩، ٣٢١، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٥٣	يونس (ع)، ٦، ٥٠، ٢٣٧
ميكايل، ١٤، ١١٠، ٢٩٢	يهود، ١٤٠

◇ جایها ◇

حجاز، ۳۲۰	بابل، ۲۳۲
خراسان، ۲۰، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۱۳۶، ۱۵۷،	براهمه، ۳۱۹
۱۷۰، ۲۴۵، ۳۵۹	بصره، ۲۲۹، ۲۳۰
خلد ← بهشت	بطحا ← بیت الحرام
خیبر، ۳، ۱۴۷، ۲۸۳، ۳۵۰	بغداد، ۳۳، ۶۵، ۱۶۸، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۶۸
دارالسلام، ۲۶۴، ۳۰۹	بقیع، ۱۶۸
دشت ارژن، ۸۶، ۱۴۲	بلخ، ۱۹۷
دمشق، ۱۰۲-۱۰۳-۱۵۴	بوقییس، ۳۰۲
رابقه، ۳۲۵	بیت الحرام، ۶، ۹، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۹، ۶۵
روم، ۱۰، ۴۲، ۵۳، ۵۴، ۱۵۰، ۲۶۸، ۲۶۹	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹
۲۷۲، ۳۲۰	۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۲۱
زامره، ۳۲۰	۲۴۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۰۴
زامره، ۳۲۱	۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۴۴، ۳۶۴
ززم، ۲۴۳	بیت المقدس، ۳۰۸
سامرا، ۶۵، ۱۶۸، ۲۷۲، ۲۷۶	بیهق، ۱۷۵
سبزوار، ۱۶۱، ۲۱۸، ۲۴۵	تبوک، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۸
سد اسکندر، ۳۲۱	۳۱۴، ۳۱۵

مبارکه، ۳۲۰	سرّ من رای ← سامرا
مداین، ۲۷۶	شام، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۷۳
مدینه، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۵۳، ۶۵، ۶۶	۳۵۹، ۳۲۰
۷۰-۷۲، ۸۰، ۸۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳	صفا، ۴، ۹، ۸۵
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹	صفین، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۶	ضیافه، ۳۲۵
۳۱۹، ۳۱۶	طور، ۴، ۶، ۱۰۵، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰
مروه، ۴، ۸۵	۲۵۹
مسجد پیغمبر، ۱۰۸، ۱۳۹	طوس، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۲۴۶، ۲۴۸
مسجد جامع بصره، ۲۲۹	ظلوم، ۳۲۵
مسجد کوفه، ۱۵۳، ۲۲۴، ۲۹۷	عیاطش، ۳۲۵
مشعر، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۴۳	غدیر خم، ۸۰
مشهد، ۱۸، ۶۵، ۸۴، ۱۶۷	فارس، ۶۲، ۲۶۱
مصر، ۶، ۳۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰	فرات، ۲۲۹
۲۵۹	فرنگ، ۳۲۰
مکه، ۱۴۵، ۱۵۰، ۲۳۹، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۰۴	قلعه خبیر ← خبیر
۳۱۱، ۳۰۸	قم، ۲۴۵
موصل، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۵۵	کاشان، ۲۴۵، ۲۱۸
نجف، ۱۰، ۱۱، ۳۳، ۶۵، ۱۶۱، ۱۶۹	کربلا، ۴، ۸، ۱۷، ۲۰، ۳۱، ۵۵، ۶۵، ۷۱
۱۷۲-۱۷۴، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۶۴	۷۸، ۸۴، ۸۷، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۶۶
نهران، ۱۵۲	۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۵۳، ۳۵۴
نیشابور، ۸۲	کعبه ← بیت الحرام
هندوستان، ۱۹۸	کنعان، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳
یثرب ← مدینه	کوفه، ۶۳، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۲۷
یمن، ۳۵	۲۷۸
	لکام (کوه)، ۳۱۰



کتابنامه

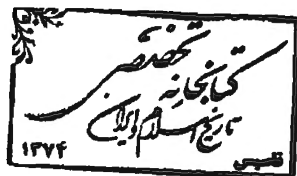
۱. جامع القصص، نسخه خطی مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۸۶۴۹.
۲. جنگ اشعار، دستنویس محمد اسماعیل ولی زاده، مشهد.
۳. جنگ اشعار، نسخه خطی شماره ۴۹۹۱ کتابخانه ملی ملک.
۴. جنگ اشعار، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، شماره ۷۰۹۷.
۵. جنگ نظم و نثر، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۸۶۰۸.
۶. جنگ نظم و نثر، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۷۱۳۶.
۷. مجموعه اشعار در مناقب آل اطهار، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۷۸۸۷.
۸. مجموعه نظم و نثر، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۷۱۶۳.
۹. مجموعه نظم و نثر، نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، شماره ۹۳۰۰.
۱۰. مجموعه نظم و نثر، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۱۰۱۵.

Dīwān-i-Salīmī Tūnī

Composed by
Tajuddīn Ḥasan bin Sulaimān Tūnī
(d. 854 A.H.)

Compiled by
Saiyid Abbas Rastakhiz

Introduction by
Hasan Aatefi



Tehran-2011